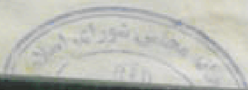
آقای حسینی
۸۷/۵/۱۲

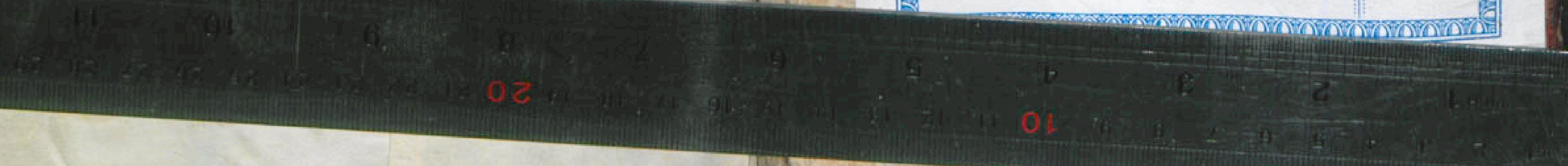
۱۹۱۸۵
۲۱۰۳۵۰



۲۱
۲۱
۱۸
۲۵
۹۲



۲۱
۲۱
۱۸
۲۵
۹۲



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله
الطيبين من بعد هذه مصادر استخرجتها من كتابي
تاج المصادر للبيهقي وكتاب مصادر القاضي الزوزني
بعد ما حذفت منهما اكثر الالفاظ العربية الـ
لا بد من ذكرها ليسهل حفظها ومن الله استمد
المعونة والتوفيق لاتمامها وهو حسبي ونعم الوكيل

باب فَعَلَ يَفْعُلُ من السالم بفتح العين في الماضي
وضمها في الغابر النقب سوراخ كردن والنقوب
والنقابة افروخته شدن آتش وآنچ بدان ماند والنقب
بسيار شير شدن اشتر الجلب والجلب گوسفند واشتر
وبرده از جاى بجاى بردن براى فروختن والغابر يجلب
الجلب ايضا چيزى باخويشتن كرفتن وبانك بر ستور

باب با

زدن تا از پيش برود الجنب والجنوب دور كردن ودور
شدن ويتعدى الى مفعولين وپهلو شكستن الجنابة
درميان بيكانكان فرود آمدن الجنب كشيدن اسب
واستر واسير الجنوب باد يا باد جنوب كرديدن الحجب
والحجابة والحجاب بازداشتن الحرب بستدن مال
الحرب والحرابة كارى رسيدن الحلب دوشيدن الحباب
والحب والحباب والحبابة والحسبة شمردن الخرابة
دزدى كردن ويتعدى بالباء الخطبة والخطب خطبه
كردن الحصة والخطيبى زن خواستن الخلابة والخلب
فريفتن والخلب كياه بريدن الرتوب استادن الرجب
بزرگ داشتن الرسوب بزير آب فروشدن وچشم كو
فروشدن الرطب والرطوب سپست دادن اسب الرقوب
والرقبة والرقبان چشم داشتن الركب بر زانو زدن
وبزانو زدن الزرب سوغاه ساختن الشروب بروفى
شدن السكب ريزانيدن آب السكوب والسكابة نخته

باب الاف
مع الاف

شدن آب الثلب ربودن التعجب هلاك كردن واندوه

هكين كردن ومشغول بكردن التحوب هلاك شدن

التحوب كونه روى بكشتن والماضى تحب وتحب

التحب رفتن خون ازجراحت وشير از پستان والغابر

من الثانى يفعل ويفعل الترب در يافتن سخن الترب

باريك ميان شدن اسب التشوب باريك ميان شدن

وى ازتزارى الصقب زدن برچيزى محكم وخشك الطلب

جستن العتب والمعتب خشم كرفتن ويعدى بعلى و

الغابر يفعل ويفعل العنبان بر سه قوايم رفتن اشتر

وپيك باى جستن مردم والغابر كذلك العذب باد اشتن

ازكارى العذوب بازايستادن الغروب دور شدن و

غايب شدن والغابر يفعل ويفعل العقب والعقوب

والعاقبه انپى درآمدن والعقب بر پاشنه زدن

وپى بجلن برجاء الكوب انبوهى كردن شتر برآب

العلب نشان كردن رسن بر پهلوى ستور وجزان

نصى ينصى

ودسته شمشير به پى محكم كردن الغروب دور شدن

وفرو شدن آفتاب وماهتاب وستاره الغاب بخوفيدن

اشتر القرب والقرابه يكشبه راه ماندن ميان كسى وميان

آب القرب شمشير در نيام كردن الكتاب والكتابه والكتب

نوشتن الكتب مشك دوختن الكرب غمكين كردن وتنك

بند بربندى الكروب نزديك شدن كسى بكارى كردن

وآفتاب بفرو شدن وآتش بفرو مردن الكراب زمين

شوريدن الكعوب والكعاب نار پستان شدن زن

الكلب مغز درميان اديم كرفتن وبكلاب ومهماز

زدن ستور را اللتب واللتوب استادن اللزب واللزوب

دوسنده شدن ويفعل فيه لغة عن الكسائى اللغوب

مانده شدن النوب ازجاى برخاستن النجب پوست

ازدرخت وازكردن والغابر ينجب وينجب النجب نذر

كردن النحب كزيدن سور وجماع كردن الندب باكارى

خواندن ويعدى الى المفعول الثانى باللام وبرمرده

کرییتن النَّسب والنِّسبه والنِّسبة بکسی بازخواندن النَّسیب
صفت محبوبه وحال خویشتن باوی در شعر گفتن والفعل
ینسب وینسب النضوب آب بزمین فروخوردن و
دور شدن قوم النقب سوراخ کردن ونقبه کردن
جامه النقابة نقیبی کردن ویعدی بعلی النکابة عریفی
کردن النکبا فکار کردن سنك سنم ستور راونکوسا
کردن تیردان النکوب ازراه بگشتن والماضی نکب
ونکب الهرب کریختن الهلب موی دنبال اسب کندن
باب الثا
ث الثبات والثبوت استادن الحرت نیك
مالیدن الخرت سوراخ کردن ودلیلی کردن السبت
خفتن السکت والسکوت والسکات خاموش شدن
السلت کاسه پاك کردن وبینی بریدن بشمشیر وخضا
از دست فروکردن زن وسوستردن السمت قصد
کردن وبرسیرت نیکو رفتن ورفتن بر کمان الصمت
والصمات والصموت خاموش شدن القنوت فرمان

بردارى

لفص نیمی

برداری کردن ودر نماز استادن ودر نماز دعا خواندن
وخاموش بودن المقت والمقاتة دشمن داشتن النبت
والنبات رستن النقت مغز از استخوان بیرون کردن
النکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن وکسی را بر سر
خود افکندن ث الثلث سیك مال کسی بستدن
باب الثا
الحدوث نو شدن الحرث والحراثة کشت کردن وبرزیدن
الحرث جمع کردن وشورانیدن آتش ولاغر کردن ستور
ازرانیدن بسیار ودرس کردن قرآن الرثیث بازداشتن
الرفث نافرجام گفتن وجماع کردن الطمث دوشیزگی
بردن والغابر یفعُل ویفعِل وحایض شدن زن وفعِل
یفعَل لغة فی هذا الفرث پاره کردن جگر وواکردن
حلّه خرما والغابر یفعُل ویفعِل الکرث اندوهگن
کردن المرث نان اندر آب آغشتن وانگشت خویش
خاییدن کودك المکث درنگ کردن والماضی مکث
ومکث الملث کسی را بچرب سخنی از کاری بازداشتن

باب الجيم

التبث چاه پاك كردن التجث فريادخواستن النقث
شتافتن النكث تاب بازدادن ريسمان وشكستن عهد
ج البلوج بدميدن سپيده دم الثلوج آراميدن
تن الخروج والمخرج بيرون آمدن الخلجان والخلوج
جستن اندامها والغابر يفعل ويفعِل الدروج والدرجان
رفتن وبكشتن الدلوج دلو از سرچاه فراگرفتن تا آب
درحوض ريزد الدموج محكم شدن چيزى درچيزى
الثلوج نرم شدن شكم اشتر ازخوردن سلج وآن
نوعى باشد ازگياه الشج بخيه دوردو رزدن وآميختن
العروج بآسمان وبالا برشد العرجان رفتن مانند
كسى كه لنك باشد العنج سر اشتر بازكشيدن بمهار
وجناج كردن دلو را الفرج وابردن اندوه وجز آن
الفلج ظفريافتن ويعدى بنفسه وبعلى اللمج خوردن
بكنارهاى دهن المرج اندرهم گذاشتن وبجا
گذاشتن ستور المزج آميختن الملج شيرخوردن

كوردن النعج سپيدى سپيد شدن النفج برداشتن پستان
زن پيراهن را الهمج سيراب شدن شتر بيك دفعه
ويفعِل لغة فيه ح الجنوح بگشتن والغابر يجنح و
يجنُح والفتح افصح الرجحان افزون آمدن ويفعَل لغة
فيه الصلاح والصلوح نيك شدن والماضى صلح
وصلُح الطلاح ضد الصلاح الملوح شور شدن آب
والنعت ملح لا غير خ السلخ پوست بازكردن الصرخ
والصراخ بانك كردن الطبخ ديك پختن والغابر من السلخ
الى ههنا يفعُل ويفعَل النفخ درد ميدن بنفسه وبفى
د الجود مقيم شدن بجاى البرد بوهان بسايدن
وبرود درچشم كشيدن وسرد كردانيدن وسرد
شدن البرود بمردن البلود مقيم شدن الثلو تكمن
شدن مال وجز آن والغابر يفعُل ويفعِل الثرد
نان دركاسه شكستن الجمود والجمد بخيلى كردن
الحسد والحسود بدخواستن ويعدى الى المفعول

الثانی نفسه ویعلی والغابر یفعل ویفعل الحصد والحصاد
والحصاد درودن وبشمشیر هلاک کردن الخلود جاو دانه
شدن الخمود فرونشستن آتش وتب گرم وازهش
بشدن بیمار یا بمردن الرنود مقیم شدن ووا داشتن
الرئد کالابرهم نهادن الرشد والرشاد والرشد راه راست
گرفتن والماضی رشد ورشد الرصد والرصد والرصود
چشم داشتن وراه نگاه داشتن الرعد بانگ کردن
ابرو تهدید کردن وخویشتن برآراستن زن الرقود
والرقاد والرقد خفتن الرکود ایستادن آب وباد و
کشتی وترازو وآفتاب وقت زوال الرمد هلاک
کردن والغابر یفعل ویفعل الزبد کسی را مسکه دادن
الزرد خوه کردن وزره پوستن السجود والمسجد
سر بر زمین نهادن والسجود فروتنی کردن السرد
مشک دوختن وزره پوستن وکاری پیوسته کردن
وسخن نیکو راندن الشهود بازی کردن ویفعل لغة

فیه

ضی بیعی

فیه وسوود گفتن وغافل بودن ونیک رفتن اشتر
وسر برداشتن از تکبر والغابر من هذا یفعل ویفعل
الشنود پشت بچیزی بازگذاشتن الشکد عطا دادن
والضم الاسم القصد قصد کردن الطرد والطرد راندن
ودور کردن العبادة والعبودة پرستیدن العرود برآمدن
دندان ونبات وجز آن العضد یاری کردن وبر بازو زدن
العنود از راه بگشتن والفاعل عنود وستیزه کردن وخو
باز نا ایستادن از زدن والغابر یعند ویعند الفرادة تنها
شدن الفساد والفسود تباه شدن والماضی فسد و
فسد القعود والمقعد نشستن وبا پیخ کشتن دار خال
القمود سخت شدن الکرد راندن الکساد ناروا شدن
اخریان والنعت کاسد وکسید الکنود ناسپاسی کردن
اللبود بر سینه خفتن مرغ وبر زمین واد وسیدن المجد
کسی غلبه کردن بشرف وچهارپای را علف تمام دادن
المرود علی الشیء المرون علیه المسد نیک تافتن رسن

المصك مكيدن آب دهن ومجامعت كردن المكو دجاى
مقام كردن النجل مقهور كردن وانداو هكين كردن
النشد سوكند بر كسى دادن والنشدان والنشدة جستن
كمشده القد كردن ويعدى الى المفعول الثانى بنفسه وباللام
وهين چيزى بركزيدن النهود بستان بيرون آمدن المجود
خفتن بشب بيدار بودن ونماز كردن بشب الهمود بمردن
آتش وكهنه شدن جامه ك المزد الموت الملذ دروغ كفتن
ونيزه زدن النفاذ والنفوذ بيرون كذشتن تير از آنچ بران
آيد وروان كشتن قضا وفرمان وآنچ بدان ماند ر
التبر بريدن البتر والبتور بر جستن چيزى از تن والماضى
فعل وفعل وفعل البدور والبدار پيشى كرفتن وسوى
چيزى شتافتن وهذا يعدى بالى البذر تخم اندر زمين
افكندن البزر ديك افزارها در ديك كردن وبعصا زدن
البسر طلب كردن حاجت نه بهنكام وكاويدن دنبل نه
بهنكام وكشنى كردن اشتر نه بهنكام البسور روى ترش

كردن

دسته‌هاى كياه خشك
جوانه‌ى درخت
پاك داشتن
پراكنده شدن
عور شكستن
پراكنده شدن
رف ٤
ماده

نضى

كردن والبشير والبشور والبشرى مژدكانى دادن والبشر مجامعت
كردن وخوردن ملخ جمله كياه را وروى پوست بتراشيدن
البطر پشت بشكافتن البقر شكم بشكافتن البكور بامداد
كردن التجر والتجارة بازركانى كردن التبر باز داشتن
وهلاك كردن التبور هلاك شدن وزيان كردن
الجبر والجبور ستم كسى را بر كارى داشتن الجبر شكسته
وا ربستن ونيكو كردن حال كسى الجبور شكسته وا
دربسته شدن الجلد ديوار كردن الجزر شتر كشتن
وپوست باز كردن وى وكم شدن آب دريا ورود و
الغابر من هذا يفعل ويفعل الجسارة چيركى نمودن
الجمر پا بستن الجشر بچرا كذاشتن ستور شبانروزى
الجشور پديد آمدن صبح الجفور سست شدن فحل از
كشنى الحبر والحبرة والحبور شادمانه كردن الحجر
باز داشتن كسى را از تصرف در مال خويش ويعدى
بعلى وحرام كردن ويعدى بنفسه الحدر بشتاب قران

خواندن و بشتاب بانك نماز گفتن و از بالا بزیر افكندن
و كشتی بشیو فرو فرستادن و برآماهیدن الحُدور
برآماهیده شدن الحَزر تقدیر كردن و الغابر یفعُل
و یفعِل و ترش شدن شیر و نبیذ الحسر برهنه كردن
اندامی از اندامهای خویش و یعدی الی المفعول الثانی
بعن و الغابر یفعُل و یفعِل و تیز كردن سنان و جز آن
بر انگیختن الحصار بلد حصار كردن و شمردن و باز
داشتن الحُصر شكم بگرفتن و الماضی حَصِر الحُضور
حاضر آمدن الحَضارة و الحِضارة مقیم شدن بحضر
الحظر و الحَظارة و الحِظار مثل الحَجر الحمر پشت دوال
تراشیدن و پوست فرو كشیدن گوسفند الخَبر و
الخِبوة آزمودن الخَثورة و الخُثور ستبر شدن مایع
و الماضی خَثُر و خَثِر الخدر در جای خویش شدن
شیر و باز پس افتادن آهو از گله الخُطور فرا دل
آمدن اندیشه و یعدی بالباء و بعلی ایضا الخمیر

خمیر

نضی

خمیرمایه اندر آرد كردن و الغابر یخمُر و یخمِر الدَّبور پشت
بدادن شب و روز و روی فرا كردن آن و بگذشتن تیر از
نشانه و پیر شدن و باد باد دبور گردیدن الدُّثور نا پدید
شدن نشان و كهنه شدن جامه و سر در جامه كشیدن
الدَّسر سوختن و الغابر یفعُل و یفعِل الدُّمور بی دستوری
كسی در سرای كسی شدن الدَّمار و الدُّمور هلاك شدن
الزَّبر نبشتن و الغابر یزبُر معا الذِّكر و الذِّكری و الذُّكورة و
التَّذكار یاد كردن الذَّمر بر انگیختن بر قتال الذَّمرة بانگ كردن
شتر مرغ ماده الزَّبر نبشتن و تهدید كردن و بمرغ فال گرفتن
و انگاری باز زدن و بانگ بر ستور زدن تا برود الزَّمر نای زدن
السَّبر میل بجراحت فرو كردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن
السَّتر پوشیدن السَّجر پر كردن و هی كردن و تنور بآتش بتافتن
السَّجر و السُّجور ناله باز كشیدن اشتر السَّدر غرو گذاشتن
موی و ناپاكی كردن السَّطر و السَّطَر نبشتن السَّقر گرمای
آفتاب بكسی اثر كردن السَّكر بستن آب السَّكر باد بیارمیدن

و در نسخه بنیك الذمر بیعل آكردن

الشمر والشمر افسانه كفتن والشمر میخ آهنین بر جای زدن
الشبر بدست بمودن وعطا دادن الشتر اشتر کرد انیدن
الشجر والشجور اختلاف افتادن والشجر واکردانیدن وطعنه
زدن بنیزه وچیزی بر سپای افکندن الشزر چیزی
بزور باز تافتن والغابر یفعل و یفعل الشصر دوزدوز
دوختن الشطور دور شدن الشطر بدو نیم کردن و دوختن
چشم باز الشطارة دزدی دور شدن الشعر دانستن از
راه طیرقی حسن الشکر والشکور والشکران سپاس داری کردن
و یعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح الشمر کشتی
کردن در رفتن الصبر والصبارة پایندانی کردن الصدر
والصدور باز کشتن الصفر والصفرة کرمای آفتاب در کسی
اثر کردن والصقر سنگ را بمیتین زدن و قیاده کردن بر
حرم خویش الضمر والضمور باریک میان شد و فعل لغة
فیه والنعت منهما ضامر الطثور ماپست شدن شیر
الطمور برجستن و از بالا بزیر برجستن و یفعل لغة

لضی

و بیرون جستن النذر بخویشتن واجب کردن والغابر یفعل
و یفعل النزر اندک دادن والحاح کردن در سوال النسر کوشت
کندن مرغ بمنقار النشور زنده شدن النشر آشکارا کردن خبر
و یفعل لغة فیه و باز کردانیدن نامه و جامه و بریدن چوب باره
و دستره و زنده کردن و پراکنده کردن النصر یاری کردن و باران
بارانیدن النضرة تازه روی کردن و شدن النظر چشم داشتن
والنظر والنظران نکرستن و یعدی بالی النفار والنفور رمیدن
والغابر ینفر و ینفر النفر غلبه کردن کسی را در حسب النقر دانه
برچیدن مرغ و صفیر زدن اسب را و عیب کردن و در چوب
کنده کردن الهجر واکفتن در بیماری یا در خواب و پای اشتر
والهی کاه بستن الهجر والهجران از کسی بریدن الهذر والهذر
بیهوده سخن کفتن الهمر ریزان شدن آب و اشک ز البروز
بیرون آمدن الجز بریدن و نیکو خوردن الجز والجیز باز
داشتن والجز اشتر را بجاز بستن و هو حبل الخرز دوختن
موزه و آنچ بدان ماند والغابر یفعل و یفعل الرجز رجز کفتن

الدّمس درگور کردن وپنهان کردن وپوشانیدن خبر الدّموس
تاریک شدن شب والغابر منهما یفعُل ویفعِل الرّجس بانگ
کردن ابر الرّدس سنگ انداختن در چیزی الرّکس واپس گردانیدن
الرّمس درخاک پنهان کردن وپوشانیدن خبر والغابر یفعل
ویفعِل التدس شش یك مال بستدن الشّماس والشّموس نیك
نادادن اسب الشّمس آفتاب شدن روز الطّمس ناپدید کردن
الطّموس ناپدید شدن والغابر منهما یطمُس ویطمِس العطاس
عطسه کردن العنوس والعناس دیر بماندن دختر در خانه
از بی شوهری الفجس افسوس داشتن وتکبر کردن القعس افعس
واار رفتن القمس بآب فرو بردن والغابر یقمُس ویقمِس وفرو
شدن وغلبه کردن کسی را بغوص وجنبیدن کودك در شکم
الکنس بخانه رفتن اللّدس بگیاه رفتن اللّقس افسوس داشتن
ولقب نهادن وعیب کردن اللّمس بسودن بدست ومجامعت
کردن والغابر یلمِس ویلمُس المرس نان اندر آب آغشتن وانگشت
لیسیدن کودك ودست در دستار خوان مالیدن الملس خایه

الرکز نیزه بر زمین فرو بردن الرّمز اشارة کردن بلب یا بابرو یا بچشم
والغابر یفعُل ویفعِل الضّمز خاموش بودن وفخر نا کردن
اشتر الطّنز افسوس کردن العجوزة پیر شدن زن الغرز بانك
شیر شدن اشتر اللّکز مشت بر سینه زدن المرز بچنگل گرفتن
نه سخت النّجز روا کردن حاجت النّشوز ناساختن زن با شوهر
یا شوهر با زن النّشز بر تر نشستن وبرتری جستن النّفز والنّفزان
بر جستن والغابر من النّشوز الی ههنا یفعُل ویفعِل
النّکز گزیدن مار وچیزی تیز در زدن وفانز کردن وبرسیدن
آب چاه وبرسانیدن آن سن البجس آب راندن ورفتن
آن البحوس خوردن منج چیز برا ویفعِل لغة فیه وبنعت
کفتن الجموس بفسردن الحراسة پاسبانی کردن ونگاه
داشتن الخمس بغیك بستدن الخنوس پنهان شدن
وواپس شدن الدّرس والدّراسة علم خواندن الدّروس
ناپدید شدن الدّرس ناپدید کردن وحایض شدن وکهنه
شدن جامه وپیدا شدن گر بر اشتر الدّیاس کوفتن گندم

باب شین

بکشیدن وبنیات رانلان النخس سر انکشت با سر چوب فراکسی دادن
والغابر یفعُل ویفعِل النّدس نیزه زدن النُّعاس غنودن
النّقس عیب کردن ولقب کردن وناقوس زدن النّکس
سر فروافکندن ونکوسار کردن النّکس باسر شدن بیماری
ش البطش سخت کرفتن والغابر یبطُش ویبطِش الجرش ناهموار
کردن وسبوسه از سر برانکیختن بشانه الحمش باهلن موی
ستردن الخمش خراشیدن والغابر یخمُش ویخمِش الرّقش خط
نیکو نوشتن العرش جفنه بستن وبنا کردن از چوب والغابر
یفعُل ویفعِل وبن چاه ببنک وسروی بچوب برزیدن العنش
بد ودر آوردن الفرش والفراش کسترانیدن النّبش نباشی
کردن ونبات برکندن النجش صید برانکیختن وشنافتن
وکرد کردن اشتر النّفش واچیدن پشم وپنبه النّقش
والنّقوش جدا کردن کوسفند واشتر بشب بی شبان والغابر
ینفُش معًا النّقش خار از تن برکندن ونکار کردن ومنقاش
برکندن ص الحموص نیلان آماس الخرص حزر کردن

باب صاد

والطخ

١٢

والخرص دروغ کفتن الخلوص والخالصة ویژه شدن و
الخلوص بکسی رسیدن الخلاص برستن الخموص والخمص
والخمصه باریک میان کردن کسی را کرسنکی الدّلوص درخشان
شدن زره الرّقص پای کوفتن وجوشیدن شراب وجنبیدن
سراب الرّقص بالتحریك والرّقصان پویه رفتن اشتر القصّ
وادریدن مصیبت ونیك کردن میان کروهی وسرکین افکندن
ماکیان القرص بدی کفتن وبناخن کرفتن وکزیدن
کیک وزواله نشاندن القماص والقمص برسکیدن و
الغابر یفعُل ویفعِل النّحص نحوغ کرفتن ونزار شدن از بیری
النّشوص بلند شدن وانکیخته شدن وناسازواری کردن
زن با شوهر النّقص کم کردن النّقصان کم شدن ض البرض
اندك دادن والغابر یفعُل ویفعِل وآب اندك اندك از
چشمه بیرون آمدن البروض بدید آمدن کیاه تازه الحموضه
والحمض ترش شدن والماضی حمَض وحمُض الحموض کیاه شور
خوردن اشتر الرّفض والرّفض بر انداختن ودست باز داشتن

باب ضاد

والغابر يرفض ويرفض الركض بپای زدن ودويدن شتر
ودويدن العرض چوب پهنا نهادن وشمشير بپهنا برآن
نهادن والغابر منهما يفعُل ويفعِل الغموض هامون شدن
زمين المخض فازدن مشك وجنبانيدن هر چيزى و
الغابر يمخُض ويمخِض النغض جنبانيدن سر النغوض والنغضان
جنبيدن سر ويا الآن شتر وميغ ودندان والغابر
ينغُض وينغِض النفض بيفشاندن النقض واكردن بنا
وبشكستن عهد وتاب بازدادن ريسمان ط البسط گسترانيدن
والبصط لغة فيه فرانديرفتن عذر الخرط برگ از درخت
فروكردن وپوست چوب بازكردن والغابر من هذا
يفعُل ويفعِل السقوط والمسقط بيفتادن النحط گوسفند
با پوست بريان كردن والغابر يفعُل ويفعِل الشرط پيمان
كردن ونيشتر زدن والغابر يشرُط ويشرِط العلط نشان
كردن بر گردن بپهنا وكسى را بيدى ياد كردن الفرط
والفروط والفرطان شتابيدن بر كسى والفرط والإفراط

والفروط

والفروط از پيش بشدن والفرط تقصير كردن القفط
گشنى كردن مرغ والغابر يفعُل ويفعِل القمط بند بر پاى
گوسفند بستن وكودك بقماط ببستن وگشنى كردن مرغ
القنوط نوميد شدن والماضى قنط وقنِط والغابر
يقنَط ويقنُط ويقنِط اللقط برچيدن المخط بينى پاك كردن
المرط بركندن موى از تن المسط پاك كردن رحم فرود كانى
المشط بشانه كردن موى المقوط نزارى نزار شدن الملط
اندودن مياخستن زدن النبوط بيرون آمدن آب از
قعر چاه والغابر يفعُل ويفعِل النشط گرهيدن وواگشادن
گره برفق واز جاى بجاى شدن والغابر كذلك النقط
نقط برزدن ظ الدلظ زدن يا سوختن اللمظ زبان
گرد دهن برآوردن ع الطلوع والمطلع والمطلع برآمدن
آفتاب ومانند آن والطلوع نزديك كسى شدن وبعدى
بعلى واز كسى غايب شدن وبعدى بعن وبيا الا برشدن
وشكوفه خرما بيامدن القفوع سخت زرد شدن

باب عين

النبع والنبوع والنبعان كالنبوط الهموع دويدن اشك والغا
من الفقوع الى ههنا يفعل ويفعِل ومن النبوع يفعل
ايضاً غ البزوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره ودندان
اشتر البلوغ رسيدن ونزديك كشتن بچيزي الدباغه
والدباغ والدبغ پوست پيراستن والغابر يدبغ ويدبَغ
الشبوغ فراخ شدن الصبغ رنگ كردن جامه والغابر
يصبُغ ويصبِغ ويصبَغ الفراغ والفروغ فارغ وتهي شدن
المضغ خاييدن والغابر يمضُغ ويمضَغ ف الحرف جملهٔ
چيزى ببردن وكل از زمين فرا كردن بيبل الجلف پوست
باز كردن واز بن بركندن وبريدن الخرف ميوه از درخت
باز كردن الخسوف بنشستن در زمين الخلافة والخلفى و
الخليفة استادن بجاى كسى كه پيش از تو بوده باشد الخَلف
از پى كسى در آمدن وتباه شدن كسى وخلف بودن از هلاك
پدر وعم وبرادر ويعدى بعلى ووثنك در جامه دادن
والنعت خليف الخلوف والخَلف بوى دهن بكرديدن

وبيني

لضر ٤١

وشير وطعام ونبيذ تباه شدن الرَّجف والرَّجيف والرُّجفان
لرزيدن الخُلف وعده خلاف كردن الرسف والرسفان رفتن
با بند والغابر يفعُل ويفعِل الرَّشف مكيدن والغابر كذلك الرَّصف
پى بر تير پيچيدن وسخن پيوستن وبر هم نهادن سنگ از بهر بنا
الرَّعف از بينى بينى خون دويدن وفعَل يفعل لغة الكنف نگاه داشتن وچيدن
از چيزى ويعدى بعن وشوغاه ساختن اشتر را از شاخ
درخت اللطف خرّبى كردن ومهربانى نمودن ويعدى بالام
ومنه اللطيف من اسماء الله تعالى النَّصف به نيمه چيزى
رسيدن ونيمى از روز بگذشتن النَّصف والنَّصافة خدمت كردن
النَّطفان والنطف چكيدن آب والغابر ينطُف وينطِف النَّقف
شكافتن كوسنه حنظل وشكستن دماغ النكف اشك از رخ
پاك كردن بانگشت وننگ داشتن وچيدن از چيزى وانبار
بگذاشتن ق البثق ويران كردن سيل بند را البرق والبرقان
درخشيدن والبرق تهديد كردن وخويشتن برآراستن زن
وروغن اندك بر طعام كردن ودرخشيدن چشم نزديك مرگ

مع الدال

وآبستی نمودن زن یا بستی البرق والبسق والبصق خیو افکندن
البسوق دراز شدن درخت وافزون آمدن از کسی در فضل
وجز آن البلق واکشادن در و دریستن الجنق بسنك منجنیق
زدن الحرق بسوهان ساییدن والغابر یحرق ویحرق الخفق
والخفقان جستن دل وجنبیدن علم وسراب والخفق
زخمی سبك زدن بشمشیر والغابر یخفق ویخفق الخفوف
فروشدن ستاره والخفقان بانك کردن باد در جستن و
الخفق درخشیدن برق وبریدن مرغ وجنبانیدن سر در حال
وناسیدن ویجزی بهمن زدن الخلق آفریدن وتقدیر
کردن ودروغ گفتن الخنق خبه کردن الدفق ریزانیدن
آب الدلق شمشیر از نیام برآمدن وبرآوردن الدموق در
جای شدن بی دستوری الدمق دندان بشکستن الرزق
والرزق روزی دادن الرتق بیرباران کردن الرفق
والمرفق چربی کردن وتعدی بالباء ویعلی الرفق بازوی
اشتر بستن چون ترسد که با وطن شود الرمق والرموق

نگوسـتن

نگوستن بکسی الزرق ریدن مرغ والغابر یزرق ویزرق ونیزه
کوتاه انداختن وپالان باپس انداختن اشتر الشموق بلند
شدن الشروق والشرق برآمدن آفتاب والشرق گوشت گوسفند
شکافتن الشنق سر اشتر بمهار واکشیدن ودرآویختن
مشك آب از جای الصدق راست گفتن وراست گردانیدن
وعده الطرق بشب آمدن والطروق والطرق گشنی کردن
اشتر والطرق سنك زدن کاهنان وپنبه وپشم بچوب زدن
تا خبر شود الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح والماضی
طلقت وطلقت الطلق والطلوق دو شبه راه ماندن میان
اشتر وآب العذق نشان کردن گوسفند را العرق والمعرق
گوشت از استخوان باز کردن وبخوردن العتق دست بکردن
کسی فرا کردن ودر بر گرفتن وبرا العلق برك از درخت خوردن
الغبوق شیر شبانگاهی دادن الفتق کشادن ودوخته را باز
کردن الفرق والفرقان جدا کردن والغابر یفرق ویفرق
الفسق والفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای عزّ وجل

والغابر يفسُق ويفسِق المق بشستن ومحوكردن الملق مى وشير
بآب بياميختن ودوستى وتيره نا داشتن المرق بشم از پوست
كه در پراهش برده باشند بركندن وخوردنى بسيار درديك
كردن المروق بيرون كذشتن تير از آنج برآيد واز دين نو
سنت بيرون شدن المشق زود نوشتن وزود خوردن
وزود نيزه زدن وموى بشانه كردن الملق محوكردن
وبعصا زدن وشستن جامه وشير خوردن اشتربچه
النبق بنشستن النتق بركندن وپوست باز كردن وكشيدن
دلو بزرك از چاه النتوق بسيار كودك شدن زن النزق
والنزوق برجستن ستور وجز آن النسق بترتيب كردن
سخن النفاق روان شدن اخريان النفوق بمردن ستور
النمق بنشستن ك النبك كوش برين بريدن وآنج
بدان ماند البروك فروختن اشتر الشبك بخيه
فراخ زدن ودروغ كفتن وشتافتن اشتر التّرك
دست بلا شتن الحرك برنور كنف زدن الحلوك

والحلوكة

نصر

والحلوكة سخت سياه شدن الحنك لوبشه بر سر ستور كردن
وكام كودك بماليدن بخرما وجز آن وبدانستن والغابر يحنُك
ويحنِك الدلوك بكشتن آفتاب وقت زوال وفرو شدن الدّلك
نيك بماليدن الدّموك سنو شدن والدّمك نيك دويدن خركوش
الدّبك آميختن ونيكو كردن ثريد وطعامى ساختن از روغن وخرما
وپنيو الرّنك والرّنكان بوييدن اشتر بشتاب الرّموك استادن بجاى
السّلك در آوردن چيزى در چيزى السّلوك راه سپردن السّمك
بلند كردانيدن السّموك بلند شدن العرك بماليدن كوشت
واديم وآنچه بدان ماند العروك والعراك حيض افتادن العلك
خاييدن الفتك ناكاه كشتن والمستقبل يفتُك ويفتِك ويعدّى
بالباء الفرك ماليدن خوشه وجامه وآنچه بدان ماند
الفتوك بستهيدن دنكا و از طعام هيچ باز نادادن ويعدى
بفى والماضى من الثانى فعُل وفعِل وبجاى استادن ويعدى
بالباء اللبك آميختن النّسك والنّسك والمنسك قربان كردن
براى خداى تعالى وعبادة كردن وكفته اند شستن بآب

ل النجول بُرنک تن کردن البذل دادن البزل شکافتن
وصافی کردن شراب البزول برآمدن دندان پشتر اشتر البطول
والبطلان والبُطل والباطل وهو شاذ باطل شدن البطالة
بیکار شدن البقل والبقول ریش بیرون آمدن ودندان ودندان
شتر وپای شدن زمین البکل آمیختن وبکیله ساختن البتل
تباه کردن را از دوستی النقل خیو بیو کندن والغابر ینقل
وینقل النقل افزون آمدن در وزن وبرانگیزانیدن کوسفند
الجبل آفریدن الجدل محکم بنافتن الجمل چربش گداختن
الجملان بوجستن مرغ وبندی وفتنه لی کرده در رفتن والغابر
یجل ویجل الحصول حاصل شدن الخطل بازداشتن از
تصرف ویعدی بعلی الخذل والخذلان فرو گذاشتن الخمول
بی نام شدن الذبول سرکین در زمین زدن الدخول والمدخل
درآمدن الدمل بنک کردن میان قومی وسرکین در زمین
زدن الذبل باریک میان شدن والذبل والذبول پژمرده
شدن والماضی ذبل وذبل الذمیل نوعی از رفتن شتر

والغابر یذمل ویذمل الرجل شیر خوردن وکوسفند
بپابپا ونیختن الرذل فرومایه کردن الرفل دراز کردن
جامه وخرامیدن در آن ویعدی بفی الرکل پای فاکشی زدن
الرمل حصیر بافتن الرمل والرملان پوییدن الزبل سرکین
در زمین زدن الزحل انداختن ویعدی بالباء السجل
آب ریختن السدل جامه فرو گذاشتن السفل والصقل
بزداییدن السعال خفیدن السفول بزیر فرو شدن
السمول کهنه شدن جامه السمل چشم برکندن وصلح
افکندن میان قوم وحوض وچاه پاک کردن الشبول
بربالیدن کودک الشکل شکال بر مرغ واسب نهادن
ونقط ومعجم زدن الشمول باد با دشمال کردیدن وهمه را
فرارسیدن والماضی من الثانی شمل وشمل والکسر افصح
الشمل پستان کوسفند وخوشه خرما در غلاف نهادن
الصمول خشک شدن وسخت شدن الطمل کرده بزرگ
باز بردن وبنیک راندن اشتر العتل کشیدن بعنف والغابر

یعذل ویعذل العذل والعذل ملامت کردن والغابر یعذل
ویعذل العضل از شوی کردن باز داشتن وبد زیستن مرد
با زن تا خویشتن باز خرد والغابر یعضل ویعضل العقل
غلبه کردن العکل کالابر هم نهادن وبرای خویشتن گفتن
ویک پای اشتر بستن العقول والغفلة غافل شدن الغمل
میوه در زیر چیزی کردن تا پوزده وادیم پوشیدن تا شست
گردد وتا موی ازوی بر توان کرد وجامه بر مردم وستور افگندن
تا خوی گیرند ونبات بر یکدیگر افتادن الفضل افزون آمدن
وغلبه کردن بفضل القبول باد با باد قبول کردیدن وروی
فرا کردن القبالة پایندانی کردن ویعدی بالباء والغابر
یقبل ویقبل القتل والقتال کشتن القذل بر قذال زدن
فمیل وجور کردن القفل والقفول از سفر باز گشتن الکحل
سرمه در چشم کشیدن وخشک سال رسیدن الکفل پیوسته
روزه داشتن الکفالة والکفل والکفول پایندانی کردن
ویعدی الی المفعول الثانی بالباء الکمل والکمال تمام شدن

والماضی یکمل ویکمل المثول بر پای استادن وبر زمین بادوسیدن
المثل والمثلة مثله کردن المجل والمجل شغه بستن دست
والماضی مجل ومجل المذل والمذل تنگ دل شدن از پوشش
رازنهانی والماضی مذل ومذل المصل ترف کردن وترا
ویدن چیزی وچکیدن آن المطل ملافعت کردن وام ودراز
کردن آهن بر زخم المقل باب فرو بردن ویکبی نگرستن
المکل آب بسیار شدن در چاه النبل نبل راندن اشتر
وقیام کردن بمصلحت آن وتیر انداختن سوی کسی وغلبه
کردن کسی را دران ودر نبیلی النبالة تیرگری کردن النبالة
ماهر شدن در کار النثل خاک از چاه بیرون کردن وزره
از خویشتن بیو کندن النجل شکافتن وانداختن وزادن
وبان آب شدن زمین وطعنه زدن چنانکه جراحت آن
فراخ باشد النحل بخشیدن ووثیره کردن النخل فرا وا بردن
ودبودن ودلو از چاه بر آوردن وجز آن النسل والنسول
بر وپشم وموی بیفکندن حیوان وبیفتادن والنسول

باب لام

بفتیلن ازار و جامه از کسی والنسل زه کردن النسل کوشت
از دیك بیرون آوردن النسول اندك شدن کوشت بر ران
النصول زایل شدن خضاب پیکان از تیر و سم از جای بیرون
آمدن و محکم شدن پیکان در جای چنانکه بیرون نیاید
النضل غلبه کردن کسی را بتیر انداختن النقل فا وا بردن
و غنك در جامه دادن و نهل و غلت دادن ستور را النکول
از دشمن یا از سوکند باز استادن و یعدی بعن الهمل و
الهملان والتهمال اشك دویدن والغابر یهمل و یهمل
والهمل چرا کردن شتر بشب و روز بی شبان ص الجثوم
بر سینه خفتن مرغ و آدمی والغابر یجثم و یجثم الحجم حجامت
کردن و دهن بستن اشتر باز داشتن از چیزی و مکیدن
کودك پستان مادر الحکم حکمه لکام بر سر اسب کردن و
باز داشتن از کاری الحکم حکم کردن الحلم والحلم خواب
دیدن و یعدی بالباء و بنفسه الخدمه خدمت کردن
الدسم کوش و جراحت و جز آن پاك کردن از بهر بستن الرجم

سنکسار

سنکسار کردن و بیند اشت سخن کفتن و نفرین الردوم رفتن
مایع الرزوم والرزام بنا جنبیدن اشتر از نزاری والغابر
یرزم و یرزم الرزیم بانك کردن شیر الرشم نهادی نهادن
و مهر کردن خرمن الرشم مهر کر خرمن الرطم در کل افکندن کسی را
الرغم مخاط کوسفند و یلن الرقم نبشتن و مهر کردن الرکم
بر هم نشاندن الزعم والزعم والزعم دعوی کردن والزعم
والزعام والزعامه پایندانی کردن و یعدی بالباء الزقم خرما
مسکه خوردن السجم راندن اشك التجوم والتجام رفتن اشك
النهوم کونه روی بکشتن والغابر یسهم و یسهم والماضی
سهم و سهم التکم پاداش دادن و رشوه دادن والی الصکم
بزدن بنیزه والعرامه شوخی کردن کودك العرم کوشت از
استخوان باز کردن والغابر یعرم و یعرم العجم باست والغا
یعجم و یعجم العلم غلبه کردن بعلم القدوم فرا پیش شدن
الکتم والکتمان پوشیدن راز الکدم کزیدن والغابر یکدم
و یکدم الکرم بکرم غلبه کردن اللحم مثل العرق والغابر یلحم

والنجم الکلا مشت زدن النجوم برآمدن ستوو نبات وبدید آمدن خارجی وفتنه وستاره النجوم ناگاه فراجیزی رسیدن وچشم بکوفروشدن ودرآمدن زمستان الهجم ناگاه فراچیزی رسانیدن وبیران کردن خانه ل البدن والبدن والبدانه والبدانه تناورشدن والماضی بدن وبدن البطن برشکم زدن واندرون کاربدانستن ودربطن وادی شدن البطون پنهان شدن والبطون والبطانه ازخواص کسی شدن ویعدی بالباء الثمن هشت یک مال بستدن الجبن والجبن بددل شدن والماضی جبن وجبن الجرون نرم شدن جامه وزره وفرسوده شدن برکار الجحن فراخوردشتن کشیدن الحرون والحران حرونی کردن ستوروالماضی حرن وحرن الحزن اندوهگین کردن الحضن درزیر گرفتن مرغ خایه را الحضانه دایگی کردن والحضانه واداشتن کسی را ازحاجت وبعصا زدن وی الحقن واداشتن شیرودروغ وخون کسی ازریختن وبازداشتن الختن

والختان

والختان ختنه کردن والغابر یختن ویختن الخزن نگاه داشتن مال وسرو کنده شدن گوشت الدجن والدجون تاریک شدن روز از ابر الدجون بجای مقام کردن الدخن دود کردن الدخن برآمدن دود والغابر یدخن ویدخن الدهن بروغن چرب کردن وچرب کردن باران زمین را وبعصا زدن والغابر یدهن ویدهن الدهن برنخدان زدن الرجن واداشتن ستور ونعهد ناکردن وی را بعلف الرجون واداشته شدن وی واستادن بجای الردن برهم نهادن کالا الرزن برگردانیدن گوسفند تا مربه هست یا نه الرسن بستن ستور برسن الرشون طفیلی کردن الرصن تمام کردن ودشنام دادن الرطانه والرطانه بجز از تازی سخن گفتن الرکون بسوی کسی خفتن والماضی رکن ورکن والکسر افصح السجن درزندان کردن السخونه گرم شدن والماضی سخن وسخن والفتح اجود السدن والسدانه خادمی کردن کعبه را وآنچه بدان ماند السکون آرامیدن المسکن درسرای نشستن السمن روغن گاو یا گوسفند

باب الالف مع السين

دادن ودرطعام کردن ان الشجن اندوهگین کردن الشدو

بی نیازی شدن آهو بره ازمادر القطون دورشدن وبعدی

بعین الشطن بستن چهارپای رابرسن الشقن اندك کردن

عطا الطعن نیزه زدن وپای درزاد نهادن والطعن والطعان

عیب کردن والغابر یطعن ویطعن العنن بعنف کشیدن والغابر

یعنن ویعنن العثن دود کردن العرن برص دربینی شتر کردن

والغابر یعرن ویعرن العلون والعلن آشکار شدن خبر العمن

درنگ کردن بجای العهون خشك شدن شاخ خرما الفطنة

دریافتن القران حج وعمره بهم کردن القرن دو اشتر بهم

بستن وهر دو پای درموضع دست نهادن اسب والقرن

بایکدیگر قرین کردن والغابر منه یقرن ویقرن القطون

مقیم شدن الکمون پنهان شدن الکهانة اخترگوی کردن

اللبن شیر دادن وبچوب یا سنگ زدن والغابر یلبن ویلبن

اللحون گران ورشدن شتر اللسن کسی را در زبان گرفتن المتن

بر پشت زدن وهمه روز رفتن وپوست خایه کشیدن شکافتن

وخابو

باب الالف مع السین

وخایه وی بارکها بیرون کشیدن المثن برمثانه زدن المجون

والمجانة ناپاکی کردن المحن گریستن وکشیدن دلو ازچاه المدن

بجای مقام المرون والمرانة عادة کردن وبعدی بعلی المرون

نرم شدن المزن روغن برپای اشتر زدن از سودگی المزن

پرکردن المشن بتازیانه زدن وپوست بازکردن المهنة والمهنة

بیارامیدن وبیارامانیدن

ومن المضاعف ب

الجب خادم کردن وغلبه کردن وبریدن کوهان وخرما وکشن

دادن خرما الخبب والخب والخبیب پوییدن والخب بلند

شدن گیاه وبآشوب شدن دریا الذب واراندن وپژمردن

نبات وهوا سبلت لبانشکی الرب افزون کردن وتمام کردن وگرد

وردن وجمع کردن ومهتری کردن برقومی السب دشنام دادن

وبریدن وطعنه زدن براستا الشب والشبوب برانگیختن آتش

وجنگ وافروخته کردن او الشباب والشبوب والشبیب بر

سکیزانیدن اسب والغابر یشب ویشب الضب ریختن الضب

دوشیدن اشتر الطب مرغ درمشك گرفتن العب آب خوردن

باب الالف

فصل الشين

بنهیب ودراز شدنه نبات العُباب موج زدن دریا الكبُّ بروی
افكندن وریسمان كروهه كردن اللَّبُّ برسینه زدن الهبابُ
نشاط كردن اشتر العبُّ درر فتن الهبُّ ازخواب بیدار شدن
وكردن المحبوبُ والهبیب جستن بادف التبُّ بریدن والغا
یبتُ ویبتِ اللحتُّ تراشیدن وشنافتن العتُّ بهم واكوفتن
الغتُّ كسی را سو بآب فرو بردن وپنهان كردن خنده الغتُّ
خوردن وموردكردن الفتُّ روغن بر ریاحین خوش بوی
كردن سپست درودن وسخن چینی كردن النتُّ تر كردن
پست وجزآن وبستن چیزی محكم المتُّ نزدیكی جستن بكسی
برای سببی وبكشیدن الهتُّ سخن نیكو راندن والهتُّ شكستن

ث الثُّ پراكنده كردن وآشكارا كردن راز از بن بر كندن
اللثُّ والخبیثی برفتولیدن بركار العثُّ بیو خوردن پشم را
المثُّ دست درچیزی مالیدن النثُّ آشكارا كردن حدیث

ج البجُّ شكافتن ریش وجزآن وبنیزه زدن الثجُّ ریختن آب
وخون الحجُّ حج كردن وبحجت بركسی غلبه كردن الزجُّ جنبانیدن

باب الالف

فصل الشين

الزجُّ آهن بن نیزه بركسی زدن الشجُّ روان شدن غایط وبكار
كردن دیوار الشجُّ سر شكستن وقطع كردن مسافت وتوت
شراب بآب شكستن وشكافتن كشتی دریا را الفجُّ پای ازهم
وانهادن المجُّ آب ازدهن بیندا ختن وجزآن

ح اللحُّ چیزی درزیر خاك پنهان كردن الزخُّ دور كردن الشحُّ
والشحوحُ ریخته شدن آب واشك وباران والشحُ زیر ابیلدن
آب وبتازیانه زدن الشحُّ بخیلی كردن والغابر یشحُّ الطحُّ با شنه
خراشیدن الملحُّ كهنه شدن جامه

خ الزخُّ سپوختن وبكار
فاتراندا ختن وخشم گرفتن الضخُّ كر كردن النخُّ راندن
اشتر

د البدُّ دور كردن وپراكنده كردن الجدُّ بریدن
والجدُّ كوشیدن والغابر یجدُّ والحدُّ كناره چیزی بدید
كردن وحد بركسی راندن وبازداشتن ازكاری الحدادُ و
داشتن زن برمرده والغابر یحدُ ایضا الخدُّ زمین كندن الردُّ
والمردُّ والردّةُ والمردودُ والترداد والردّیدی والرّادةُ
بازگردانیدن وزن باخانه پدر فرستادن وامانت بازدادن

باب الالف

فصل الدال

السّد والمسدّ رخنه استوار کردن ودربا فتن خلل السّد
استوار بیستن والغابر یَسُدّ وحاله بردن ویعدی بعلی ودوید
وروزد ودبر آمدن وتیرومند کردانیدن القَصد والقُصُود
بکشتن والصّدّ بر کردانیدن الصّدید بانك کردن والغابر
یَصِدّ الضّدّ پر کردن العَدّ شمردن القَدّ بریدن وبدرازنا
ودریدن وبیابان بریدن الکدّ رنجیدن ورنجانیدن و
اشارت کردن بانکشت اللّدّ داروبیك سوی دهن فرو
کذاشتن وبرخصم غلبه کردن درجدال المَدّ کشیدن
ومدّ اددردوات کردن ومدد قومی کشتن وافزون کردن
اب وافزون شدن آن ودرضلالت فروکذاشتن و
ستوراملدید دادن الهدّ شکستن بنا وشکسته کردن
اندوه ومصیبت خداوندانرا البَدّ غلبه کردن الجَدّ
والحَدّ بریدن الشّدّ وذنها ماندن والغابر یَشُدّ ویَشِدّ
الفَدّ دویدن هوازجراحت وانداختن رك خون الفَدّ
پربرتیرنشاندن وکناره پربریدن الهَدّ زودبریدن

فیهما الطّهر پنهان کردن الطّهارة والطّهور پاك شدن
والماضی طهَرَ وطهُرَ والفتح اقیس الصّبارة خواب کزاردن
العَبر کتاب بتدکرخواندن وبمردن العبر والعبور برآب
کذشتن العثر والعثور ردیك ورشدن والعثار بسردر آمدن
والغابر یفعُل ویفعِل العثر القمم ده یك لبستدن العمارة
اباذان کردن وآباذان شدن الغبور باقی ماندن وماضی
شدن الغمر فراپوشیدن آب چیزی را الفتور سست شدن
الفجرا بدن الفجور بی سامانی کردن ودروغ کفتن
الفرز شکافتن الفطر آفریدن وابتدا کردن وشکافتن
وفطیر پختن وبدوانکشت بدوشیدن الفکر اندیشه کردن
القبر درکورکردن القتر والقتور نفقه کردن برعیال تنك
کردن القدر اندازه کردن والغابر من القبر الی هُهنا
یفعُل ویفعِل والقدر دیك پختن القصر بازداشتن وبند
فروکذاشتن القصور بازماندن ازکاری وشبانکاه
کردن وشبانکاه کردیدن القصر والقصارة جامه شستن

القطر چکانیدن وبقطران بیندودن اشتر القطران چکیدن
القطور بشدن در زمین القفز جستن فراشدن القمر
بقمار غلبه کردن الکبر بزرگی غلبه کردن الکثر ببسیاری
غلبه کردن الکفر والکفور والکفران ناسپاسی کردن الکفر
بنا گرویدن بخدای تعالی الکفر فراپوشیدن الکمر بزرگی کمر
غلبه کردن المتر کشیدن وبریدن المخر والمخور شکافتن
کشتی آب را وآب زمین را المدر بگل کردن المصر برانگشتان
دوشیدن جمله شیر که در پستان باشد المضور زبان گز
شدن شیر المطر باریدن وباراندن المطور القطور والمطر
والمطور بشتافتن وبشکافتن المقر گردن شکستن وماهی
در نمک آبا غشتن المکر بد سگالیدن وخضاب کردن
بسرخی وتاریک شد النبر بوداشتن النثر سراندام مالیدن
وبعنف کشیدن النثر نثار کردن شکر وجز آن النجر تراشیدن
چوب وبیک راندن وآب کردن بسنگ تافته النحیر
بانگ کردن بینی والغابر یفعُل ویفعِل الندر بیفتادن

وبیرون

باب الالف مع الضاد

وبتاب خواندن النترجستن استه از زیر جوازن والغا
بر یترّ ویترُ ود ورشدن از شهر النتر بسیار شدن والغابر یترّ ویتِرُ
الجر کشیدن وبخفض کردن سخن وجنابه کردن الحرّ والحرارة
والحرور گرم شدن روز والغابر یحرّ والماضی فعَل وفعِل
الحرور باد با دحرور گردیدن الدّر شیر وباران فرو کذاشتن
الدّر والدرور فرو آمدن آن الذّر نمک سوده یا آنچ در زیر می
بجای آن باشد بر چیزی پراکندن الذّرور برآمدن آفتاب
وماه وستاره الذّر بند فرو بستن وبندهای جامه بر کسی استوار
کردن وراندن وبلندان گرفتن السّرناف کودک بریدن
وبرناف زخم زدن السّرور والمسرّة والسّرة شادمانه کردن
الشّرّ چیزی در آفتاب باز افگندن تا خشک شود والشّر والشّرر
والشرارة بد شدن الصّرّ راست بداشتن اسب گوش را وبستن سر
صرّه وسر پستان الضّرّ والمضرّة والضرّة گزند کردن الطّرّ
تیز کردن سنان وبریدن وشکافتن کیسه الطّرور رستن
نبات ودمیدن سبلت وراندن اشتر العّر سرگین در زمین زدن

باب الالف
فی الضاد

وکسی را غمگین کردن وکسی را بگناهی بیالودن الغرة ربدن مرغ
الغرار والغر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار الغرور فریفتن
الفر والفرار دندان ستور نگرستن والغر واترو هیدن از چیزی
ویعدی بعن القراب سرد برکسی باد رجای ریختن وقرار دادن
حلیث در گوش مستمع والقر بالضم سرد گشتن الکر واکر داندن
والکر والکرور باز گردیدن الفر بگذشتن بکسی ویعدی بالباء
وبعلی والمر والمرور بشدن الکز ربودن للعز درودن کشت
وبریدن خرما وبشمار کوسفند الحز بریدن سر یا اندام دیگر و
رخنه در چوب افکندن الحز پرچین بر دیوار نهادن وبهم باز
دوختن الرز چیزی در زمین یا در دیوار استوار کردن ولرزیدن
در جای نیکو کردن ودنبال بر زمین فرو بردن ملخ ونیزه زدن
العز غلبه کردن وتنگ شدن سوراخ پستان شتر القراز جای
بجستن الکزازة الانقباض والیبس اللز واللزر استوار
بستن الهز مکیدن الهز جنبانیدن الهزیز فانشاط آوردن
حادی اشتر راس البتر نرم راندن وخرد ومرد کردن وترکردن

باب الالف فی الضاد

باب الالف فی الطاء

پشت وانج بدان مانده وسخن چینی کردن وپراکنده کردن اشتر
وزجر کردن اشتر در رحال راندن الجش بسودن ووا پژوهیدن
خبر الحش کشتن وبشانه کردن وسوختن گرما گیاه را وگوشت
بر آتش افکندن الدش پنهان کردن وپنهان فرستادن الرش
میان دو تن صلح افکندن وتباه کردن میان ایشان وچاه
کندن وبا خویشتن اندیشه کردن العش والعس بشکستن
برای احتراز را از دوکان والعش تنها جدا کردن اشتر وطعامی
سبک دادن کسی را الغش عیب کردن الفش از پی فرا شدن
وسخن چینی کردن وتنها جدا کردن اشتر اللش خوردن المش
بسودن والماضی مسست ومسست والغابر یمس ویمس والفتح
افصح النش خشک کردن وراندن اشتر النوش نان سخت بریان
شدن الهش براندن تیر للخش بلغزد کردن وچاه پاک کردن
للخش افروختن آتش وگیاه درودن وستور را گیاه دادن وبرید
تیر نشاندن للخش در چیزی آمدن وبرس در بینی اشتر کردن
الرش آب بردن وماندن باریدن الطش باران نرم باریدن

باب الالف فی الطاء

باب الالف مع الظاء

الغش والغش خيانت كردن الفش باد از مشك بيرون كردن
وزود دوشيدن القش پوست باز كردن المش دست در چيزى
درشت ماليدن تا چربش از وى بشود النش نرم راندن وآميختن
الهش برگ از درخت فرو كردن گوسفند را و بفعل لغة فيه
ص الخص موى از سر بريدن خود وبهره دادن كسى را و نيك
دويدن الخصوص والخصوصية والخصوصية والفتح افصح
والخصيصى والخاصة خاص كردن الرص تنك در يكديگر
وروا ستوار برآوردن بنا القص جدا كردن القص والقصص
از پى فرا شدن و بر گفتن والقص قصه برداشتن و بچيدن
موى و بر ناخن النص بلند ازانيدن و برداشتن و نيك برسيدن
از چيزى و آشكارا كردن المص افشردن ض الحض برانگيختن
الرض خرد و مرد كردن الغض فرو خوابانيدن چشم و فرو داشتن
آواز و كم كردن قدر الفض شكستن و پراكنده كردن القض
سفتن و لشكر بردن المض بدرد آوردن جراحت الهض شكستن
ط البط شكافتن ريش الحط از بالا بزير آوردن و فرو آمدن

وبالان

باب الالف مع العين

و بالان وزن فرو گرفتن و كمان از زه فرو گرفتن و از بهاى چيزى
كم كردن الخط بنشتن و خط كشيدن الشط والشطوط دور
شدن والغابر يشط و يشط الشطط ستم كردن العط دريدن
بدرازنا الغط كسى را با آب فرو بردن القط سر قلم بزدن و بريدن
بپهنا اللط ملازم شدن و بادو ساييدن و پرده فرو هشتن و
حق كسى را انكار كردن و پوشيدن چيزى المط كشيدن ظ الشظ
چوب در گوشه جوال محكم كردن اللظ بر براوردن طعام شكم را
ع اللدغ سوختن بعنف النشغ كمين انداختن شتر الكعوع بد
دل شدن والغابر يكع و يكع و يكع الهيعة فى كردن ف الحف
والحفاف موى بركندن زن از روى والحف والحفوف گرد بر گرد
در گرفتن و گرد چيزى در آمدن الرف مزيدن و بسيار خوردن
الزف والزفاف عروس بخانه شوهر فرستادن و زن بخانه
آوردن السف بافتن برگ خرما الشف نزار كردن و اندوهگن
كردن الصف رسته كردن و زين را صفه ساختن و گوشت
تنك باز كردن تا بريان كرده القف سيم ميان انگشتان بلند ديدن

باب الافعال من العین

در وقت سره کردن الکَفّ باز ایستادن و باز داشتن و نورد

کردن جامه و نابینا کردن الکُفُوف نابینا شدن و دندان

اشتر با کوژا افتادن اللَّفّ در پیچیدن و حق کسی از وی باز داشتن

ق الحَقّ درست کردن و سزاوار گردانیدن و درست بداشتن

و کسی را بر حق بداشتن و واجب کردن و نزدیک کسی شدن

و غلبه کردن کسی را بحق الدَّقّ کوفتن الزَّقّ چینه دادن

مرغ بچه را بمنقار الشَّقّ سرگین انداختن بیخشک الشَّقّ

شکافتن و دریدن و تفریق کردن جماعت و چون باز ماندن

چشم و الشَّقّ و الشُّقُوق دندان اشتر بر آمدن و الشَّقّ و المَشَقّة

دشوار آمدن و دشواری نهادن بر کسی العَقّ شکافتن و تیر

سوی آسمان انداختن و گوسفند کشتن از برای فرزند

روز هفتم و موی وی باز کردن العُقُوق و المَعَقّة نافرمان

برداری کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود ک البَکّ

کردن شکستن و انبوهی کردن الحَکّ خارید و خلیدن

چیزی در دل الدَّکّ بکوفتن چیزی تا با زمین برابر گردد

نصر مضاعف

باب الافعال من العین

و انباشتن چاه و خرد و مرد کردن و شکستن الدَّکّ دست و بغل

با گردن بستن و گناه در گردن کسی کردن و چیزی بر چیزی افکندن

النَّکّ بیش برد زدن و کوشت از زین بر کندن و تنگ شدن غایط

النَّکّ بگمان افکندن و لنگیدن اشتر لنگیدنی سهل و نیزه هم

باز دوختن الصَّکّ زدن و حک کردن الفَکّ باز داشتن و حدث

و ادرخواستن و گرم شدن روز و بتازیانه زدن الفَکّ و الفَکَاک

آزاد کردن بنده و الفَکّ بند از جای بیاوردن و مهر شکستن و گرد

فاستدن و دارو در دهن کودک کردن اللَّکّ زدن المَکّ

مکیدن المَکّ رهیده شدن جامه و بشمشیر زدن ل البَلّ تر کردن

و پیوستن رحم التَّلّ ریختن و بروی افکندن التَّلّ خاک در

چاه ریختن و ریختن سیم و تباه کردن نظام کار و فرو افکندن

خانه التَّلّ و التَّلَل و التَّلَال هلاک کردن الجَلّ پیل چیدن

الجُلُول فرو گذاشتن خان و مان و با جای دیگر شدن الحَلّ

واکشادن و الحَلّ و الحُلُول و المَحَلّ فرو آمدن الخَلّ استوار

بخلال و خاص کردن در خواندن و درویش شدن و زبان اشتر

بچه شکافتن تا شیر تواند خورده والخلّ والخلول نزار شدن
الدِّلالة والدَّلالة والدُّلولة راه نمودن الشّلّ بر شمشیر وجز
آن الثّلّ والشّلل را ندن الطّلّ باطل شدن خون وباطل کردن
العَلّ دیگر باره شراب دادن وخوردن والغابر یعُلّ ویعِلّ
وبپای زدن العِلّة بیمار شدن العَلّ دست باکردن بستن
ودر آوردن ودر آمدن ورفتن آب در میان درختان
الغَلَل تشنه شدن والماضی غُلّ الغلول والغلّ چیزی از غنیمت
بدزدیدن الفَلّ شکستن ورخنه کردن شمشیر المَلّ خمیر
در زیر آتش کردن وجامه بك درد کردن وشتافتن هر الثّمّ
گرد کردن وچیزی باصلاح آوردن الجموم والجمام بسیار
شدن مال وجز آن وگرد آمدن آب پس از کشیدن الجمّا والجمّ
آسوده شدن ستور والماضی من هذا فعَل وفعُل وفعِل
والغابر من الجموم والجمام یجمّ الجمّ پر کردن پیمانه الحمّ
واگداختن دنبه وآنچ بدان ماند وقصد کردن وگرم کردن
آب وقضا کردن والماضی من هذا حُمّ الحمّة پاك کردن

چاه وغار رفتن خانه الدّمّ طلا کردن هر لون کمبود الدّمّة نکوهیدن
الرّمّ والمرمّة باصلاح آوردن خلل والغابر یرمّ یرِمّ والرّم خوردن
الزّمّ مهار بر کردن وتکبّر کردن وفرا پیش شدن السّمّ زهر دادن
وزهر در طعام کردن وتنك کردن میان قوم وسر شیشه وخوان
استوار کردن وقصد کردن وغور کاری معلوم کردن السّموم
باد باد سموم گردیدن الشّمیم والشّمّ والتّشمام بوییدن والغابر
یشَمّ ویشُمّ الصّمّ سر شیشه استوار کردن وبستن وعصا زدن
الصّمّ فاهم آوردن الطّمّ بیراستن موی وبزرگ چیزی در آمدن
وافزون شدن چیزی وچاه انباشتن العموم همه را فرا رسیدن
العمومة عم گشتن الغمّ فرا پوشیدن وغمگین کردانیدن وناپدید
هویدا شدن ماه وپوشیده شدن خبر القمّ فا رفتن خانه
وخوردن مردم وگوسفند الکمّ نهفتن بر سر چیزی نهادن
اللّمّ گرد کردن وباصلاح آوردن النّمّ والنّمیمة سخن چینی
کردن والغابر ینُمّ وینِمّ الهمّ خواستن وقصد کردن ویعدّی
بالباء وکداز انیدن وخوابانیدن کودك بنوازیدن وانده‌گین

كردن ن الجنون والجنان در آمدن شب وبعدّى بعلى بنفسه
الجنّ دفن كردن والماضى منهما جنّ بالفتح الجنون والجنّة
ديوانه شدن والجنون نيك ببالیدن كياه وبسيار بانك كردن
مكس والماضى من هذه الثلاثة جُنّ بالضم الجَنّ بركشتن
وبعدّى بعن السّنّ دندان شكستن وزيره بخويشتن فرو
كذاشتن وتنركردن وريختن آب برفق ونيك چرانيدن ونيك
راندن اشتر وازحال بكردانيدن ونهادى نهادن وصورت
كردن الشّنّ ريختن بعنف وغارت كردن الظّنّ كمان بردن
ومتهم كردن العَنَن والعنون فرا پيش آمدن والغابر يعُنّ
وبعنّ العنّ بازداشتن اسب بعنان القَنّ راندن الكنّ
فرا پوشيدن ودر نهفت داشتن المَنّ نعمت دادن وبعدّى
بعلى وبريدن وقوة ببردن والمنّ والمنّة منت نهادن وبعدّى
بعلى ومن الاجوف باب التّوب والتوبة والمتاب
والمتوبة از كناه بازكشتن تصريفه تاب يتوب توباً فهو
تائب والامر تُبْ والنهى لاتتُبْ التوب كرد آمدن آب

عزوف — عشق خوردن
اعتصاف — در كرد خود پيچيدن
اعتساف — بی راه رفتن
اعجف — لاغر
انحوف — تناخته تر
اعراف — دراز شدن موی پیش یال
اعراف — زمین بلند
اغلاف — در غلاف کردن چیزی
اغلف — ختنه ناکرده
اغتراف — آب برداشتن بدست
اقراف — بد اصل شدن
اقراف — کسب کردن
اقطاف — نزدیک شدن رسیده
اقلف — ختنه ناکرده
اکلف — بی‌پرچمک رفتن
الکاف — پالان

لصراحوف واوی ۲۸

وبردن ورجای التّوب والمتاب والمثابة والتّوبان بازكشتن الجوب
بريدن وسوراخ كردن وقطع كردن مسافة الحوب والحوبة
والحوب والحيابة والحاب كناه كردن والغابر يحوب ويحيب
الخوب درويش شدن الذّوب والذّوبان كداخته شدن و
واجب شدن حق والذّوب سخت شدن كرماى آفتاب الرّووب
والرّوب ماست شدن الشّوب آميختن الصّيبوبه راست شدن
تير الصّوب از بالا در نشيب آمدن وباران باريدن الغوب
شكافتن وكوى كرد بر زمين فرو بردن اللّوب واللّووب
واللّواب واللّوبان واللّياب تشنه شدن النّيابة والمناب
بجاى كسى ايستادن النّوب كسى را كارى رسيدن الخوت
والخوتان پروازدن مرغ برچيزى الخوت فرو آمدن مرغ از
آسمان بر صيد خويش ووعده خلاف كردن وبر باد بر آمدن
الصّوت بانك كردن الفوت از دست بشدن القوت والقياتة
طعام وعلف دادن بقدر حاجت اللّوت بازداشتن و
بكردانيدن الموت والممات والميتة والموات والموات

باب الافعيعال القاف

بمردن ث البوث واثر وهيد الروث هوكين افكندن بستور
الكوث عمامه در سر بستن وآلوده كردن وپناه باكسى دادن
الموت والموتان اندرا باغستن ج البوج داهيه بكسى
رسيدن الحوج حاجت مند شدن ويعدى بالى الرواج
روا شدن اخريان الضوج چسبيدن تير از نشانه العوج
استادن بجاى ويعدى بالباء وباز داشتن وباز گردانيدن
ستور الموج كوهه زدن دريا وبهم در شدن مردمان ح
البوح والبووح والبواح بديد آمدن راز ويعدى بالباء
الجوح از بن بركندن چيزى ومنه الجائحة الروح والرواح
جنبيدن باد الرواح شبانگاه كردن ودر شبانگاه رفتن
الصوح شكافتن الفوح والفوحان والفووح بوى خوش
دميدن اللوح تابيدن ورنگ بگردانيدن وبديد آمدن
ستاره واللوح واللواح تشنه شدن النوح والنياحة
نوحه كردن خ البوخ بماندن وسست شدن گرما وآتش
وخشم وتب الثوخ پاى وماننده آن بچيزى نرم شدن

احراق سوزانيدن
احتراق سوخته شدن
احقاق سزاوار
احقاق واجب گردانيدن

٢٩

نصر اجوف واوى

الجوخ كندن سيل كناره رود الدوخ خوار شدن ودر شهرها
گرديدن وخوار كردن الشووخ مثل الثووخ الفوخ ايضا
مثل الفوخ د الجود سخاوت كردن وگرسنه شدن الجود
نيك باريدن باران الجودة نيك رو شدن اسب الجودة
والجودة نيك شدن ايضا الجواد تشنه شدن الجوود جان
بدادن الزود والزياد ناندن الرود والرياد جستن آب
وگياه وشد وآمد كردن الرود آن در خانه همسايگان
بسيار بسيار شدن السيادة والسود والسيدودة
مهتر شدن وغلبه كردن بسياهى يا بمهترى العودة
العود والمعاد بازگشتن العيادة پرسيدن بيمار القود
بردن القود والقياد والقيادة والمقادة والقيدودة كشيدن
الهود والهيادة توبه كردن وجهود شدن ذ العوذ والعياذ
والمعاذ والمعاذة واللوذ واللياذ پناه گرفتن بكسى يا
بچيزى يا بجاى ر البور آزمودن البوار هلاك شدن
وكاسد شدن الثوور والثوران انگيخته شدن گرد

اصطفاق بهم واكوفتن وجنبيدن
اضيق تنگ تر
اطلاق از بند رها كردن
اعتاق زار كردن
اعتناق بهم ديگر كردن
احراق سبخ دار شدن
اعلاق در چيزى آويختن
اعناق فراخ رفتن
اعشاق عاشق شدن
اعتياق بازداشتن
اعنتاق ديوانه كردن
اغراق غرق كردن
اغلاق در بستن
اغراق بغايت رفتن
افتراق از بهم ديگر جدا شدن
افيق پوست ده دباغت كه تمام نشده باشد
اغراب چيزى عجيب آوردن
اقرار آرام گرفتن
ادلاق ديوانه

وفتنه وخشم وبجوشیدن سر خره وخاستن سوی کسی از
الجور زخم الجور از راه بکشتن ویعدّی بعن وستم کردن
ویعدّی بعلی الحور والحؤور والحور باز گشتن والحور باز
کردن عمامه وکاسته شدن الحوورة والحؤور سست شدن
الخوار بانگ کردن گاو والدّور والدّوران گشتن الزّود
والزّوار والزّیارة والزّوارة زیارة کردن السّوور حمله
آوردن شیر سوی مردم السّور بدیوار بر شد السّوار کمین
رفتن وعرضه کردن ستور برخیدار ونیکو فربه
شدن اسب الصّور جبانیدن وپاره کردن الصّور
کژ کردن الطّور والطّوران گرد سرای گشتن العور
یک چشم کردن العور منفعت رسانیدن ودیه
دادن وخوار بار آوردن بسوی زمین که نیکو باشد
فرو رفتن الغوور والغور آب بر زمین فرو خوردن
وچشم بکو فرو شدن الغیار فرو شدن آفتاب وآنچ
بدان مانند الغور والغوران جوشیدن دیگ وخشم

باب الالف مع الکاف

باب الالف مع اللام

وآب چشم وآنچ بدان ماند القور سوراخ کردن جای جیب الکور
عمامه در بستن المور گردیدن ورفتن خون النّور روشن شدن
النّور والنّوار رمیدن والنّور رسانیدن الهور والهوور رمیده
شدن فی الجواز والمجاز والجووز بگذشتن والجواز روا بودن
الحوز نرم راندن ستور والحوز والحیازة جمع کردن الرّوز
آزمودن الضّور خاییدن الفوز پیروزی یافتن ویعدّی
بالباء وهلاک شدن سر البوس بوسه دادن الجوس
در میان سرای گشتن برای غارت الجوسان نیز گشتن الخوس
غدر کردن ویعدّی بالباء والغابر یخوس ویخیس الدّوس
والدّیاسة والدّیاس کوفتن خرمن والدّوس روشن کردن
شمشیر وجز آن وبپای بخستن السّیاسة نگاه داشتن العوس
مثل الجوسان والعوس والعوسان والعیاسة سیاسة
المال والقوس والقیاس والقیس قیاس کردن الکوس
بیفکندن کسی ورفتن اشتر در حال پی بکردن بر سه پای وسر
زیر پای زبر کردن اللّوس چشیدن النّوس جنبیدن وطلیدن شتر

البوش کوفتن وبشب کردیدن وننک خوردن ونرم راندن ش
الحوش کرد کردن صید بر صیاد تا بکیرد وکرد کردن بچیزی
وباندن ان الحوش برهی کاه زدن التوش فرا کرفتن الهوش
سخت جنان شدن ص البوص درکذشتن وازپیش بشدن
الحوص والحیاصة دوختن النوص شستن وپاك کردن الغوص
والقباصة بآب فرو شدن وبعدی بفی الموص شستن
النوص واپس شدن النوص والمناص بکریختن ض الحوض حوض
کردن الخوض والخیاض درآب شدن والحوض شراب شوریدن
ودرکاری شروع کردن الریاضة والریاض رام کردن
ستور العوض عوض دادن وعوض ستدن التوض در
شدن در شهرها ط الحوط والحیطة والحبطة والحیاطة
نکاه داشتن السوط بتازیانه زدن وآمیختن العیاط والقوط
والعوطة ستاغ شدن اشتر وکوسفند اللوط وادوستیة
دوستی بدل وحوض بکل کردن اللواطة معروفة النوط و
التواط چیزی از جای در آوبختن ظ الفوظ والفواظ مردن

غ البوغ بیالغو بیمودن وکام فراخ نهادن اسب واشتر الجوع والمجاعة
کرسنه شدن الروع ترسانیدن وبشکفت آوردن نیکوی چیزی
مرد مرا الروع ماهار اشتر جنبانیدن تا نیک برود السوع
کذاشته شدن اشتر الصوع پراکنده کردن الضوع بوی خوش
دمیدن وجنبانیدن وهراسیدن الطوع فرمان برداری
کردن القوع والقیاع کشتی کردن اشتر النوع انده ومصیبت
وعشق دل اللوع سوختن النوع جنبیدن شاخ درخت الهوع
والهبعوعة قی کردن غ الروغ والروغان روباه بازی
کردن الزوغ پنهان سوی چیزی شدن السوغ روا بودن
وبکلو فرو کذاشتن طعام وشراب وبکلو فرو شدن آن
الضوغ زرکری کردن وآفریدن ف الجوف جراحتی کردن
که دراندرون شود الخوف غلبه کردن کسی را بترسانیدن
وترسیدن الذوق سودن دارو ومشك وجز آن وپاب
یا بچیزی نو کردن السوف بوییدن وهلاك کردن الشوف
بزدایدن وپیراستن الصوف کژ شدن تیر از نشانه والصوف

الصُّفُوف بسیار پشم شدن گوسفند پس ازانکی الطَّوف والطَّواف والطُّوفان گرد برامدن والطَّوف بقضاحاجت شدن القُوفان کسی فراشدن النَّوف درازو بلند شدن ق

البَوق والبُووق داهیه بکسی رسیدن التَّوق والتَّوقان آرزو خواستن الحَوق خانه رفتن الدَّوق والدُّووق والدَّواقة احمق شدن الذَّوق والذَّواق والمذاق والمذاقة چشیدن والذَّوق والذَّوق ازمودن الرَّوق نیکو امدن وصافی شدن شراب السَّوق والسِّیاق والمَساق راندن السِّیاق جان کندن الشَّوق آرزومند کردانیدن الطَّوق الطَّاقة العَوق بازداشتن الفَوق درگذشتن ازکسی بفضل و فوق تیر شکستن الفُواق زغنك برفتادن الفُوُوق جان کندن المَوق ارزان شدن آخیان المَوق والمُووق احمق شدن ك البَوك برجستن ستور وکشن خربرماده خویش وخوبرشدن اشتر الحَوك والحِیاکة بافتن الدَّوك والمداك سودن الشَّوك خاردرتن شدن وخاردرتن

کسی کردن اللَّوك خاییدن ل البَول بول کردن الجَول والتَّجوال والجَولان گشتن الحَول والحَولان سال بگشتن الحَول والحُول والحُوول ازجای بجای شدن والحَول جدای فکندن وبك ساله شدن وبگشتن کونزادمی ازحال خویش وسال بگشتن وجنبیدن الحُوول ازعهد بگشتن وبرپشت ستور جستن الخَول نیکو تعهد کردن ویعدی بعلی الدَّولة دولت دادن الزَّوال والزَّویل والتَّزوال بگشتن الشَّول برداشتن سبوی ومشتو دنبال را ویعدی بان بالباء وبرداشته شدن دنبال وازجای برامدن کفه ترازو الصَّول والصَّولة والصَّالة والمَصالة حمله بردن الطُّول دراز شدن الطَّول بدرازی بفضل برکسی غلبه کردن وباکسی فضل کردن والثانی یعدی بعلی العَول میل وجود کردن وبزرگ شدن کار وبسیار عیال شدن وغلبه کردن العِیالة والعَول والعُوول کسی را در عیال خویش داشتن الغَول هلاك کردن وناگاه فراگرفتن القَول والقولة والقِیل والقال والمَقال والمقالة والتَّقوال

کفتن المول والموول بسیار مال شدن النول عطا دادن الهول
ترسانیدن ص الحوم والحومان کرد چیزی در کردیدن الدوم
والدوام والدیمومة همیشه بودن الروم والمرام جستن السوم
والزوم بکذشتن وچرا کردن وخواری ورنج چشانیدن وبها
کردن الصوم والصیام روزه داشتن والصوم روز بنیمه
رسیدن وحدث کردن شترمرغ وارامیدن باد وایستادن
ستور بی علف ومرد بی کار وبکاری قیام کردن العوم اشنا
کردن در اب القیام بر خواستن وافسردن اب وروان
شدن بازار وکاستن ان وایستادن ستور نماندکی وببر
بردن کار وهذا یعدی بالباء الکوم کشنی کردن اسب اللوم
واللومة واللائمة نکوهیدن النوم کثیرا غلبه کردن بجواب
ن البون افزون امدن از کسی بفضل الخون والخیانة و
المخانة والخائنة خیانت کردن الدون خسیس شدن الزون
اراستن الصون والصیان والصیانة نکاه داشتن العون
والعوون کدبانو شدن الکون پاینده کردن ویعدی بعلی

والکون والکینونة بودن المون مؤونت کسی بکشیدن الهون
والهوان خوار شدن الهون آسان شدن ویعدی بعلی النوه
زشت شدن عیبه الزرع افت رسیدن کشت را الفوه سخن
کفتن ویعدی بالباء الموه والموج بدید امدن اب چاه وبسیار
شدن آن واب در امدن در کشتی والموه کسی را اب دادن والغام
یموه ویماه النوه بزرکوار شدن وقوی شدن تن وبزرک
شدن نبات ومن الناقص ب الجباوة والجبایة
کرد کردن اب وخراج وجزان الخبو خیزیدن کودک وتیر تا
بر نشانه اید وبلند شدن نبات الحبوة والحباء عطا دادن و
یعدی الی المفعول الثانی بالباء وبنفسه الخبو فرو نشستن
زبانه آتش الربو افزون شدن وربا الاشدن وبالاکرفتن
ودر اب افتادن وربا الیمین درمیان قومی ودما برافتادن
الصبو باد صبا کردیدن الصبو والصبی والصبا والصبوة
میل کردن دل بکسی الصو بکرد انیدن آتش چیزی را الطبو خواندن
الفبو کرد کردن وبوقع کردن خرکه الکبوة والکبو آتش از آتش

زنه و خواه اسب بیرون نا آمدن و آب از کوزه و مانند آن
ریختن النبو و ابر جستن شمشیر و چشم از چیزی و بجای قرار
نا گرفتن الهبو گرد بر خواستن و فرو مردن آتش ت الخنونبك
دویدن و با نوردیدن گوشه کلیم الرتو قوی کردن و سست
کردن و دلو برفق کشیدن از چاه و اشارت کردن کبر التمو
در زمستان بجای استادن و در روزکار قحط شدن العنو
والعنی از حلد در گذشتن و بغایت بیری رسیدن و نا فرمانی
کردن الفتو والمفتی خدمت کردن الکتو کام خود نهادن
المتو کشیدن ث الجثو والجثی والجثی بزانو درنشستن و بعلی
بعلی الحنو خاك پاکشیدن و اندك دادن عطا العثو والعثو
فسا د کردن الثنو اشکارا کردن خ و ج الحجو استادن
بجای و بخیلی کردن بچیزی و بعدیان بالباء و غلبه کردن
بز دکسی را الدجو تاریك شدن شب الرجاء والرجو والرجاوة
والرجوة امید داشتن الرجو والرجاء ترسیدن السجو آرامیدن
دریا و شب و بلك چشم السجو اند و هکی کردن العجو

بعض ناقص واوی ۳۴

باب الالف مع النون

نبر دادن مادر بچه را الفجو کمان از دست دور کردن النجاة و
النجا رستن النجا و النجاء شتافتن و از پیش بشدن النجو غایط
کردن و پوست از چوب باز کردن والنجو والنجوى راز گفتن النجو
والهجاء والتهجاء نکوهیدن والهجو والهجاء هجا کردن حرف
ح الدحو گستر انیدن گوز در کو انداختن الدحو گسترانیدن
آسیا و گرد شدن مار السحو سحا بر نامه بستن و بیل گل از زمین
فار بدن کا عذ الشجو دهن باز کردن و باز شدن آن الصحو از
مستی با هش آمدن الطحو مثل الدحو در زمین نشاندن اللحو
پوست از چوب باز کردن المحو سترون النحو آهنگ کردن و چشم
سوی کسی آوردن و بعدی بالی خ التخاؤ والتخاوة راد
شدن النخو خاکستر و آتش از زیر دیگ دادن بیرون کردن
د البدو بدید آمدن البدو بیان شدن البداوة والبداوة
مقیم شدن بیادیه البداء رای بدید آمدن الجدو چیزی
خواستن از کسی الحداء والحدو راندن اشتر بنغمت الزدو
گوز بازیدن و گام فراخ نهادن اشتر السدو سر در رفتن

نهادن اشتر الشدو سرود یا شعر گفتن با کشیدن آواز و چیزی از علم
فرا گرفتن العدو والعداء دویدن والعدو بگردانیدن وفا
گذاشتن از چیزی العدو والعدو والعدوان والعداء بیدادی
کردن الغدو والغدو بامداد کردن و رفتن دران وقت
الفدو وخوش بوی شدن طعام الندو وگرد کردن کسی را در
انجمن و رفتن و جوانمردی کردن و جدا کردن اشتر میان
هل و علف البذاء بکار گفتن و یعدی بعلی الجذو بزانو
در نشستن الجذو نعلین برابر کردن با پای و جوان و در برابر
کسی نشستن و در برابر چیزی افتادن الخذو سست شدن
و بسیاری غلبه کردن الغذو والغذاء پرورانیدن والغذو
دویدن آب و خون و شتافتن الهذو والهذاء بیهوده گفتن
الذرو آفریدن الذرو بپراکندن و بپراکنده شدن
و بسیاری غلبه کردن الذرو و دامیدن و دامیده شدن
و بشتاب رفتن و بیفتادن و وعید کردن الترو زره و جامه
از خویشتن و یا از کسی وا کردن و اندوه از کسی وا بردن

35

بعضی از اقص واو

و مهتو شدن الثرو شاریدن خون از جراحت العرو برد کسی
و چیزی و چیزی رسیدن القرو سر پشم بر چیزی زدن و شکفت
داشتن القرو در شهرها گردیدن الکرو گوی باریدن و بوزیدن
جاه الهرو بعصا زدن البزو کردن کشتی کردن و یعدی بعلی
الحزو و تقدیر کردن و بر داشتن سراب چیزی را و بمرغ فال گرفتن
الحزو و نگاه داشتن و مقهور کردن العزو نسبی باز خواندن الغزو
و المغزی بجنگ کسی شدن و قصد کردن النزو و النزوان از زمین
برجستن النزاء و النزوان ایضا برجستن گشن بر ماده خویش
الحسو شامیدن الدسو پنهان کردن و بنا بالیدن الرسو صلح
کردن و از کسی کردن الرسو و المرسی استوار کردن الرسو و الرسو
استادن کشتی در دریا العساء و العسو سخت و خشک شدن
العسی بغایت پیری رسیدن العسو درشت شدن دست از کار
و زفت شدن نبات الغسو تاریک شدن شب القسو معروف
القسوة و القساوة و القساء و القسو و القسی سخت دل شدن
القسو نبهره شدن سیم الکسوة جامه پوشانیدن الخشو کند

باب الالف مع الواو

الخشو خرما بد بار آوردن الرّشو رشوت دادن العشو شام دادن
وشام خوردن واز کسی اعراض کردن و هذا یعدی بعن الغشو
والعشو بنزدیک کسی شدن بر امید نیکویی و بنزدیک آتش شدن براه
بردن و یعدی بالی الفشوّ آشکارا شدن خبر القشو پوست باز
کردن ص الحصو المنع النّصوّ چشم بهم باز ماندن العصو بعصا
زدن و بستن جراحت القصو کناره گوش اشتر و گوسفند بریدن القصوّ
دور شدن النّصو موی پیشانی کسی گرفتن ض الحضو افروختن
آتش الرّضو غلبه کردن بخشنودی الغضو تاریک شدن شب الفضا
فراخ شدن زمین مضوت علی الامر مضوا و مضوّا بگذشتم برکاری
النّضو جامه و شمشیر برکشیدن و قطع کردن مسافت و زایل شدن
خضاب و بگذشتن تیر النّضیّ سبقت کردن ستور بر دیگر ستوران
ط الخطو والخطوة گام نهادن السّطو گرفتن بعنف و یعدی
بالباء و حمله بردن و یعدی بعلی و گام فراخ نهادن اسب العطو
فرا گرفتن و غلبه کردن کسی را بخواهش کردن در کاری الغطو
تاریک شدن القطو گام خرد نهادن از نشاط المطو بنک راندن

ستور

باب الباء مع الالف

باحورا — رنجی گرما
بترا — بریده دم
بداء — ظاهر شدن
بذاء — فحش گفتن
براء — فندق
برحی — زرد
بروا — کهنه شدن
بقری — پوسیده
بلوی — آزمایش
بوادر — نخستین
بهرا — بیضه
بیضا — زمین سفید

باب الباء مع الباء

کراب — دو ران

نصر ناقص واوی ٣

ستور در سفر ط البطو کند شدن گوشت الحظو والکظو البظو ع
البعو جنایت کردن الدّعاء والمدعاة بدعوة خواندن والدّعاء
والدّعایة خواندن الرّعو باز ایستادن الصّعو خرد گنجشک شدن القعو
والقعو گشنی کردن اشتر النّغاء والنّاغیة بانگ کردن الرّغاء
والرّاغیة بانگ کردن اشتر الضّغو والضّغوّ چسپیدن الضّغو
والضّغاء بانگ کردن روباه و گربه الطّاغوت والطّغیان والطّغوان
والطّاغیة والطّغو والطّغوّ والطّغوی از حد در گذشتن اللّغو
واللّاغیة نافرجام گفتن ف الجفاء جفا کردن و فرا زنا کوفتن
چیزی بر جای خویش و یعدی الثّانی بعن الحفو باز داشتن
نیکی الخفو نحوه ضعیف در رفتن الدّفو تمام بکشتن خسته
الرّفو رفو کردن و آرام دادن السّفو والسّفوّ شتافتن در رفتن
و در بریدن الصّفاء صافی شدن و صفت النّاقة بسیار شیر
شدن الصّفو والصّفوّ بر چیزی تمام شدن و دراز شدن
والضّفوّ بسیار شدن مال و جز آن الطّفو والطّفوّ بر سر آب
آمدن چیزی العفو جرم از کسی فرا گذاشتن و یعدی بعن و نزدیک بزرگ

کسی شدن بامید احسان و نابدید کردانیدن العفو بسیار شدن

العفاء نابدید شدن اثر العفو والقفو از پی فرا شدن والقفو

صریح قذف کردن و طعام بهین فرا مهمان دادن العفو

بالجناح یندن مرغ و گرسنه شدن الهفو والهفو صوف و خزان

بهوا در شدن ق حفی الرجل فهو محفو درد شکم برسید اورا

الرقاء والرقو والترقاء بانگ کردن کوف التقو غلبه کردن کسی

بشقاوت العقو باز داشتن المقو مالیدن روینه روشن کردن

دندان و آینه و شمشیر النقو مغز استخوان بیرون کا الذکاء

افروخته شدن آتش الزکو کاه برکسی نهادن الزکاء بالیدن

کشت و زیادت شدن و بصلاح آمدن و بناز رسیدن در

حضب الزکاء والزکو بالیدن کودک الشکو والشکایة والشکاة

والشکیة والشکوی گله کردن العکو دنبال ستور بستن

و فربه و زفت شدن اشتر المکاء والمکو نشخور کردن ل

البلو والبلاء آزمودن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن

التلاوة خواندن التلو والتلو از پی فرا شدن والتلو فروگذاشتن

باب الباء مع الجیم

کسی الجلاء از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و روشن شدن

الجلاء والجلوة عروس جلوه کردن والجلاء زدودن و اندوده وا بردن از

چشم روشن کردن بسرمه الحلاوة شیرین شدن الحلو والحلوان کسی

چیزی دادن بر سعی که کرده باشد بر تیم هدیه الخلو خالی شدن

و یکتا شدن الخلوة والخلاء خلوت کردن با کسی الدلو دلو از چاه برکشیدن

و آهسته راندن اشتر السلو زایل شدن اندوه و عشق و بیعدی بعن

الشلو بستن پای بچه چهارپای که ریکله دارد العلو بلند شدن

و بزرگوار شدن و کردن کسی کردن و زدن بشمشیر و قوی کشتن

کاری و برزو چیزی شدن و غلبه کردن کسی را الغلو از حد در گذشتن

الغلاء گران شدن نرخ الغلو تیر بهوا در انداختن تا کدام دورتر شود

الفلو اسب باز کردن و پروردن و شمشیر بر سر زدن القلو [illegible]

بازی کردن و گندم و جو آن بتاوه بریان کردن و بعنفه [illegible]

باب الباء مع الحاء

النمو بلند شدن السماوة [illegible] حمله کردن فحل بر ماده الطمو بر آمدن

آب دریا و رود الغمو سقف پوشیدن النمو والنماء والنمی

بالیدن کشت و افزون شدن ل الحنو والحنو مهربانی کردن

ویعدّی بعلی الحنو والحنایة خم دادن الدُّنوُّ نزدیک آمدن الدناة

ناکس شدن الرَّنوُّ پیوسته نکرستن ویعدّی بالی الرّناء بانک کردن

السّنوُّ آب کشیدن باشتر وآب دادن کاو وصبغ زمین را العنوّ

فروتنی نمودن واسیر کشتن وبلید آمدن نبات القنوُّ والقنوة

وانهادن مال وجز آن برای نتاج ومنفعت را المنوُّ آزمودن

هـ الدّهاء والدّهاءة والدّهوُ والدّاهیة داهی شدن الرَّهوُ

رفتن برفق وآرامیدن دریا ومیان پای از هم دیکر باز نهادن

الزّهوُ کبر نمودن وسرخ وزرد شدن غوره خرما ونزدیک

آمدن زه کوسفند النّهو والسّهوُ غافل شدن السّهوُ السّهوة

الطّهوُ پختن وبریان کردن کوشت وبشدن در زمین اللّهوُ

بازی کردن النّهوُ النّهی ومن المهموز اوّلا من الصّحیح

ب الألبُ کرد کردن اشتر وراندن آن والغابر یالبُ ویالِبُ

ولشکر کرد کردن د الأبودُ رمیدن والغابر یابدُ ویابِدُ ر

الأخذُ فرا کرفتن ویعدّی بالباء وبنفسه ل الابر والإبارُ

کشن دادن خرما والغابر یابُرُ ویابِرُ الأثرُ والإثارة روایت

کردن الأجر مزد دادن والغابر یاجُرُ ویاجِرُ ومزدورکیی بودن و

والأجُورُ استخوان برکزی وادرستن الأمرُ فرمودن وبسیار

کردن الإمارةُ والإمرةُ امیر شدن ق الإباق کریختن والغابر

یابُقُ ویابِقُ ک الأروکُ مقیم شدن وچریدن اشتر درختار اک را

وپیوسته در شوربودن وبه شدن جراحت الألکُ خاییدن لکام

ل الابول بسنده کردن چهارپای بکیا تا از آب الأجل ستور

انکیختن الأجولُ بابر ایستادن الأفولُ فرو شدن ماه وآفتاب

وستاره والغابر من الاباق الی هاهنا یفعُلُ ویفعِلُ سوی

الالک والاجول الاکل والمأکل خوردن الأمل والأملة

بدو سیدن الاهل کدخدای شدن ن الأبنُ متّهم کردن

الأجنُ والأجونُ والأسونُ از حال بکردیدن آب والغابر

من الاهل الی اسون یفعُلُ ویفعِلُ والامر من الاخذ والامر

والاکل خذ ومر وکل ویجوز افعل من الامر ایضا والباقی

علی القیاس ومن المضاعف المهموز الفاء

ب الأبُّ والإبابة ساختن رفتن را وعزم کردن بران

باب السابع الزاء

جانوری است — بارز
آشکار و بیرون آمده — بارز
بیرون آمدن — برزه
پرهیزگار — برزو
ستبر جانه — بزاز
جامه فروش — بزاز
ربودن — بز
جوان نیک رفتار — بزباز
کار کردن — بهزو

والآبُ دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن ت الآتُ غلبه کردن
بحجت ج الآجُّ دویدن الاجیج زبانه زدن آتش الاجوج
شور شدن آب ح الآحُّ خفیدن اشتر مرغ د الآدُّ ناله
کردانیدن اشتر و کسی را بلای رسیدن ر الآرُّ جماع کردن
و آتش افروختن ز الازیز جوشیدن دیگ الآزُّ از جای بیرون
و یا معصیت خواندن و بهم در شدن و باهم آوردن س الآسُّ
راندن گوسفند ش الآشُّ بنشاط روی فراچیزی کردن
ص الآصُّ سخت شدن ض الآضُّ مضطر کردانیدن والغابر
یفعل و یفعِل و شکستن ف الأفُّ اف کردن والغابر
یؤف و یئف ل الآلُّ بحربه زدن و ما فی شدن گونه و بشتافتن
م الامامة امامی کردن الآمُّ آهنگ کردن و کشتن چنانکه
بجایگاهی مغز رسد الامومة مادر گشتن ومن الاجوف
المهموز الفاء ب الاوبُ والایبة والایابة والاوبة
والایاب والمآب باز گشتن والاوب فرو شدن آفتاب
د الاودُ بلود در آوردن و برنج آوردن و مایل گشتن

باب الباء مع السین

راندن — بجس
اندک زیان — بخس
محکم بودن — برس
کم کرده — برنس
ستاره — برجیس
نرم راندن — بلس
ستاره — بلوس
بی خرد — بلس
بوسه دادن — بوس
ترد دیر — بیهس

آفتاب باخور وزن س الاوسُ والایاسُ عطا دادن والاوسُ
عوض دادن ف الاوفُ آفت رسیدن والماضی فعِل ل
الاولُ باز گشتن و ستبر شدن انگبین و آنچه بدان مانند الایالة
سیاست کردن ن الاونُ خوش گشتن و آهستگی و جوبی کردن
و نوم رفتن ه الاوه آوه گفتن ومن الناقص المهموز
الفاء ب الابوة پدر شدن الابوة والاباوة پرورد
ت الاتو والاتوة والاتیان آمدن والغابر یاتوه والمعروف
یاتی الاتاوة والاتو خراج دادن الاتاء بار دادن خرما و کشت
ث الاثاوة والاثایة والاثی سخن چینی کردن و یعدی
بالباء والغابر یاثو و یاثی خ الاخوة برادر شدن د الادو
والادی فریفتن والغابر یادو و یادی س الاسو والاسی
دارو کردن جراحت و نیک کردن میان قومی ل الالو التقصیر
کردن و توانستن م الاموة پرستار شدن الاماء بانگ
کردن گربه ومن الناقص المهموز العین د
الداو مثل الدای س الساو غمگین کردن ومن الاجوف

باب الالف مع الضاد

اندک اندک دادن — برض
اندک — بروض
پاره چیزی — بعض
بیشه — بعوض
دشمنی — بغض
ریش کردن — بقض
سپیدی — بیاض
فایده کردن — بیض

باب الباء مع الطاء

بازی ای است — بربط
زمین سستی — برط
فراخی — بسط
زمین فراخ — بسیط
جای فراخ — بسط
فراخ کننده — باسط
شگفت و دروغ — بطیط

باب الألف

المهموز اللام ب البوء والبوء باز گشتن والبوء اقرار کردن

وهمنا بودن در قصاص ویعدی الجمیع بالباء س السوء والتوابه

والمساءة والمساة والمسایه والتوابه غمگین کردن ض

الضوء والضوء والضیاء روشن شدن ط طاء یطوء آمد وشد

کردن م المکوء بازانک کردن کرمن ن النوء والتواء بگرانی برخاستن

وگران کردن وبیفتادن هـ الهوء قصد بزرگی کردن باب

فعَل یفعِل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر ب

الترب خاک برچیزی کردن الثلب نقص کردن الجذب بکشیدن

واسب کره از شیر باز کردن وپیشتری از ماه گذشتن الجلوب

پوست فرا آوردن جراحت والغابر یجلب یحلب الحصب

سنگ انداختن الحضب فروخته شدن آتش الحطب هیمه جمع

کردن وهیمه آوردن نزدیک کسی الخدب شکافتن پوست

باگوشت وگزیدن مار الخشب آمیختن وتیر تراشیدن واول باد

شعر گفتن چنانک آید نه بتنوق الخضب خضاب کردن

الشذب پوست درخت باز کردن الشطب پوست باز کردن

بتع — زبون ضعیف
بیع — فروختن
نوع — پیمودن
بیع — فروختن

باب الباء مع الغین

بزغ — برآمدن آفتاب
بازغ — طلوع کننده
بلوغ — رسیدگی
بلاغ — رسانیدن
بلیغ — تیز زبان

باب الباء مع القاف

بریق وبرق — درخشیدن
برق وبلق — خیره گشتن
بسوق — بالیدن
باسق — دراز وبالیده
بلق — تمام گشادن

باب الباء مع اللام

ضرب

الشلوب دو رنگ الضرب شیر بر هم دوشیدن وبول باز داشتن

الصلب بردار کردن وتب گرم شدن ویعدی بعلی الضرب والمضرب

والتضراب زدن والضرب والمضرب رفتن الضرب بدید کردن

ودست کسی از مال وی فرو بستن وهذا یعدی بعلی الضراب گشنی

کردن اشتر الضربان جستن جراحت ودرد زدن العتب خشم

گرفتن برکسی وعتب البعیر عتبانا اذا مشی علی ثلث العضب گشنی

کردن وبجرد دادن کشتن العضب گرد آمدن شتر بر آب وفعل

لغة فیه وخبو بردهن خنک شدن ویعدی بالباء وبنفسه

وسر وابستن وشاخهای درخت بهم باز بستن وبستن ران اشتر

تا شیر دهد وخایه کشتن تا بیفتد العضب بریدن ودشنام دادن

العصب بهم بستن الغلب والغلب والغلبة والغلبی غلبه

کردن القشب شوریدن آب القشیب ایضا شریدن آب القشب

زهر دادن وزهر در طعام کردن وکسی را بدی یاد کردن القصب

پاره کردن گوشت وعیب کردن ونای زدن القضب بریدن زد

وبقضیب زدن القطب والقطوب بستن فراهم کشیدن والقطب

سوهان گردن
سنگ ودراز
حرام وحلال
بازی کردن
تره وبرزی
بلند شدن از بیماری
هزار دستان
سخت غمناک شدن
شاشی کردن
نفرین کردن
مرد خندان

باب الباء مع الواو

بَدْو بیابان
بَهْو ... ازمردن
بَنُو ...

باب الباء مع الهاء

بَدَه ناگاه و بی اندیشه
بوه ... مانند بوم
بُوَیه ...

باب الباء مع الیاء

باقدونی ... فروش
بانی ... کننده
باوجی ... زننده
... جادوید
... کم بیننده
... کهنه
... رشتهای قوی
بختی ... پیدا شده از خاک
باری ستم کردن
باغی خواهنده

آمیختن شراب ومایع وبرپلك وکوشه جوال دوباره درهم افکندن القلب بازکردانیدن وباشکونه کردن وبردل زدن ودل خرما بکشیدن وسرخ شدن اخکوك خرما الکثب فراهم آوردن الکَذِب والکِذْبُ والکاذِبَةُ والکِذّاب والمکذوب والمکذوبة و الاکذوبة دروغ کفتن وبقال الکَذّابای وکَبَا الکَثْبُ کسبی کردن وکسی راچیزی حاصل کردن اللَّبْثُ جامه پوشانیدن وکارد برسینه اشتر زدن اللَّسْبُ کزیدن کزدم وبنا زبانه زدن النَّحِیبُ کردیدن کریستن درسینه النَّحَابُ النُّحَابُ النَّزِیبُ بانك کردن آهو النَّسِیبُ صفت جمال زنی وحال خود درشعر باوی کفتن النَّصْبُ بپای کردن وبنصب کردن حرف ودشمنی کردن باکسی ویعدی باللام وسرود کفتن بطریق عرب النَّعْبُ والنُّعَبُ والنَّعَبان والتَّنْعابُ بانك کردن کلاغ وفعل یَفْعَل لُغَةٌ فیه الهَدْبُ دوشیدن اشتر وخرما رفتن الهَضْبُ باران باریدن ف البَلْكُ بریدن الخُفُوت والخُفاتُ مردن وبیار امید آواز الخَفْتُ پنهان رازکفتن الخَلْتُ سپرستردن ووام کذاردن

باب التاء مع الالف

ضرب

الرّفْتُ خرد ومرد کردن الثَّبْتُ نوی تراشیدن وتنبیه کردن وبنا رفتن وکردن زدن وقیام کردن جهودان برو رشنبه الصَّلْتُ آب تاختن العَرْتُ جنبیدن نیزه ودرفشیدن بخنوه العفت بر پیچانیدن دست تا بشکند وشکستن سخن ازانکه العَمْتُ کروهه کردن پشم ازهم رشتن القروت خشك شدن خون درجراحت الکبت بروی افکندن وهلاك کردن وخوار کردن وواکردانیدن الکفت واهم آوردن وبشتافتن وبنك راندن اللَّفْتُ بکردانیدن وبیچانیدن چیزی النَّحْتُ تراشیدن ویفعل لغة فیه النَّفْتُ بر انداختن دیك از جوش ودرخشم جوشیدن الهَبْتُ زدن بشمشیر وکم کردن جاه کسی الهَرْتُ دریدن جامه ونیك پختن کوشت وطعن زدن درکسی الهَفْتُ والهُفات ریزه وپراکنده کشتن ف الثَّلْثُ ستیم شدن وسه بکردن الضَّبْثُ سخت کرفتن ویعدی بالباء العَبْثُ والعَلْثُ والغَبْثُ والغَلْثُ آمیختن والغَلْثُ بیرون نا آمدن آتش ازآتش زنه فرنت کبدی پاره پاره کرد جکراو والنَّبْثُ والنَّجْثُ چاه پاك کردن النَّفْثُ دردمیدن ج الحج بحوب زدن بحج

تجریب سرزنش کردن
تقریب بازگردیدن
تهاذب یکدیگر را کشیدن
تجنب ...
تهانب یکدیگر را راست داشتن
تهارب با یکدیگر جنگ کردن
تخریب ویران کردن
تذهیب زر اندود کردن
تذبذب جنبیدن
تدریب عادت کردن وبر مراقب ...
تذنیب دنباله کردن چیزی را
تراب ... خاک
ترائب استخوانهای سینه
ترتیب راست کردن
ترجیب بزرگ داشتن
ترحیب مرحبا گفتن
ترطیب ترگردانیدن
ترغیب در رغبت وخواهش انداختن

والحِجّ والحَجَّ الحداج بالان اشتر وسازان بر اشتر نهادن

وتيز نكرستن بكسى وچيزى بكسى انداختن وكاه كسى بر ديكر نهادن

الخضج برزمين زدن وآتش برافروختن الحلج بنبه فرخميدن

ويفعل لغة للخبج كز كردن الخبج بعصا زدن الخبج والخباج

الخبج الخداج بچه بيفكندن اشتر پيش از وقت واكرچه تمام

خلق شده باشد الخلج كشيدن وبا ابرو وچشم اشارت كردن

الدبج بياراستن بهار زمين را الزلج والزلج خيزيدن پاى

از نسوى الزمج بركردن مشك السدج دروغ كفتن الشج

بهم در آوردن كوشه جوال وخشت درخره كردن الضرج

شكافتن العبج كردن بازيدن اشتر ودروفت رفتن العفج

بعصا زدن وجماع كردن العمج زود رفتن الغنج عناج ساختن

دلو الفلج راه وا رفتن اسب الفمج اندك اندك خوردن شراب

الفرج اندوه وا بردن وشكافتن الفنج پاى از هم باز نهادن

براى بول الفلج وابخشيدن وزمين مساحت كردن وكريت

بركسى نهادن المنج آميختن النبج الفراط النتج بچه كرفتن

ضرب

۴۲

اشتر وكوسفند وانچ بدان ماند النتاج زادن اشتر والفعل من

نتجت الناقة النبح بانكتن والغابر ينبح وينبح النبح والنبيح كريستن

باواز وا وار دادن مشك وخنب وديك در جوشيدن النفج

بيرون آمدن جوزه از جا بر النفجان بر جستن خركوش الهدجان

نرم رفتن پير الهدج بسيار رفتن اسب وكشتن وكفتن ودد

مجامعت افراط كردن ح المنح عطا دادن والغابر يمنح ويمنح

النضح والنضوح تراييدن آب از مشك وعرق ازتن النضح آب زدن

وتشنكى بنشاندن النطح سر وردن والغابر ينطح وينطح النكح والنكاح

نكردن وشو كردن ومجامعت كردن خ الفلخ والفلخ بانات

كردن فحل وفعل يفعل لغة فيه النتخ بافتن وبيرون كشيدن

چيزى از جاى د الجلد پوست زدن وبتازيانه زدن الحنود

بقيم شدن الحود آهنك كردن الحود از ميان قوم بكسو

داشتن الحشد فراهم آمدن الحفد والحفود والحفدان شتا

اشتر وشترمرغ ومردم در خدمت الحقد كينه كرفتن والماضى

حقد وحقد الخضد نبات خوردن وبدود درآوردن چوب

باب التاء مع الجیم

تجج — افسر
تبرج — خود را آراستن
تبلج — روشن شدن
تخرج — بیرون آوردن
تدرج — گرد دیدن
تزوج — زن دادن
تزوج — زن کردن
تعوج — کج کردن
تفرج — گشایش دادن
تفرج — گشایش دیدن
تهیج — برانگیختن

ومیراستن خار از درخت وانکور بلب از خوشه بار کردن ودشت بنا
فروآوردن تابوت از وبنود والرّفد یاری کردن وعطا دادن و
الغابر یرفد ویرفد ومانند نمد زین ساختن اشتر را الرّمد
هلاك شدن الزّبد عطا دادن وکوبش جنبانیدن تا مسکه برآید
الشّراد والشّرود رمیدن الصّفد بند کردن الصّلود بیرون
نا آمدن آتش از آتش زنه الضّمد دارو بر جراحت بستن و بفعل
لغةٌ فیه وددود وسکان بهم داشتن ودوروی العتاد حاضر
آمدن العضد بیچانیدن ومنه العصیدة العضود بریدن العضد
درخت بریدن العُقد والعقود گره وبیع کردن وسوگند بقصد
خوردن وپیمان کردن والعقد سطبر شدن انگبین وجز آن
العمد قصد کردن ویعدی باللام وستون فرانهادن العمود
تیزه کردن الغمد شمشیر در نیام کردن والغابر یغمد ویغمد
الفصد رگ زدن الفقد والفقدان گم یافتن القرد روغن
دادن وخوشگو گردانیدن رسنك کردن الفصد آهنگ کردن ویعدی بنفسه
وباللام وشکستن چوب وداد کردن ومیانجی زیستن

باب التاء مع الخاء

تبیخ — شدت ونیذ وبیخ
تمسیخ — پشت راست داشتن
ترجیخ — افزونی دادن وکردن
ترخیخ — افزون شدن
تزلیخ — رنگ اندك بر دادن
تسویخ — ترواییدن وقوی شدن
ترشیخ — راحت دادن وخوشگو گردانیدن
تروخ — ده پاره برگ بر آوردن
ترخ — ریش کردن
تسلیخ — پاك کردن
تسبیخ — چرانیدن در کارین

تشیخ تصیخ تصمخ تطبیخ تضیخ تطیخ تفرخ تلیخ

٤٣

ضرب صحیح

القلذ نیك بنا فتن رسن الکبد برچکوزدن الکند بریدن الشّد شیر
خوردن آهو بره از مادر ولیسیدن انگبین النّضد بر هم نهادن الهرد
مثل الهرت وزرد کردن جامه بز الجبذ کشیدن الخنذ بریان
کردن گوسفند ومانند آن وبخوی آوردن اسب وسوختن آفتاب
چیزی را القلذ پاره دادن از عطا النّبذ افکندن ونبیذ ساختن
النّبذان جستن رگ التبر شکستن ومنه التبر البار هلاك
شدن وفعل لغة فیه التمر خرما دادن التّمر پخته شدن میوه
الجوز بریدن خرما الحثی اندك دادن وپیوند دردامن خیمه
دادن الحشو بجانیدن الحسو در یخه شدن وکند شدن چشم
از ماندگی الحفر زمین کندن وشوخ گرفتن بن دندان وکم
کردن الحفر خوار داشتن الختر والختور غدر کردن والغابر یختر
ویختر الخسر کاستن الخشو چیزی بدان از میان بیك بیرون کردن
وجنبیدن بنی الخفر والخفارة زینهار دادن وعهد بجای
آوردن الخمر خمر دادن ومنه المخمور وشرم داشتن وپوشیدن
گواهی الدّثر الدّفع الدّبر هدید کردن الزّحیر بیجیدن شکم الزّبر

باب التاء مع الخاء

تبیخ — پشت خم دادن
تطبیخ — گرد آلوده کردن
تطخیخ — آلوده شدن
تریخ — روغن ومانند آن مالیدن
تنخیخ — زبون شدن وبر دیگر رسیدن
تشریخ — تنبیه است بر یمن
توبیخ — تهدید وسرزنش کردن
توریخ — وقت چیزی پدید کردن
تاریخ — وتاریخ
توسیخ — چرکین گشتن استی

باب التاء مع الدال

تبدید — پراکنده کردن
تبرید — خنك گردانیدن
تبعید — دور کردن
تجرید — از همه دیگر دور شدن
تجدید — برهنه کردن
تجرد — برهنه شدن
تجدید — نو کردن
تمجید — کتاب را جلد کردن ودر پشت بار کردن

بوداشتن بار الزفير اول بانگ کردن خر وفاليدن الزمر نای زدن

الزمار بانگ کردن اشتر مرغ النفر رفتن وروی برهنه کردن

وشستن النفارة نیك کردن میان قومی السفور بسفر شدن

النخير بانگ کردن خر الصبر شکیبای کردن وباز داشتن الصفير

نخود کردن الضبر دسته کردن کتاب وآنچ ماند الضفر

تافتن رسن وماننده آن ودویدن الطحير الزحير الطفور

برجستن العتر والعتران جنبیدن نیزه العتر والعتير عتيره

کشتن وآن قربانیست که درجاهلیت بماه رجب می کشتند العثار

والعثر بسر درآمدن العجز کردن بد ودرآمدن العذر والعذر

والعذرى معذور داشتن العذر بسر افسار بر اسب کردن

والغابر یعذر ویعذر وختنه کردن وبسیار عیب شدن

العزر رد کردن وباز داشتن العسر والمعسور واموختن

در وقت تنگ دستی عز یمر والغابر یعسر ویعسر العسر

والعسران دنبال برداشتن اشتر ویعدى بالباء وسخت

شدن ولادت زدن العشر دهم شدن وده یك کردن

العصر افشردن انگور وزیتون وجز آن العفر درخاك مالیدن العقر کشتن

وپی کردن وریش کردن وبریدن خرما بن العكر حمله بودن برکسی

العكور والعكر واکودیدن والغابر یعکر ویعکر الغدر بی وفای کردن

الغضر بجنبیدن ویعدى بعن وواداشتن الغفر والمغفرة والغفران

آمرزیدن الغفر فرا پوشیدن وبارد بار دادن نهادن وباز شدن

بیماری وجراحت القطور والجفور والغابر یقدر ویقدر القسر هویدا

کردن ونکرستن طبیب بآب بیمار القفر پیشت کسی شکستن القتر بوی

گوشت دمیدن در وقت پختن وبریان کردن وفعل یفعل لغة القدر

والقدر والقدرة والقدران والقدیان والقدارة والقدور توانا

شدن ویعدى بعلى القدر تقدیر کردن ونفقه تنگ داشتن وکم

دریك پختن وکاری برکسی تنگ فرا گرفتن القسر ستم برکاری داشتن

القشر پوست باز کردن والغابر یقشر القمر قمار بردن الکسر شکستن

الکشر کماریدن ودندان برهنه کردن الکفر پوشیدن النبر بهمز کردن

وبرداشتن النحير نعره زدن ودرغنه برجستن النفير والنفور رمیدن

بیرون شدن النفر بیرون شدن حاج از منا الهبر بریدن گوشت

الهدر والهدر باطل شدن خون الهدر والهدير والتهدار جوشیدن
شراب الهدير بانك كردن اشتر كش الهدر والتهدار بسیار كفتن
والغابر بهدر و يهدِرُ الهذر البزر الهصر شكستن و كشيدن چيزى
فر التروز سخت شدن الجلزُلى زدن بر جاى الجمزْ ويدن و نفعل
لغة فيه الحتو پوشيدن ومنه الجنازة الحفر فا سوختن و فاجبابك
الحمزْ سوختن اندوه دل را الخبز نان پختن و نان دادن و بنك زند
الضفر علف در دهن اشتر كردن و بر جستن و جماع كردن العجز
والعجز والمعجز والمعجزة ناتوان شدن العشزان رفتن پاى بريده العكز
باهم آمدن الغرزُ سوختن سوزن و آنچ بدان ماند و پاى در ركاب
كه از پوست باشد نهادن الغمز بچشم نمودن و سخت افشردن الغرز
جلاوا كردن نصيب القفز والقفزان بر جستن الكنز گنج نهادن
و خوماد ر بار دان نهادن اللمز عيب كردن والغابر يلمز و يلمز
النبز لقب نهادن النقزان والنقزان بر جستن الهمز حرف را
بهمزه كردن و افشردن و عيب كردن س الجلوس والمجلس نشستن
الجلس بجد شدن الجبس باز داشتن الحدس كمان بردن و بشد...

جادوئى كردن
بحور كردن
پوشيده شدن
بام كردن
رام كردن
چيزهاى باطل آوردن
نرخ نهادن
سخ زدن
نقش كردن
نزاع كردن ...كسى با هم
خود را سر دادن
دامن بر ميان زدن
مهيا شدن براى كارى
عيب كردن
با همديگر كنگاش كردن
ضمير كردن
ضمير شدن

تسحير
تسخير
تستر
تسنيح
تسنحو
تطير
تعبر
تسمير
تشجير
تشمير
تسنير
تشنير
تشوير
تشور

ضرب

در زمين نم بصرت و بيفكندن و فرو خوابانيدن اشتر الحلس بودن
الخمس بنجم شدن و بنجم بكردن الرَّفس پاى زدن السُّدس ششم
شدن و شش بكردن الضرس دندان بر چيز نهادن و جو از ان و بر زيد
چاه بسنك الطَّلس والطمس محو كردن النبس والعبوس روى ترش
كردن العجس باز داشتن از كارى و سخت كرفتن چيزى العدس
بنك در زمين نم بر هدايت و بر كمان كفتن العقس خوار داشتن
و رام كردن العكس باشكونه كردن و پنى اشتر با دست وى بستن
تا رام شود الغلس شراب خوردن الفرس كشتن و كردن شكستن
القطوس والقعوس بردن القبس كسى را علم آموختن و آتش دادن
و طلب كردن آن القرس سخت شدن سرما و افسردن آب القفس
تباه كردن مرغ خايه را القلس قى كردن و كف انداختن شراب الكبس
انباشتن و جاى را ناكاه بغارت فرو كرفتن و سر در جامه بردن
الكدس شتافتن و عطسه كردن الكنوس در خانه شدن آهو
و كوزن و بر كوه هى اللبس شوريده كردن كار بر كسى الظلس باه
سپردن و سخت كوفتن المكس مكاس كردن در بيع و باز ستدن

دستور گرديدن
خوشبو شدن
خوشبو گردانيدن
زندگانى دراز كردن
برزش كردن
از حال خود گشتن
غير همديگر شدن
آب روان كردن
هنوز شدن
و تفكر انديشه كردن
تنگ كردن
اندازه كردن
قرار دادن
قرار گرفتن
كوتاه جامه و كوتاه كردن
... پيچيدن
برك شدن

تقسير
تقطر
تعطير
تعمير
تغير
تعبير
تفر
تفسير
تفجير
تغرير
تفكير
تقدير
تقرير
تقر
تقصير
تقطر

النَّبس سخن گفتن و یستعمل فی النفی یقال ما نبس بکلمة النَّفس خشم
کردن النمس پوشیدن راز و راز نگاه داشتن و منه النّاموس
الهجس چیزی در دل افتادن الهرس کوفتن و منه الهریسه
الهلس لاغر کردن الهمس آواز نرم دادن ش الحرش صید کردن
سوسمار و خراشیدن الحفش آب دادن از مطهره و گرد کردن
الحنش صید کردن و بدو آوردن الخدش خراشیدن الخرش
مثله والکسب ایضاً العمش فرونشدن الغبش تاریک شدن
شب القرش کسب کردن و گرد کردن و به سمیت قریش القمش فراهم
آوردن از جایها الکدش خراشیدن و کسب کردن و سخت راندن
المرش الخدش النقش چیزی به منقاش از جای بیرون کردن النکش
همه آب از چاه بیرون کردن الهبش گرد کردن و اندوختن الهرش
در جستن سگ ص الحوص بخیدن جامه درکوفتن الحرص
حریص کردن والنعت حریص الخبص آمیختن چیزی بچیزی
العفص پوست بر سر شیشه بستن العقص تافتن موی القلص
نای گلو بریدن و شکافتن و بر فرضه زدن القبص بسر انگشتان

باب التاء مع الزاء

تبرز — بصحرا بر آمدن
تبریز — [illegible] کردن
تجویز — روا داشتن
تجاوز — درگذشتن و درگذاشتن گناه
تجهیز — ساختن اسباب عروس
تجزیه — [illegible] شدن
تحرز — پرهیز کردن
تحزیز — در پیچیدن
تمیز و امتیاز — جدا شدن
تنابز — یکدیگر را لقب نهادن
تنجیز — روا کردن
تنجز — روائی خواستن

باب التاء مع السین

تأسیس — بنیاد نهادن
تجسس و تحسس — جستجو کردن
تخمیس — پنج کردن
تدریس — درس گفتن کتاب
تدلیس — پوشیدن
تدنس — چرکین شدن

۴۶

فراگرفتن و سبک شدن و نشاط کردن القلوص برجستن جامه
و هوا ایستادن لب و کم شدن سایه و بالا گرفتن آب در چاه القنص
صید کردن النکوص والنکصان والنکیص برگشتن النمص موی
به منقاش از روی برکندن ض [illegible] دادن الجرض فرو بردن آب
دهن به اندوه و خشم و یتعدی بالباء الحبض تیر در پیش تیرانداز افتیدن
و حق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه الحفض چوب خم دادن و
چیزی از دست بیفکندن الخفض فرو گذاشتن آواز و خوش زیستن
و خوش عیش گردانیدن و نرم رفتن اشتر و خفض کردن حرف
الخفاض فرو خفتن گوسفند و گاو و اسب و سبک الرفض برکنده
کردن اشتر در چراگاه الرفوض پراکنده شدن ایشان الرمض گوسفند
با پوست در زیر خاک کردن تا پخته گردد و پیکان در میان دو سنگ
نهادن تا تنک گردد العرض پیش آمدن و فعل لغة فی هذا
و آشکارا کردن و عرضه کردن و بدل دادن العرض پر کردن
و کم شدن و شیر تازه دادن الفرض فریضه کردن و عطا
دادن الفروض پیر شدن گاو القبض شتافتن و شتابانیدن

باب التاء مع الشین

تحریش و تحرش و تحریش — [illegible]
ترشش — [illegible] شدن
تشویش — [illegible] کردن
ترمش — پریشان شدن
تعیش — اسباب معیشت ساختن
تفتیش — کاویدن
[illegible] — زیاده کردن
[illegible] — [illegible]
ترحش — [illegible] شدن

باب التاء مع الصاد

تبصیص — دم جنبانیدن
تمحیص — پاک کردن و رهانیدن
تنغیص — رنجانیدن
تربص — چشم داشتن
ترخیص — دستوری دادن
ترخص — آسانی کردن و رخصت خواستن
[illegible] — دستوار کردن
تفحص — باز کاویدن

باب التاء مع الطاء

وفرار گرفتن پنجه وتنك كردن القرض بگردیدن از چیزی وشعر

گفتن وبریدن بناخن براو پیچیدن موش جامه را وپاداش دادن

النبض والنبضان جستن رك **ط** النالط ریخ زدن الحنوط فادر

وآمدن كث الحنط فرو گرفتن درخت تا برك بیفکند ودست بر

زمین زدن اشتر وخفتن الخرط راندن دارو شکم را ودر چوخ

بردن چوب الخلاط آمیختن الخمط گوسفند بی پوست بریان كردن

الربط بستن والغابر یربط ویربط الثمط آمیختن الضبط نگاه

داشتن القرط الحبق الغبط بکشتن بهیمه بی علتی وشکافتن

ودروغ گفتن بی عذر العفط الضرط ویستعمل فی العتر الغبط

بر بجیدن گوسفند تا فربه هست یا نه الغبطة والغبط بزها

بردن القسوط بیداد كردن القشط والكشط چیزی از روی

چیزی وابردن وپوست واكردن النخیط والنخط باد از بینه

آوردن النشط از زمینی بزمینی شدن وبستن رسن بگرهی

كه آن باز شود وكشیدن دلو از چاه بی بکره النقیط بینی

دمیدن بزوغة فی النغیت الهبط فرو آوردن وكاسته كردن

تبط — در بغض گرفتن

تنبط — بیرون آوردن

تمشیط — آمیخته كردن

تخطط — ... یافتن

تسلیط — برگماشتن كسی را بر كسی

تسلط — بر كسی دست یافتن

تشحط — ...

تغلیط — در غلط افکندن

تفریط — تقصیر كردن وفراموش كردن

تمخط — بینی پاك كردن

تنقط — ... نمودن

تنشط — نشاط آوردن

توسیط — در میان آوردن

تورط — ... كردن

باب التاء مع العین

تبع — تابعی كردن

تبیع — ... بروی مال ...

تبایع — با هم بیع كردن

تبرع — بخشیدن چیزی وكردن كاری ...

تتبع — در پی چیزی رفتن وطلب كردن

تتابع — در پی شدن

تجریع — فرو خورانیدن

تجرع — جرعه جرعه خوردن

47

باب التاء مع العین

بهای آخریان الهبوط فرو آمدن وكاسته شدن بهای آخریان الهرط

در عرض كسی افتادن الهمط ظلم كردن وخبط كردن وبی اندازه

فرا گرفتن **ظ** القنظ والكنظ سختی رسانیدن القرظ پیراستن

ادیم ببرگ سلم اللفظ گفتن واز دهن بیفکندن **ع** المرجع و

الرجوع والرجعى واگردیدن الرجع واگردانیدن الرجاع فانمودن

اشتر كه بچه دارد وندارد الرجعان والرجع جواب نامه باز فرستادن

الرضع والرضاع والرضاعة شیر دادن النزوع سوی چیزی

شدن ویعدی بالی وباز استادن از چیزی ویعدی بعن

كندن چیزی وكمان كشیدن النزاع آرزومند گشتن

... بالی **ف** الجخف والجخیف تكبر كردن الجخف برید

... شكافتن ودر رفتن الجزف بگزاف فرا گرفتن الحذف بیفکندن

... چیزی سوی كسی انداختن الخوف كسب كردن از هر عیان

الحشف خرمای بد از میان نیك بیرون كردن الحلف والحلف

والمحلوف سوگند خوردن الخذف سنك انداختن بانگشت

الخسف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین فرو شدن وچشم

ضرب

تسمع — گوش نهادن بسوی كسی

تسمیع — تشهیر كردن

تشفیع — شفاعت كردن

تشفع — شفاعت كردن

تشنیع — زشت گفتن

تشیع — دعوی مذهب شیعه كردن

تصدیع — جدا جدا كردن ودرد سر دادن

تصدع — پراكنده شدن

تضرع — زاری كردن

تصنع — روش وشکر نمودن ...

تضییع — ...

تضجع — ...

تفرع — ... زاری ...

تضعضع — فرو شكستن

تضرع ولصنع — ...

تطوع — توانائی نمودن

تطویع — آسان كردن

باب التاسع مع الغين

تبليغ رسانيدن
تسويغ رها داشتن و روان کردن
تفريغ فارغ کردن و ریختن آب
تفرّغ فارغ شدن و مهلت داشتن
ترغيغ [illegible] طلبیدن

بشر فروشدن و بکوفتن ماه الخصف بر هم نهادن نعلین و آنچ بدان ماند دوختن الخصاف نر ماهر بچه از شکم بیفکندن اشتر الخصف الخرط الخطفان زود رفتن اشتر الخلف آب کشیدن الدلیف کام خرد نهادن الدرفان سست رفتن الدریف والدروف والدرفان والتذارف رفتن اشتر الرضف داغ کردن بسنگ و شیر و دیگ کردن بدان الزف شتافتن الصدف والصدوف بگشتن الصرف بگردانیدن الصریف جوست کردن دندان اشتر و در سرای اند الخنز وکودنای بکره الصراف والصروف بکشن آمدن ستر الطرف بگردانیدن چیزی و جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و پلک چشم برهم نهادن و چیزی در چشم کسی زدن الطلف خود را از هوای نفس باز داشتن و بر زنگار زدن العجف والعجوف ایثار کردن کسی دیگر را بر خویشتن در خوردن العذف والعذف خوردن المعرفة والعرفان شناختن العرف بخش اسب بریدن العریف بانگ کردن بوی العروف رغبت بگردانیدن از چیزی والغا یعرف و یعرف العزف طنبور زدن العسف از راه بگشتن

باب السادس مع الفاء

تأنّف اندوه خوردن
تأليف ساز کاری دادن
تجويف میان تهی کردن
تجفيف خشک کردن و بر لب آب
تجنيف میل کردن
تحريف گردانیدن سخن از موضع خود
تحليف سوگند دادن
تحالف با یکدیگر [illegible] کردن
تخلّف واپس ماندن
تخويف ترسانیدن
تخوّف ترسیدن و گم کردن
ترديف بر پس سوار کردن کسی را
ترادف در پی یکدیگر برنشستن

العصف برگ کشت ببریدن کسب کردن و هلاک کردن و یعدّی بالباء العصف والعصوف سخت جستن باد العطف مهربانی کردن و حمل بردن و برگردیدن و یعدّی و برگردانیدن و بدو در آوردن چوب و جز آن العقف بدو در آوردن العلف علف دادن الغرف بدست برداشتن آب و چیزی بکفچلیز بر آوردن و ببریدن پوست برداشتن بغرف و هو شجر الغضف سست کردن سگ گوش را و بیک ناشکستن گوش الغضوف بنعمت زیستن الغلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن القذف سنگ انداختن و دشنام دادن و قی کردن القرف عیب کردن و پوست باز کردن ریش و نار و درخت و تهمت کردن و کسب کردن از بهر عیال القصف شکستن القصیف بانگ کردن رعد و جز آن القطف میوه و انگور از درخت باز کردن و کام خرد نهادن استر القطوف خرامیدن القلف ببریدن پوست ختنه و پوست از درخت و گل از سر خم باز کردن الکف دست و باز پس بستن و نرم رفتن الکسف ببریدن جامه و پی بگردن اشتر و روی ترش کردن و گرفته گردانیدن آفتاب و ماه

تعنيف سرزنش کردن
تکثّف سطبر و غلیظ شدن
تکفّف بکف گرفتن
تلفّف [illegible] شدن
تلفيف پیک درپیچیدن
تلطّف نرمی نمودن
تلقّف زود فرا گرفتن
تلهّف دریغ و افسوس خوردن
تنصيف دو نیمه کردن
تنظّف پاکی نمودن
تنظيف پاک کردن
توصيف نیک صفت کردن
توظيف وظیفه کردن
توقّف واایستادن
توقيف بر وقف ایستادن

باب السابع مع القاف

الكسوف گرفته شدن آن و بد گشتن حال كسی الكرف بوييدن خر كميز را

تصدق	بيكديگر راست شدن	الكشف والمكاشفة وا بودن چيزی از چيزی النتف موی بر كندن
تصفيق	دست برهم زدن	وبهمين چيزی بر كنيدن النجاف قضيب تيس بستن تا گشنی نتواند
تضييق	تنگ كردن	الندف پنبه زدن النزف بر رسيدن آب چاه والماضی فعَل وفعِل
تضيق	تنگ شدن	وبر سانيدن آن وضعيف كردانيدن رفتن خون مردم را النسف
تضايق	بر همديگر تنگ شدن	بر كندن بنا و گياه و دانيدن چيزی الهتف بانگ كردن الهتاف
تطابق	اتفاق كردن	والهِتاف آواز دادن ويعدّی بالباء الحرف غلوف كردن در ملخ
تطبيق	تو بر تو پوشيدن	ق الحبق والحَبَق مثل الضرط الخلق بريدن و كنيدن سر كه دهن
تطرق	راه كردن	الخذف سخت ترش شدن الحذق والحِذق والحذاق والحِذاقة
تطليق	رها كردن زن و طلاق دادن آن	والحذاقة زيرك شدن در كاری الخزق محكم بستن بر سن الحلق
		موی سر ستردن و بر گلو زدن الخذق سرگين افكندن مرغ و
تعليق	در آويختن چيزی را	الفعل يحذُق ويحذِق والخزق دريدن و دروغ گفتن و زمين
تعلق	به چيزی در آويختن	بريدن بر رفتن الخزق والخنق تير بر نشانه گذار كردن يا در وی
تعمق	بكنه چيزی رسيدن	نشستن الدسق پر شدن حوض الزبق موی بر كندن الزلق
تعويق	باز داشتن	موی ستردن و بخيز انيدن السَبق والسباق پيشی كردن
تعرق	باليستادن	

49

ضرب

		الترف والترقة دردی كردن الشفق در فا كردن التلق زبان آوری
تفكيك	گرد شدن پستان دختر	كردن و خايه كوا كردن و يك پاره گوشت حوال درهم افكندن وسلب
تمسك	چنگ دروزدن	باز افكندن و بانگ كردن و چپ كردن چيزی النهيق والنهاق
تملك	خداوند چيزی گردانيدن	والنهاق آسيا بانگ كردن خر و فعل يفعل لغة فيه الصفق والتصفيق
تملك	خداوند چيزی شدن	وا گردانيدن والصفق چشم فرو خوابانيدن و در فا كردن و دست
تهالك	بر خويشتن خود افكندن	برهم زدن در بيع با بيعة ويعدّی باللام الصاق او از بلند بر داشتن
تنسك	عبادت كردن	وبعصا زدن الطفوق والطفق در ايستادن العتق والعتاق
تحنك	برا شدن	والعتاق والعتاقة آزاد شدن والعتق از پيش بشدن اسب نك
تهلك	افتادن	شدن پوست آدمی پس از رفتن العذق كسی را بعيب منسوب كردن
تهوك	متحير شدن	و بو بيدن شاخ خرما و بار پيدا كردن ادخو نشان كردن بر گوسفند

باب اللام

تاصيل	با اصل كردن	العروق بشدن در زمين العرق شكافتن زمين بكند العتق بتازيانه
تاثل	گرفتن اصل مال و پی افكندن	وعصا زدن و بسيار گشنی كردن الفساق والفسق دويدن آب
تاجيل	وقت دادن و وعده كردن	انچشم و زد آب از جراحت الفسوق تاريك شدن شب الغسق
تامل	انديشه كردن	تاريك شدن چشم الغفق بتازيانه زدن الغلق در بستن
تاميل	اميد داشتن	وهذه لغة متروكة الفلق شكافتن الفلق بهم بازدوختن
تاويل و تاول	بيان كردن و تعبير خواب	

الحرق سرگین انگندن مرغ والغابر یمرق ویمرق و...یدن النطق
سخن گفتن النعیق والنعاق والنعق بانگ بر گوسفند زدن النغیق
کلاغ النهیق والنهاق بانگ کردن خر کا البنک گوش از بن بریدن
الحبک نیک بافتن واستوار کردن الحتک والحتکان گام خرد
نهادن باشتافتن الحرک الحرق الحتک والحتوک کرد آمدن
شیر در پستان الحتوک کرد آمدن مردمان و بسیار شدن خرما
بن و ضعیف شدن باد الحشک انداک باران شدن آسمان الشبک
کداختن سیم و جز آن چیزی ساختن السفک ایشک و خون ریختن
والغابر یسفک ویسفک الشبک آمیختن و درهم افکندن
انگشتان و آمیختن بدان مانند العنک باد و سیل بوی خوش ویعدی
بالباء الملک والملک والملک بالحرکات الثلث خداوند شدن
الملک بالفتح زن کردن ویک سرشتن آرد النزل طعنه زدن
بنیزک وطعن کردن در کسی الهتک پرده دریدن الهلاک والهلوک
والهلاکه والتهلک والهلکون هلاک شدن وهلکت لغته
فیه الهلک کردن فی لغة تمیم ل البتل بریدن وجدا کردن

البتل بیمار و تباه کردن عشق کسی را القتل بریق شراب خوردن الجفل
بریدن الجفول شتافتن الجفل شتابانیدن الحبل دام فرو کردن
الحذل ستم کردن الحفل الرذل الحفل گرد آمدن و پر شدن آب
دو و شیر پستان و پاک داشتن ویعدی بنفسه وبالباء و بمن و
نیک بایدن باران و زدودن الحمل برداشتن بسر و بپشت الحمل
باردار گشتن زن و درخت و حامله بودن ویعدی بعلی و بار کشیدن
و کسی را بر ستور خویش نشاندن الحماله پایندانی کردن الخبل ناقص
عقل و اعضا کردانیدن الختل فریفتن الخزل بریدن الخسل
الحسل الرذل الخصل والخصال النصل الصهیل والصهال والصهل
والصهاله بانگ کردن اسب العبل برگ از درخت فاکردن و رسن
تافتن و پیکان پهن بر تیر نشاندن العدل داد کردن ویعدی الی
المفعول الثانی بالباء العدول گشتن ویعدی بعن العزل عزل
کردن از زن ویعدی بعن وجدا کردن و معزول کردن العسل
والعسلان پوییدن العسلان جنبیدن نیزه العسل انگبین در
طعام کردن والغابر یعسل و یعسل العقل والمعقول خردمند

کشتن ودریافتن والعقل دیت دادن وهو متعد ودیت از کسی دادن
وبعدی الی المفعول الثانی بعن ودست بداشتن از خود دیت وبعدی
الی المفعول الثانی باللام ولیک اشتر بادست بستن وقبض آوردن
دارو شکم را وموی بشانه کردن زن العقول در کم شدن برکوهی
الغزل رشتن الغسل شستن الفتل تافتن وواکردانیدن
الفصل جدا واکردن ومنقطع کردن خصومت الفصول از
جای برفتن الفصل والفصال از شیر باز کردن القزلان
لنک وار رفتن القصل بریدن وخو بیدادن ستور را القطل
بریدن القفول خشک شدن الکبل بند کردن وتاخیر کردن
در وام النزول والمنزل فرو آمدن والنزول عطا آمدن النسلان
والنسل شتافتن النقل نقول برخویشتن ریختن الهتل والهتلان
والتهتال باران باریدن الهدل جامه وجز آن فرو کذاشتن
الهدیل بانک کردن قمری وآنچه بدان ماند از مرغان الهزل
لاغر کردن وهزل کفتن الهزال لاغر شدن والماضی هزل
الهطل والهطلان ریختن باران واشک ص البزم دندان

تکمیس — تیغ بر کسی نهادن و درخشیدن و بر دل شدن
تکمیل — تمام گردانیدن
تکامل — تمام شدن
تکاهل — خود را کاهل نمودن
تمثل — دستان آوردن
تمثیل — صورت چیزی نمودن
تمشی — مشی زدن
تناسل — از بسیاری بسیار شدن و مانند یکدیگر شدن
تحمیل — مکر و حیله نمودن
تحویل — ناهموار گردانیدن
تحول — ناهموار شدن
تمهیل — فرصت دادن
تسهیل — سهل کردن
تنزل — بدرنگ فرود آمدن
تنزیل — فرو فرستادن و ترتیب دادن
تنفیل — نفل بخشیدن
تنفل — نفل گذاردن

ضرب ص ٥١

بشین برجای نهادن ودوشیدن اشتر والفاعل منهما بزوم وبزیم البسم
کاریدن البغام بانک کردن آهو وکاو وشتر الثرم دندان پیشین کسی
شکستن الثلم رخنه کردن الجذم بریدن الجزم کاه کردن الجرم کسب
کردن وبریدن بار خرما وموی کوسفند الجزم ساکن کردن حرف
وبریدن وپر کردن مشک وبریدن بار خرما وحزر کردن آن الجلم
بریدن وگوشت فرا گرفتن که بر استخوان باشد الحتم بواجب کردن
ومحکم کردن کار الحتم دادن الحذم کرم کردن الحذم بشتاب خواندن
وبریدن الحرم والحرمة والحرمان بی روزی کردن الحزم
استوار کردن وتنک بر ستور بستن وهشیار بودن در کار الحسم
والحسوم بریدن وپیوسته داغ کردن الختم بختم آوردن و
تشو بر دادن الخصم الخطم الخطم شکستن الختم مهر کردن وقرآن
ختم کردن الخذم بریدن الخزم تباه کردن وبریدن وکم کردن
واز راه بکشتن الخزم مهار بر کردن الخشم بر اندرون بینی زدن
الخصم غلبه کردن کسی را بخصومت الخطم مهار بر کردن
الدم والدمان کام خود نهادن ونرم رفتن ستور الدثم

تختم — انگشتری در دست کردن
تخاصم — با همدیگر خصومت کردن
ترحم — بخشودن و مهربانی کردن
ترخیم — نرم گردانیدن
ترقیم — نوشتن و حساب را مضبوط کردن
تراکم — بر هم نشستن و گرد آمدن
ترمیم — مرمت کردن چیزی را
ترنم — سرائیدن
تزاحم — انبوه شدن
تسلیم — سپردن و گردن نهادن
تسالم — با همدیگر صلح کردن
تسنیم — پر کردن ظرف
تسنم — بر بلندی چیزی شدن
تقویم — قیمت کردن و راست کردن ستور را
تهاجم — با هم تعرض زدن
تشاتم — یکدیگر را دشنام دادن
تصادم — با هم کوفتن و بر هم زدن
تقصم — بریده شدن

تقوّم باهمدیگر برابر شدن
تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن
تکلیم سخن گفتن و زخم زدن
تلثیم بوسه دادن
تلازم یکدیگر را لازم شدن
تلاطم با یکدیگر طپانچه زدن
تمام درست و درست شدن
تمام درست و کامل
تنجیم ستاره شناس
تنظیم برشته کشیدن
تنویم در خواب کردن و خواب دیدن
توسّم داغدار شدن
توسیم بموسم حاضر شدن
توهّم گمان بردن
توءم مروارید
تهتّم شکسته شدن
تهکّم استهزاء و افسوس کردن
تیمّم قصد کردن و روی و دست مسح کردن

نابدیا شدن نشان الدَّم شکستن اللَّثم شکستن بینی چنانکه خون
آید برآید الرَّدْم رخنه برآوردن و پاره درجامه دادن الدَّسیم فوق
الذَّمیل الرَّضم سنگ برهم نهادن و شوریدن زمین از بهر کشت و خوشیدن
بر زمین افکندن اشتر السَّلم پوست پیراستن سَلَم التَّشم دشنام
دادن الشَّرم شکافتن و اندك دادن الصَّدم بهم واکوفتن و کاری
صَعْم رسیدن الصَّرم بریدن و سخن کسی بریدن و بریدن بار خرما الصَّلم
از بن بریدن گوش و بینی و آنچ بدان ماند الطَّسوم ناپدید شدن وهو
مقلوب الطَّمو الظَّلم والظُّلم والمظلمة بیدا کردن العَظم دنگی شدن
و ناریك شدن شب العَشم گژ و در بستن شکسته و کرو ادر رسته
شدن العدم والعُدام بدنان گرفتن و ملامت کردن العَزم معا
والعزیمة والعزمة والعزمان دل برکاری نهادن و یقال عَزَمت
علیك ای اقسمت علیك یعنی سوگند دادم برتو العَسم طمع کردن
و کسب کردن العصمة نگاه داشتن العَصم کسب کردن العَکم دهن
بند بربستن اشتر و چشم داشتن العَلم شکافتن لب الغَشم والغذم
بیالدادن الغشوم ناریك شدن شب الغشم بیداد کردن و شکستن

ضرب

تسکین آرام کردن
تسمین فربه کردن
تغیّر متغیر شدن
تفهّم پذیرفتن
تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن
تطامن آرام گرفتن
تطیین بگل اندودن
تعیین مخصوص کردن
تغابن یکدیگر را در زیان افکندن
تعفّن گنده گشتن
تکهّن دعوی
تهوین سست کردن
تهوّن سست شدن و بودن
تنتین گنده کردن
تنتّن گنده شدن
تقیّن فربهیدن
تلیین نرم کردن

بی جدای القَطْم والقطام از شیر باز کردن القتوم والقتام سیاه شدن القَثم
والقثم والقَذم القَثم وا بخشیدن و اندك کردن در کاری تا چون
کنی القَضم خوردن و طعام بدان میانه نیك پرون کردن القَصم شکستن
با جدای القَطم چشیدن و کزیدن القلم ستم و ناخن بچیدن اللَّدم بروی
زدن زدن الکدم کزیدن الکَشم از بن بریدن بینی الکَظم خشم فرو خوردن
الکظوم نخوردن آوردن اشتر الکلم خسته کردن الکَثم دهن بند بربستن
زن و پاره درجامه دادن اللَّطم تبنجه زدن اللَّقم یعنی بند بربستن
النَّجم والنجیم والتَّخیم الزحیر والتنحنح هما والنّسمان و نیك باد النَّظم بوبیتن
النَّغم سخن پنهان گفتن والفا ینغم ایضا النَّقم والنِّقمة خشم گرفتن
و بعدی علی و کراهت داشتن چیزی والماضی منهما نقم ایضا بالکسر
النَّهم والنّهیم الهَتْم دندان پیشین شکستن الهَتْم القثم الهَدْم ویران
کردن والهَذم بریدن و برودی خوردن الهزوم والهزیمة والهزیمی
شکستن لشکر الهَشم والهَضم شکستن الهضم کم کردن چیزی از حق
کسی و بگوارانیدن طعام کسی را البَّن گاه دادن کسی را التَّبن ق
التّبان دامن بردوختن الثَّمن هشت کردن و هشتم شدن الثَّمن

کسی را اندک چیزی دادن الخبن والخبان التّبن والتبان الدّفن در زیر
خاک کردن الرّبن سوختن و بزانو زدن اشتر کسی را والغابر یوبن
و یربن الزّفن بای کوفتن السّفن پوست باز کردن و تراشیدن الشّفون
بدنبال چشم نگرستن و یعدّی بنفسه و بالی الصّبن قدح شراب
و هلیر و جز آن از کسی بگردانیدن و گرفته زدن کعبتین الصّفون
قدم بهم باز نهادن و بر سه پای استادن اسب و بر کناره سنب
چهارم الضّبن باز داشتن الضّفن پشت پای بنشستگاه کسی وا زدن
یا بپای زدن الطّبن آتش در زیر خاکستر کردن تا نمیرد الطّبان
والطّبانیة والطبون الطّبن العجن آرد سرشتن العطن بجای مقیم
شدن و یعدّی بالباء العطن پوست در زیر خاک کردن تا نرم شود
العطون سیراب و بر خفتن و الغابر یعطن و یعطن الغبن زیان
آوردن بر کسی در بیع و شری الغضن و اداشتن الفتن والفتون
در فتنه افکندن و فتنه شدن الفتنة و المفتون آزمون الفتن
سوختن الفتون بشدن در زمین القفن گوسفند کشتن از
قفا الکبن نا خوردیدن لب دلو الکفن بشمردن الکبن بعصا

ضرب صحیح

باسنک زدن المتن والمتون والتهتان باران و اشک باریدن و من
المضاعف ب التباب والتبّ هلاک شدن و زیان کار
شدن الحبّ والمحبة دوست داشتن الدّبیب نرم رفتن الذّبیب
لها زتشکی الرّبیب نزدیک رسیدن آفتاب بغروشدن الشّباب
والشّبیب بالیدن کودک الصّبیب رفتن آب و خون اندک اندک
الغبوب یک روز آمدن تب و یک روز نه و گنده شدن گوشت الغبّ
روزی آمد و روزی نه و شب گذاشتن القبوب خشک شدن
گوشت و پوست و خرما و جراحت القبیب دندان بر هم زدن اشتر
و شیر و الصّوت ایضاً النّقیب والهبیب والهباب بانگ کردن کشن
از بهر گشنی و فا گشنی آمدن او وقت الشّنات والنّت بر آکند
شدن الکتیت بانگ نرم کردن اشتر و جوشیدن دیک و کوزه
نو که آب بروی کنی الهتیت بانگ کردن اشتر بحروف الرّتّ
باران اندک آمدن الرّتاث والرّثوثة کهنه شدن جامه و رسن
و جز آن الغثاثة والغثوثة لاغر شدن گوشت و یفعل الغثّة
فیه و بلیشدن سخن الغتّ والغثیث دو ملتریم از جراحت

المثيث والثَّثث تراوبدن خبدن **ج** الثجيج والثجوج ريخته شدن
آب وخون يثجى والثجيج كزجستن باد الدجيج والدجان والديجان
نرم رفتن بانبوهى الضجاج والضجيج والعج والعجيج بانك كردن
اللجاج واللجاجة بستهيدن وستيزه كردن وفعل يفعل لغة
فيه والمصدر من هذا اللجج ايضًا التجيج بيم ديدن ازدشمن **ح**
الشحوح والشحوحة فربه شدن كوسفند الصحة تن درست شدن
والنعت صحيح وصحاح الصحيح بانك كردن مار والفابو يفح
وينفح المحوح كهنه شدن جامه الضيح الصوت **خ** النخوخة
نوش شدن خمير اللخ كنادن هره وبانو در سجده الرخيخ
درخشيدن اخكر الفخيخ بخت كردن خفته **د** الحد سخن
كفتن بحقيقت الجد بزرك شدن درچشم كسى الجدة نو
شدن الحدة تيز شدن شمشير الحد والحدة تيزى كردن
بركسى السداد والسدود راست شدن قول الفديد بانك
كردن وخراميدن الند والنداد والندود رميدن اشتر الهديد
بانك كردن وبيفتيدن ديوار وجز آن **ذ** اللذاذ واللذاذة

خوش شدن **ر** الثور بيفتادن والغابر يثور وبثر الخوور الثورد
الخور بوبانك كردن الزير بشخيدن چشم در سر الضرير جرئت
كردن ودرعو بالان شتر ومحل وآنج بدان ماند الطرور مثل
الثرور العرار بانك كردن اشتر مرغ العر كركين شدن الغرارة
غافل شدن الفرار والمفر كريختن القر والقرير آرام كرفتن والغا
يقر ويقر والكسر افصح الكرير صوت كصوت المخنوق الهرير نو
سك الهرة والهرير دشوار داشتن چيزى **ز** الجزوز خشك شدن
خرما وجز آن الخزازة تاثير كردن اندوه در دل العز والعزازة
نايافت شدن العزة والعز والعزازة عزيز شدن العز والعزة قوى
شدن وفعل يفعل لغة فيه وضعيف شدن العزيز دويدن ريم از
جراحت النز بود ويدن آهو وبانك كردن وى **س** الخنس بخنوس
وفعل يفعل لغة فيه الخنسة والخناسة حقير شدن الشوسة
بريان شدن نان **ش** الحشوش خشك بجرد رشكم الغشش بانك
كردن مار بوست الكشش شدن وبانك كوشيدن شراب وماده كاو
الكشيش وآواز آب وجز آن درهوقت جوشيدن وفرو خوردن آب

باب التاسع في النون

شمرنشنين محكم وبطر

بزمين الهش والهشوشة سست شدن ص البصيص درفشيدن

الشصوص اندك شير شدن اشتر و سخت شدن عيش الفصيص

نيل القريزد و بيك ريم الكصيص الحركة والالتواء من الجهد

ض البضاضه والبضوضة نازك پوست شدن والغابر يبض

ويبض البضيض رفتن آب اندك اندك الغضاضة والغضو

تازه شدن والغابر يغض ويغض النضيض البضيض ط الغطيط

بخسبت كردن خفته وجز آن وغط البعير غطيطا هدر في الشقشقة

القط گران شدن نرخ ع قبع الخمر يعني بريخت خمرا رغختي فراخ

ف الجفاف والجفوف خشك شدن والغابر يجف ويجف

الخفوف افكار شدن موی از بی روغنی الحف ساده بكردن بروی

وسر الخفة سبك شدن ودر خدمة شتافتن الخفوف اندك

شدن وبرودی رفتن الدفيف نرم رفتن و پريدن مرغ بر روی

زمين الرفيف زود رفتن الرف والرفيف درفشيدن لون

ونبات از سيرابی وتازگی الزفيف شتافتن مردم وشتر مرغ

وشتر الشف افزون آمدن الشفوف والشفف تنك شدن

باب الثاني في الواو

باب الثالث في الياء

باب الرابع في الالف

ضرب مصاعف

باب الرابع التاسع

جامه الشفوف كداخته شدن تن العف والعفة والعفافة والعفا

باز ايستادن از زشتی العفوف موی باتيغ خواستن وخشك شدن

جامه ونبات وجز آن الهفيف زود رفتن ق البق بسيار گفتن و

بسيار فرزند شدن الحق واجب شدن وسزاوار شدن الدق باريك

شدن الرق تنك شدن العقيق واز دادن جوشيدن ديك النقيق

بانك كردن ماكيان وبزغ وكژدم وگربه ك التكوك احمق شدن

الركة والركاكة سست شدن ل البل بر شدن از بيماری الجلال

والجلالة بزرگ قدر شدن الحلال والحل حلال شدن ومعدی

باللام والحلال واجب شدن وام وعقوبت ومعديان بعلی وبی و

آمدن از حرم وحرم وزن از عده الحلة والحلول هدی بجايگاه

رسيدن كه كشتن وی آنجا بود الحلول حلال نابوده عوام الدل

والدلال ناز كردن الذلول والذلة والمذلة خوار شدن الذل

رام شدن الزليل والزل والمزل بلغزيدن قدم والزلال زلت

افتادن در سخن الزلول كه آمدن سيم در سخن الصلول دم كردن

گوشت پخته با خام الصليل آواز دادن آهن وماننده آن الضلال جاده

ضایع شدن و هلاک شدن الضلال والضلالة گمراه شدن والغا...
بضل بضل گمبور شدن القلة والقل اندک شدن الکل والکلة
والکلالة والکلول کند شدن رفتار و شمشیر و باد و چشم الکلال
والکلالة مانده شدن اشتر وغیره والکلالة بی مادر و پدر و فرزند
شدن م التمام تمام شدن المحموم دم گرفتن گوشت بریان
و پخته الدمامة زشت روی شدن والغابر یدم و یدم الدمیم
آب دویدن از بینی الرمة پوسیده شدن استخوان الطمیم نرم ذوی
الهمیم نرم رفتن ن الحنین آرزومند گشتن و بعدی بالی
و بانگ کردن ناقه بزاری الحنان بخشودن و بعدی بعلی الحنین
گریستن در بینی و خندیدن همچنین و هو من الاضداد الدنین
الطنین الزنین بانگ کردن بزاری القن والقنانة والقنة بخیل
کردن والغابر یقن و یقن والفتح افصح الطنین آواز کردن
روینه و مگس و بط وطن ای مات یعنی بمرد الهنین نالیدن
و گریستن

ومن المعتل الواوی

ب الوثوب والوثب والوثیب والوثبان برجستن و وثب در لغت حمیر معنی ...

جرثمه	دسته هیزم و غیر آن
جزیه	آنچه بگیرند ... سالی ... دارد
جزیره	موضع خشک میان دریا
جبارة	دلیر شدن
جسامه	بزرگ جثه
جعاله	آنچه برای ساختن کاری ... قرار دهند
جعبه	ترکش تیر
جفوه	ستم ... کردن
جفنه	کاسه چوبین
جرعه	... حرکت ...
جرعه	کمیاب آش ...
جرعه	زمین سخت
جلده	تازیانه زدن
جلاله	بزرگ شدن ... بزرگی
جلاله	شتر ماده بزرگ
جلّه	بزرگان
جلوه	نمودن عروس ... کردن
جلیه	امر روشن ...

ضرب مثال واوی

اقعد باشد یعنی بنشین الوجوب واجب شدن و بیفتیدن الجبة فرد
شدن آفتاب و بستن بیع الوجیب طپیدن دل الوجبة بیفتادن
دیوار الوروب رفتن آب الوب بسیار گیاه شدن زمین الوصوب
دایم شدن الوصوب بر کاری ایستادن الوقوب در آمدن تاریکی
شب و چشم بگو فرو شدن الوقیب آواز دادن خلاف ذکر اسب
الوکب بر کاری استادن الوکبان رفتن آهسته و منه اشتق
الموکب اللوب رسیدن ت الوقت بدید کردن وقت الولت
بکاستن ث الولث عهد بستن بی قصد با نا محکم بعصا زدن
ج الودج آب کشادن ستور و نیک کردن میان گروهی الوشیج
دویدن اشتر الوشیج بهم در شدن الولوج واللجة در آمدن الوهج
والوهج والوهجان درخشیدن آتش ح الوضوح هویدا و روشن
شدن د الوتد والتدة میخ زدن الوجود والوجدان یافتن
والوجدان گم شده یافتن الموجدة والوجدان خشم گرفتن الوجد
اندوهگین شدن الوجد والوجد والوجد والجدة توانگر شدن
الوحد والحدة یگانه شدن الوخدان والوخد والوخید والخدة

باب الجیم مع الثاء
جاث — در بار رفتن
جثث — ریز بیخ برکندن
جدث — گور و اجداث جمع

باب الجیم مع الجیم
جرج — زمین درشت
جمجمج — نام مرد ...

باب الجیم مع الحاء
جدح — ... رکردن ...
جرح — خسته کردن
جرح — زخمها
... — ... بریدن
جوح — برکندن
جاح — برکندن
جنح — میل کردن
جنح — ... جنب ...
جناح — ... کنده
جنح — ...
جوانح — ... استخوان ...

پويدن اشتر الورود والوِرد باب امدن والورود حاضر امدن الوطد

والوطدة استوار كردن الوَعْدُ والعِدة والموعد والموعدة وعده

كردن الوغد خدمت كردن الوفد والوفادة والوفود بنزديك

سلطان شدن برسول الوُقود والوَقَدان والوَقْد والقِدة افروختن

شدن آتش الولادة زادن **ذ** الوقذ والقِذة بچوب بكشتن و

ضعيف كردن بيمارى و عبادت مردم را **ر** الوِتر والتِرة

نقصان كردن وكينه وركردن وطاق كردن الوتر بسيار كشتى كردن

اشتر الوجر دارو بحلق بردن الوَزْر والوِزْر والزِرة گناه برداشتن

الوَشْر روشن وتنك كردن دندان وبريدن چوب بدستره

الوَعُورة درشت شدن زمين الوفر والفِرة تمام كردن و بسيار

شدن الوقر گران كردن گوش وشكافتن استخوان الوكر دراشيانه

شدن مرغ وپر كردن مشك **ز** الوجز كوتاه كردن سخن الوَخْز

در سوختن سوزن وسنان وآنچ بدان ماند و تاثير كردن

سپيدى در موى الوَعْز والتَّوعيد برنهادن و بعضى با لا

الوَكْز مشت برزنخ زدن و فا نوكردن الوَهْز الضرب بثقل يد

باب الجيم مع الذال

باب الجيم مع الراء

باب ضرب مثال واوی

باب الجيم مع الزاء

س الوَدْس پنهان كردن وپوشيده شدن چيزى بركسى الوطس شكستن

الوَقْس گر گرفتن اشتر الوَكْس نقصان كردن يقال وكس في تجارته اذا

خسر فيها يعنى زيان كرده در بازرگانى خويش الولسان فراخ رفتن

اشتر الوهس سخت رفتن و مالك خوردن و بپاى سپردن و كوفتن

ش الوُرُوش بر طعام خوردن طفيلى كردن **ص** الوبيص درخشيدن

الوَقْص گردن شكستن الوَهْص چيزى سست را شكستن و چيزى را

نيك سپردن بپاى **ض** الوَخْض طعنه زدن چنانكه در جوف

نيفتد الوميض والوَمْض والومضان درخشيدن بخوط **ط**

الوَبْط والوبوط ضعيف راى شدن و فَعِل يفعل فعلا لغة

فيه و خوش بوى شدن والطِيب پاكيزه شدن العيب والعاب

والمَعاب والمعابة عيب كردن و معيوب شدن الغَيْب والغيبة

والغياب والغاب والغيوب والمغيب والمغيبة غايب شدن

نابراى اضاب نابهرت **ت** اليت والبتوت ترتيب كارى كردن و

البتوت ترتيب كذاشتن و فَعِل يفعل لغة فيها الزيت روغن زيت

در طعام كردن وكسى را روغن زيت الليت باز داشتن و يفعل فيه

باب ضرب يضرب من الاجوف

باب الجيم مع السين

باب الجيم مع الصاد

باب الجيم مع الضاد

باب الجيم مع الطاء

باب الجيم مع الظاء

باب الجيم مع العين

نكو كردن **ث** الريث درنكى شدن الغيث والغيوث والمغاث
والغيثان تباه كردن الغيث باران فرستادن وباران باريدن الميث
للوث الهيث والهيثان اندك دادن **ج** الفيج والفيجان خطا
شدن تير العيج والعياج منفعت كردن الهياج خشك شدن
نبات الهيج والهيجان والهياج انكيخته شدن كرد والهيج برانكيختن
ح التيح نقدير كردن ونقدير كرده شدن ويعدى باللام ق
جنبيدن در رفتن الريح بوى يافتن الريح دور شدن التيح
والتيوح والسياحة والتيحان در زمين رفتن والتيح رفتن
آب الفيح والفيحة والفياح والفيحان بانك كردن الطيح
بيفتيدن وهلاك شدن وسركشته شدن در زمين وبطوح
لغة في الجميع الفيح والفيحان والفوح والفوحان جوشيدن
ديك ودميدن خون از جراحت وفراخ شدن غارت الفيح
كرفتن ريش المنح عطا دادن وسواك كردن وشفاعت كردن
وآب بدست از چاه در دلو كردن وكشي كردن در رفتن **خ** التيخ
والتيخ مثل التوخ الوده شدن والوده كردن بعيبى ونكبر

ضرب اجوف

كردن الفيخ مثل الفوخ **د** البيد والبيدودة والبيود هلاك شدن الحيد
والحيدة والحياد والحيود والمحيد والحيدودة والحيدان بكشتن الزيد
والزيد والزيادة والزوادة والمزيد افزون افزون كردن ويعدى الى
مفعولين وافزون شدن الشيد بكچ كردن بنا وافراشتن آن الصيد
شكار كردن وفعل يفعل لغة فيه الفيد الذوف وخراميدن وزياده
شدن ومنه الفائدة وبمردن وفاد لنا المال لفلان اى ثبت الكيد
والمكيدة مكر كردن الكيد الحيض الميد بكرديدن زمين وخراميدن
وميدت الرجل اخسنت اليه يعنى نيكوئى كردم باوى الهيد جنبانيدن
وتكسيرن **ر** الخيرينك شدن وغلبه كردن كسى بيهنى وطبتر بن بع
كزيدن الشير والشيرورة والتيار والمسير رفتن ورانده الصيرورة
والصير والمصير كشتن الصير چسبانيدن وبازه كردن الصير زيان كردن
الطيران والطيرورة بريدن العير رميدن اسب وبيدن در زمين
الغيار حوا بازاوردن الفير علم كردن جامه **ز** الحيز نرم راندن
الضير جور كردن ونقصان كردن الميز جدا باز كردن **س** الحيس
آميختن الخيس دم كرفتن مرد واو غلا آوردن وكاسد شدن بيع

الرّبی والرّبیان خرامیدن العَبْش کشتی کردن اشتر القبس والقباس
اندازه کردن چیزی با چیزی و یتعدّی الی المفعول الثانی بالبا و بعلی
الکیس والکیاسة زیرک شدن والکیس بزیرکی غلبه کردن الملیس
والمیسان خرامیدن الهیس رفتن ش الجیش والجیشان بر جوش
آمدن دیگ و موج زدن دریا و بر آمدن دل از اندوه یا از بیم
الوبش بر تیر نهادن و حال و حال کسی نیکو کردن الطیش بگشتن تیر
از نشانه و سبکسار شدن العیش والعیشة والمعاش والمعیش
والعیشوشة زیستن المیش آمیختن سخن و بر موی با پشم و شیر
میش با شیر بز و نیمه شیر که در پستان باشد و شیر المیش
جنبیدن و انگیخته شدن ص الحیص والحیصة والحیوص
والمحیص والمحاص والحیصان بگردیدن و یتعدّی بعن الخبص
اندک شدن الدیصان رعیاه بازی کردن الفیص رفتن آب
القبص بیفتادن دندان الکیص تنها خوردن ض البیض خایه
کردن مرغ و سخت شدن گرما و سبعیدی غلبه کردن و ورم
کردن دست اسب الحیض مثل الحیص الحیض والمحیض و

جامل گله بان شتر
جمال خوب شدن
جمّال شتربان
جمول پیه گدازنده
جندل سنگ
جنادل سنگلاخ
جول و گردگشتن در کارزار
جهول نادانی
جهول سخت نادان
جبل نام دهی است

باب الجیم مع المیم

جوم [illegible]
جحیم دوزخ تیز آتش
جمیم [illegible]

ضعف الجوف

باب الجیم مع النون

جبن بددل شدن
جبان بددل
جبین دو طرف جبهه یعنی هر دو ابرو
جثمان و جسمانی تن
جرون عادت کردن بکاری
جمان مروارید و مهرهای سیمین
جنون دیوانه شدن
جنن پوشیدن و دفن کردن
جنبل در آمدن و تار بستن
جفنه در کوزه کرده شده
جفن گور مرده
جولان گرد گشتن و گردیدن
جوعان گرسنه
جوشن زره و سینه
جمجمان نهریست در شام
جران بسبب یکان

والمحاض بی نماز شدن زن والنعت حایض والحیض دویدن مانند
خون از درخت سمرة الغیض والمغاض کم کردن آب و کم شدن آن و
الغیض کم شدن بهاء اخوان الفیض آشکارا شدن خبر و بسیار شدن
چیزی و بسر شدن آب و رفتن آن والفیوض بمردن القیض پوست
خایه مرغ و جز آن شکافتن الهیض شکستن استخوان از پس جبر ط
الخیاطة دوختن الشیط هلاک شدن و باطل شدن خون و سوخته
شدن و انجلیه شدن و شافتن العیاط بمردن اشتر اللیط و اذو سیلة
دوستی بدل المیط دور شدن دور کردن و دور کردن و جور کردن
در حکم ظ بخشم آمدن الغیظ والغیظان والغیوظ تابستان
جای مقام کردن و سخت گرم شدن روز ع البیع والمبیع خرید
و فروختن التبع پی از دهن بیرون آمدن الذرع والذروع والذّیعا
والذّیعوعة آشکارا شدن جی الربع باز گشتن و زیادت شدن
الشیع والشیوع والشیعان والشیعوعة والشیاع آشکارا شدن
خبر الشیاع از پی فرا شدن الضیعة والضیاع بالفتح ضایع شدن
الکیع والکیع بددل شدن و فعل یفعل لغة فیهما اللیع گداخته شدن

وروشن شدن شراب وروان شدن آب و جوان الهبع والهبوع بد

لی کردن والنعت هاع وهائع غ البیغ شوریدن خون الزیغ

والزیوغ والزیغا والزیغوغة بخشیدن از حق والزیغ درگشتن آفتاب

و ساب و کند شدن چشم السّبغ بکلو فرو کذاشتن طعام و شراب

ف الحیف بیداد کردن الزیف مرغزار جولان الزیف بنهره سیم

السیف شمشیر زدن الصیف تابستان جای مقام کردن والصیف

والصیوف والصیوفة چسبیدن تیر از نشانه و خنافة الهم

اندوه بد و آمد الطیف والمطاف آمدن خیال در خواب و وسوسه

العیافة بمرغ فال گرفتن العیف پروانکردن مرغ بر آب تا بوم دار

الغیفان چسبیدن درخت از چپ و راست ق الحیق والحیوق

والحیقان فرو آمدن بلا و مکروه و یعدی بالباء الوبوق

جان بدادن الریق در فشید شراب الضیق والضیق والضیقة

تنک شدن اللیق در خور آمدن چیزی با چیزی و یعدی بالباء

وسیاه کردن دوات و شدن آن ک الحیک والحیکان تابی

کردن و خرامیدن الضیک ماده بسیار و الضیکان مثل الحیکا

البک معروف ل الذیل خوابیدن و دامن در زمین کشیدن الزیل

جدا کردن و چیزی از جای فرا تر کردن السیل والسیلان رفتن آب

العیلة والعائلة والعیول درویش شدن العیل کشی کردن در رفتن

القیولة والقیلولة والقیالة ضعیفة ای شدن القیلولة والمقیل

والقیل والقائلة نیم روز خفتن القیل القیل نیم روز شراب

خوردن واقالت کردن بیع و هی لغة قلیلة والاصل الاقالت

الکیل والمکیل والمکال پیمودن پیمانه والکیل سوی بیرون تا آمد

آتش از آتش زنه المیل والمیلان والممال والممیل والمیلولة چسبیدن

الهیل فرو ریختن م الثیم بنده کی گرفتن دوستی الخیموم بد

دل شدن و یعدی بعن الخیم پای برداشتن الذیم والذام عیب

کردن الذیم از جای فرا تر شدن و یعدی بنفسه و بمن الشیم شمشیر

در نیام کردن و شمشیر برکشیدن و نگرستن با برنا کجا بارد ومنا

باردیا نه الضیم بیداد کردن و هو متعدی الطیم مصدر طامه الله

علی الخیر ای جبله یعنی خدای تعالی او را بر خیر آفرید العیمة آرزو مند

گشتن بشیر الغیموم ابر ناک شدن آسمان الغیم العطش و حر

حبشه گروه سیاهان

حبوه زنی کودک

حبیله آب

حباله دام

حبله درخت انگور

حبت ریختن برکه و زرخت

حجره فرزندان

حجره شیف سوار

حداثه نوشدن و تازگی

حزاقه یاره شدن

حره لشکر شدن

حراسة نگهبانی کردن

حرافه تیز طعم شدن

حرفه بی بهره شدن

حرقه سوزش

حرار سوخته

خبرا ریستن

حبول معقرونرکی

حدلی رانده شده

حذا برابر کردن

حبرة

الجوع الهيم والهيوم والهيمان والتهيام روی بجای نهادن ازعشق
وشیفته شدن بعشق وجوان الهیام سخت تشنه شدن ن البیان
والتبیان وهو شاذ هویدا شدن البین والبینونة جدا شدن والبین
البون افزو آمدن ازکسی در فضل الحین بالکسر هنگام بدن الحین بالفتح
هلاک شدن الدین وام دادن ووام ستدن الدین مقهور وخوار
کردن وشدن وپاداش دادن وفرمان بردار کنتن کسی را الدیانة
دین دار کنتن وبعدی بالباء والنعت دین الدین والدیون غلبه
کردن نکاه بودن وخواب بچشم ومستی بر نفس والدین شوریده شدن
ن الزین آراستن الشین معیوب کردن الطین بکل کردن ومهر کردن
کتاب العین بچشم کردن وبچشم رسیدن درکندن جاه العینان
دویدن آب وانشکا العیانة دیدبانی کردن وبعدی بعلی الغین
فراپوشیدن چیزی دهن را وابر گرفتن آسمان وتشنه شدن و
شوریده شدن الغبن آهنکوی کردن وکردن اللین واللینة
واللیان نرم شدن المین دروغ کفتن لا التیه والتیهان حیران
شدن التیه تکبر کردن اللیة در پرده شدن المیه مثل الموه

ضرب ناقص یائی

ومن الناقص ب الجبایة کرد کردن آب وخراج و
الربی درمیان قومی بر بالیدن وبرآمدن الربی بر داشتن الشبی والسباخیة
اسیر کردن السباة خمر خریدن از جای بجای بوی الشبی دود کردن حبط
الطبی خواندن ث الجثی والجثو بزانو درنشستن الحثی والحثا باب
خاک پاشیدن الخثی سرکین افکندن گاو الرثی والمرثیة مرده ستودن
الرثایة سخنی از کسی یاد کرفتن الغثی والغثیا متیقن بودن از چیزی
که طبع از آن نافور باشد النثی النثوح النحی ازمین فارد بدیدن بیل
الحی المحو الحذیان بشتاب رفتن ستور الردیان والودی دویدن
ستور الردی سنگ انداختن وافزون شدن وازجای بیفتادن یا
درجای افتادن وشکستن الفداء والفدیة بازخریدن والفداء
کسی را کفتن من فدای تو باد ما وبعدیان الی المفعول الثانی بحرف
الجر الهدیان بشتافتن الهدی راه نمودن در دین وراه یافتن الهدی
راه نمودن در هر چیزی الهداء زن بخانه شوهر فرستادن الهدی
طریق کسی رفتن وازپس شدن ذ الحذی بریدن وکزیدن
شراب زفان را القذی بیفکندن وهذا بهذا الغذ فیه ن

البرى والبراية تراشيدن والبرى تزاد كردن ستور را ازان بسيار
وبحيل تقدن الجرى والجريان والجرية والمجرى رفتن آب وجوان الكرى
دكاسته شدن الدلية والتدلية والدربة والدرى دانستن وبعدى
بالباء وبنفسه الدرى فريفتن الذرى واميدن الزراية عيب كردن
ويعدى بعلى السرى والمسرى والسراية بشب رفتن الشرى والشراء
خريدن وفروختن الضرى بريدن وعادة اشتن الفرى بريدن بروجه
اصلاح وكاريكه بشكفتى آرد كردن ومشك دوختن ودروغ فرا
بافتن القراى والقراء مهمان كردن القرى كرد كردن آب وجز آن
ودرشهرها كرديدن الكوى حوى كندن المرى بستن شير ماليدن تاشير
فرو دهد وبنك بدوشيدن وبنك راندن ستور وبنك بيرون
آوردن باران از ميغ وانكار كردن ومنه قوله تعالى افتمارونه
على ما يرى الجزاء باداش دادن وغلبه كردن كسى را بدان و
بكزاردن وبى نياز كردن از چيزى الخزى الخزو الخزى غلبه كردن
كسى را الخزى العزى العروس المسى بيرون كردن نطفه از رحم
وفرزند از شكم النشى بركت ران زدن ش المشى والتمشاء

باب الحاء مع اللام

٦٢

ضرب ناقص يائى

باب الخاء مع السواء

رفتن المشاء بسيار فرزند وبسيار چهارپاى شدن ص القضاء
خايه كشن بكشيدن العصى والمعصية والعصيان نافرمانى كردن
فصى اللحم عن العظم كوشت از استخوان باز شدن ض القضاء حكم كردن
وبكزاردن آنچ بر تو واجب باشد ومحكم كردن كار وتمام كردن و
وهذا الاخير يعدى بعلى وبنفسه المضاء والمضى بكذشتن ط القطى
فرا بوشيدن وهو متعدى وتاريك شدن شع الشعى غلبه كردن
كسى را بره رفتن غ البغى ستم كردن وكشنى كردن ويعدى بعلى وبنكو با
باران وبرشدن ابه ود خانه وبيماما سيدن جراحت وريم درشدن
آن البغية والبغاية والبغاء جستن المغاء بالكسر زنا كردن ف
خفيت اليه بالوصية مبالغت كردم با و دروصيت الخفى پنهان
كرده وآشكارا كردن وبخنوه صعيف درفيشان الزفى بال با
كردن مرغ وبرداشتن سراب چيزى الفقى برقفا زدن الكفاية بسنده
كردن ويعدى الى المفعولين النفى راندن ورانده شدن ونيست كردن
ق اللقى چشم داشتن تقاة بترسيدن ازو وخلذ كردانند وبيش
او باز شد بتقيه بفتح التاء الرقية افسون كردن الرقاء والرقى

باب الجامع السين

حبس بند بستن و دیر شدن
حدس گمان بردن
حرس نگهبانی کردن
حلس پاسبان
حس کشتن و حیله کردن
حمس
عهد و پیمان
عس

باب الجامع الشين

حش گروهی از سپاهیان

باب الجامع الصاد

بانگ کردن کوف السقاية والسقي آب دادن خوردن را السقي آب خواستن
کسی را مباران فرستادن و استسقا گرفتن و آب در مشک کردن
وعقي الصبي حدث نخستين کرد کودک المقي المقو مغز استخوان بيرون
کردن **کا** البکا والبکاء گريستن و غلبه کردن کسی را بدان الحکايت
قول و فعل کسی حکايت کردن و با چيزی مانيدن النکاية اثر تمام
کردن در معاديان بکشتن يا جراحت کردن يا هزيمت کردن
ل الکلا ديو ربو کردن الخلي گيا درودن الصلي در هلاکت افکندن
و يعدی باللام و در آتش آوردن و بريان کردن گوشت و بد
سگاليدن القلي والمقليه والقلي والقلاة دشمن داشتن القلي
بد و دله بانگ کردن گوشت و پوست و جز آن الکلي بو گرده زدن
حم الحمية والحموة باز داشتن طعام و شراب از بيماری و يعدی
الی المفعولين الحماية نگاه داشتن الحمية والمحمية ننگ داشتن
از کودن نکاری الدماء جنبيدن و نوشی کرد ليل کند زندگی
الدميان شتافتن الرماية والرمايا والرمي تير انداختن الرمي
افزون شدن و دشنام دادن الطمي الطمو و شتافتن العمی

ضرب ناقص يائي

وخاشاک انداختن موج الغمي بيهوش شدن يقال غمي و سقف خانه
پوشيدن الکمي گواهي پوشيدن الکماء باليدن و افزون شدن
النمي والنماء **نم** باسناد برداشتن و با چيزی نسبت کردن الهمي والهميا
دويدن آب **ن** البنی والبنی والبناء والبنية والبنيان بنا کردن والبناء
زن بخانه آوردن و يعدی بعلی و بالباء خطاء و فريه کردن الثني دو
تا کردن و باز داشتن و باز گردانيدن و دوم شدن الجني والجناية
ميوه از درخت باز کردن الجناية جنايت کردن و شور انگيختن الزنا
والزناء زنا کردن الضناء بسيار شدن کودک زنوا الغناية والمغنی
خواستن الغنی والقنية والقنية و اهادن مال و جز آن الکناية
کنايت کردن و هو ان تتکلم بشیء و تريد غيره و يعدی بعلی و الباء و
بعن و يفعل لغة فيه المنی تقدير کردن و آزمودن و بيرون آمدن
منی **ومن اللفيف المقرون** التواء والتوی مقيم
شدن **ح** الحی والحواية کرد کردن **خ** الخواء والخواية والخوی
خالی شدن سرای و بيفتيدن آن و خوت المرأة و خويت خالی شد
شکم زن نزديک زادن **ذ** الذوی پژمردن **ر** الرواية روايت کردن

ضرب لفيف مقرون

باب الجامع الطاء

خرط
حط
خط
حفظ
خيط
حطيط
حفيظ

باب الحاء مع القاف

حَقّ — سزاوار حق

حَمْقَق — آهنگ و ... [illegible]

حَدَق — گرد چشم و گرفتن

حِنْق — زیرکی

حَدائق — بوستان و باغ

حَذَق — زیرک در کار شدن

حُرَق — سوختن

حُرّاق — آنکه سبب ... سوز

حَرِيق — سوزش و سوخته

حَزْق — گروه مردم

حَقِيق — سزاوار

حُقَق — گندی

مُحِق — شراب

مَحْرَق — ... [illegible]

باب الحاء مع الكاف

حَكّ — نیکو ...

حَنَك — ... [illegible]

حَرَك — جنبیدن

حَرَاك — جنبش

حَرِيك — غس کشیده ضعیف باشد

حَكَك — فرو نشستن

الأَدْيُ آب کشیدن از چه کسی و هو شعید و کسی را براشو بستن تا از خواب

نیفتد و روث علی أهله و لأهله آب آوردم برای اهل خویش ف

الأَزْيُ بکر دانیدن و یعدی بعن و باهم آوردن ش الشَّوْيُ ماوی

گرفتن و یعدی بالی ط الطَّيُّ در نوردیدن و بیوزیدن جامه ع

العَيُّ بجاینیدن و درماندن والثانی یعدی بعن العُوآه بانگ کردن

گودک و سگ و شغال غ الغَيُّ والغَوایة بی راه شدن و نومید شد

ک الکَيُّ داغ کردن و نیز نگرستن بکسی و کژ دیدن کژدم ل اللَّيُّ تافتن

رسن و دنبال جنبانیدن اشتر و پیچانیدن و گردانیدن زبان در

دهن اللَّيُّ واللَّیّان مدافعة کردن وام ن النَّيُّ والنَّوایة

والنَّوایة فربه شدن اشتر والنَّيُّ آسته بیفکندن النِّیَّة والنَّوایة

نیت کردن لا الهُوِيُّ فرو افتادن از بالا و بگذشتن روده و نیز

آمدن عقاب بر صید ومن المهموزة الأَوْيُ والإِواءُ

با ماوی شدن و یعدی بالی بنفسه و با ماوی بردن الإِیَّة

والماویة والاوایة والماوات بخشودن و یعدی باللام ق

من مهموز الفاء ب الأَدْب مهمان کردن و مهمان

خوانده الأَلْثُ ملامت کردن میان قومی به هم بر آوردن ت الأَلْتُ

کم کردن والتٌ یالت لغة فیه و باز داشتن و سوگند دادن الأَلْتُ

الالّه کردن الأَنِیت نالیدن و حسد کردن ح الأَزُوح باهم آمدن

و دوا بر ایستادن الأَزُوح والأَخ لو والأَنِیخ نالیدن خ الأَخ بر

افراز بیش سر زدن د الأُبود وحشی شدن و مقیم شدن بجای

ر الأَبْر والإِبار نیش زدن کژدم و درزن دادن شکر ادرنان و گشن

دادن خرمابن الأَزْرُ نیرومند کردن الأَسْر والإِسار اسیر کردن

والأسر آفریدن و بالان بدوال بستن الأَسْرُ بسته شدن بول والماضی

أُسِرَ الأَشَرُ الوَشْر الأَصْر باز داشتن و شکستن الأَطْر بعود در آوردن

ولی بر سوفار تیر بستن پیچیدن الأَفْرُ الأُفور دویدن والإِفر و ...

و نشاطی شدن و فربه شدن اشتر از پس لاغری ز الأَبْزُ بر جستن

و دویدن الأَرْز والأُرُوز باهم آمدن و استوار شدن س الأَبس

قهر کردن و با کسی درشتی کردن الأَدس بر ذکر شدن الأَلْس

خیانت کردن و شوریده خرد شدن والماضی من هذا أُلِسَ

الأَنس انس گرفتن و یعدی بالباء والإِنس بانس لغة فیه ض

ضرب مهموز الفاء

حَسَل — زمین پاک

حَمُول — چرخ مسح

حَلُول — خرد در گل

عَبِس — سوبر

قَدَمِل — قصر بند ک

حَيِل — حال سیر

حَمُول — بیر برد بار

عَضَب — مرد کوتاه

حَنْظَل — هندوانه ابوجهل

حَوْل — بر جستن بر ستور

حَبَل — لنگ شدن

— قره

باب الحاء مع الميم

حَتْم — استوار کردن

حاتِم — ... [illegible]

حَمْحَم — کمانه ور ... [illegible]

حَمْحَم — حزل ... [illegible]

باب الیاء مع النون

الابض خورده دستاشتر برسن بابازوی بستن وباهم آمدن

نا الارض برو بخر خورده شدن چوب والماضی اَرِضَ الابض

بکو دیدن کوشت ط الاقط پنیر برساختن ف الانفاز بی

فراشدن الاَلَف هزار دادن وهزار شدن الانف بربینی زدن

وبینی رسیدن آب وجز آن ق الافق تفضیل نهادن در عطا

ومصدر اَفَقَ الادیم ای دبَغَهُ حتی یصیر افیقًا وهو الذی لم تتم

دباغته الاَفَق بشدن در کناره جهان الاَلق زبان آور شدن

در دروغ والَلق فهو مالوقٌ دیوانکی غراره سیدن اورا ک

الافک دروغ کفتن وبرکردانیدن ل الابل غلبه کردن و

امتناع کردن مرد از مقاربت زن وبسته کردن وحشو کیا

تر از آب الاکال کام خود نهادن الازل در تنکی وخشک

سالی شدن وباز داشتن م الاثم دزنک کردن بجای الاثام

بزه شمردن بر کسی وجزا دادن بر کنا الادم نان با نان خورش خوردن

ونان خورش دادن والفت افکندن الازم خوردن ودندان

بر چیزی نهادن وبنک تا فتن رسن الازم بدندان کرفتن

باب الحاء مع الیاء

وعدندان بر هم نهادن وتافتن چیزی وبازایستادن از چیزی ویعنی چن

وملازم کرفتن ویعنی بالباء تنک روزکار بر کسی ن الاتان الاَتان

الاذن بر کوش زدن الافن کم خرد کردانیدن وشیر همه بدوشیدن

ه الاَنَه والانوه والانیه الانوح ومن المضاعف

المهموز الفاء ث الاثاثه انبوه شدن موی ونبات

وشاخ درخت ط الاطیط جرست کردن پالان وجز آن ونالت

کردن اشتر بزاری از سختی وکرسنکی ل الال والالل والالیل نالیدن

بیمار ن الانین نالیدن از درد ومن الاجوف

المهموز الفاء د الاَبَد والآد قوی شدن ض الایض

کشتن وباز کشتن م الایام دود شدن الاَیم والایوم والایمة

بی جفت شدن زن وبی زن شدن مرد ن الاین کاه آمدن وماندن شدن

ومن الناقص المهموز الفاء ت الاتی والاتیة

والایتان آمدن د الادت شیر شدن شیر ر الاری

انکبین کردن بنج ودر بن دیک کرفتن ز الازی والازی فا آمدن

ن الانی والانا والانی کاه آمدن ومن المهموز

باب الخاء مع الالف

العين ت النَّبت نا ليدن ر النَّبير والرَّاء بانك كردن شير وزنبور

بزار لغةٌ من النَّبيم بانك بزارى ومن المعتل المهموز

العين ب الوأب والاِبة شرم داشتن د الوأد زنده

در كوركردن دختر الواد توسانيدن ل الوأل والوؤول پناه

كرفتن بكسى يا بچيزى يا بجاى ويعدى بالى ومن الناقص

المهموز العين ص الصَّئِيُّ بانك كردن بچه مرغ وموش

وپيل وخوك ومن المهموز اللام ن الهناء عطا

دادن الهنأ والهنأ بكواريدن كسى را والغابر منهما يهنأ ويهنئ

ومن الاجوف المهموز اللام ج المجئ والجيئة

آمدن ف الفئ والفيئة والفيوء بازداشتن ق القئ قى

كردن ك الكئ والكَيْئة ترسيدن وبددل شدن ن النَّئ

خام ماندن كوشت لا الهئ والهيئة ساخته شدن كارى را

فعل يفعل بفتح العين في الماضي والغابر

ب الثَّعب آب راندن الجَعب بيفكندن ودور كردن الدَّعابة

مزاح كردن الذَّهاب والذُّهوب بشدن الرَّعب توسانيدن

باب منع يمنع

و پر كردن الرَّعب دفع كردن وپاره از چيزى فاكسى دادن والثانى

يعدى باللام السَّحب كشيدن وبنيك خوردن طعام وشراب الشَّعب

فاهم آوردن و پراكنده كردن وباصلاح آوردن وتباه آوردن

وهو من الاضداد الشَّعب والثَّغب تشنيع كردن ويعدى بنفسه

وبالباء ويعلى الضغاب والضَّغيب بانك كردن روباه اللَّحب كوشت

از استخوان وپوست از درخت باز كردن وبشتاب رفتن اللَّعب

رفتن لعاب كودك النَّخب بيرون كشيدن دل وبددل كردانيدن

النَّعب ضرب من السَّير النَّهب غارت كردن وبلكفتن كسى ت

البغت والبغتة ناكاه كرفتن البهت والبهت والبهتان دروغ

كفتن والبهت ناكاه فراكرفتن وحيران كردن الدَّعت خوه كرفتن

السَّحت از بيخ بر كندن ونيست كردن وپيه از كوشت باز كردن

النَّعت نشان دادن وصفت كردن ث البحث واپژوهيدن

البعث مرده زنده كردن واز خواب بيدار كردن [illegible] فرستادن

ويعدى بالباء وبركارى براوتوليدن اللَّعث بد آمدن

بيمارى والماضى دُعِثَ الرَّغث شير خوردن وشير دادن

باب الحاء مع الدال

الضعث حدیث بهم درآمیختن و دستر کردن گیاه و بر بجیدن کوهان الفعث نالت دادن اللهث و اللهاث و اللهثان زبان از دهان بیرون کردن سگ از تشنگی یا از مانده گی المغث معیوب کردن و دارو ناند آب اغشتن

ج

البعج شکم شکافتن البهج شاد کردن الرَّنج بپای درخشیدن برق البیج خراشیدن الثَّبج سودن بوی و همه شبه قتن و پیوسته جستن باد النجیج و النجاج بانگ کردن کلاغ و اشتر و شجج شجج لغة فیه الفجج مِشیة الا فجج اللعج سوزانیدن دل المجج و المجج جنبانیدن دلو در چاه و المجج جماع کردن المغج بشتاب رفتن النجج و المجج و النجج المعج النهج هویدا کردن راه و رفتن در آن

ح

البدح بینداختن و بیحوب زدن البدوح خرامیدن زن البدح شکافتن البروح بدید آمدن صید چنانکه جانب چپ با سوی تو دارد و عرب از آن شوم دارند البطح بر روی افکندن البلوح مانده شدن و خشک شدن خالت نمکش الجدح تر کردن پست و آنچ بدان مانند الجرح خسته کردن و کسب کردن و طعن کردن در کسی

الجخ عطا دادن الجلح خوردن اشتر سر درخت الجموح و الجماح سرکشی کردن اسب و کشتی چنانک وی را فرو نتوان داشت و سر باز زدن از چیزی الجنح بر بال مرغ زدن الجنوح بگشتن الدلوح گران بار رفتن الذبح گلو ابریدن و شکافتن چیزی الرجحان افزودن الرَّدح شقه در پس خیمه دادن و زمو بر سقفه زدن الرزوح و الرزاح سخت لاغر گشتن اشتر و بماندن الرشح پالودن خوی و بتراویدن آب و آنچ بدان ماند الرضح کوفتن و شکستن استه خرما و سنگ الوقاحت و بانکالی کردن الرکوح با چیزی چسبیدن الزَّنح لکد و نیزه زدن الشنح تصرف کردن در معیشه و پرداخته شدن السباح آشنا کردن در آب الصدح بر روی افکندن یا بر پشت السرح کسی بجای فرستادن و بچرا فرستادن ستور السروح بچرا شدن السطح گسترانیدن السفح ریزانیدن آب و آنچ بدان ماندن السلح غایط کردن السماح و السماحه سخاوة کردن و یعدی بالباء السنوح سر بنه گفتن و یعدی بالباء و ضد البروح و العرب تتبرک به الشبح پهن گردانیدن از شیء دست الشرح پدید کردن

باب الخاء مع السواد

باب الخاء مع العین

باب الخاء مع الصاد

وشرح کردن وکشاده کردن دل وشرح کردن الصَّبْحُ صبوحی دادن

وبامداد بجایی با بنزدیك کسی شدن الصَّلْحُ والصُّلُوحُ والصُّداحُ

بانك کردن خروه وکلاغ الصَّفْحُ اعراض کردن از کسی یا از چیزی

وفرا گذاشتن جرم وهما یعدیان بعن وسایل را رد کردن وشمشیر

بپهنا بر کسی زدن الصَّبْحُ از خاك بگرد اینك آتش وخورشید

چیزی را واز نفس اسب آمدن در ویدن الضباح بانك کردن

روباه الضَّوْحُ دور کردن وزمین کندن والضَّرْحُ والضِّراحُ لگد

زدن ستور الطَّرْحُ بیفکندن ویعدی بنفسه وبالباء الطفوح

پر شدن مزود بگذشتن الطَّلْحُ مانده کردن ستور ومانده شدن

وی الطُّمُوحُ والطِّماحُ بلند نگرستن بچیزی الفَتْحُ گشادن وحکم

کردن وفراخ شدن سر سوسار بستان اشتر الفَدْحُ گران کردن

کار با وام کسی را الفَسْحُ فراخ کردن ویعدی باللام الفَضْحُ

والفضیحة رسوا کردن الفَطْحُ پهن کردن الفَلْحُ شکافتن

القبح بدی کردن والقبح والقبوح نفرین کردن واز نیکی دور

کردن القَدْحُ آتش زدن ودر کار کسی خلل آوردن ودر نسب

باب الخاء مع الضاد

باب الخاء مع الطاء

طعن کردن وآب بگشادن از چشم وخوره در دندان ودرخت افتادن

وچشم بگو فرو شدن وخوردی بکفها بر کشیدن القَرْحُ خسته کردن

القروح تمام دندان شدن ستور وآبستنی شتر بد بدا آمدن القَرْحُ

بول انداختن سگ ویعدی بالباء وقرح یقرح لغة فیه القَمْحُ والقُمُوحُ

سر باز زدن اشتران آب خوردن القَمْحُ بد ودر آوردن الکَبْحُ لگام

باز کشیدن الکَدْحُ خراشیدن وکار کردن الکَسْحُ برو فتن رفتن

الکَشْحُ نهان داشتن دشمنی واعراض کردن از چیزی وزانك الکفح

روی با روی بوسه دادن با شمشیر زدن الکَلْحُ الکُلُوحُ الکلوح والکلاح

ترش کردن روی وترش روی شدن اللَّطْحُ دست نرم بر چیزی زدن

اللفح سوختن وصرینی سبلت زدن اللَّمْحُ واللمحان والتلماح نگرستن

واللَّوْحُ درخشیدن ستاره وبرق المَتْحُ آب کشیدن از چاه وروز دو بر

بر آمدن المَدْحُ ستودن المَزْحُ والمِزاحُ مزاح کردن المَسْحُ دست

بسودن وببریدن بشمشیر ورفتن وجماع کردن المساحة زمین

پیمودن المصوح ناپیدا شدن المَضْحُ عیب کردن المَلْحُ نمك

باندازه در طعام کردن وشوره دادن چهار پای وشیر دادن

باب الخاء مع الكاف

باب الخاء مع اللام

کسی را المنح دادن النبح والنباح والنبیح بانگ کردن سگ و نبح ینبح لغة فیه النجح والنجاح روا شدن حاجت الندح فراخ کردن النزوح دور شدن النزح آب کشیدن از چاه النشح و النشوح آب خوردن نه بسیری النصح والنصاحة والنصاحیة والنصوح نصیحت کردن و یتعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح النصح در زبانه کردن النصوح سیراب خوردن النضح والنضاح تراویدن مشك و خیاالنفح والنفوح بوی دمیدن والنفح دویدن خون از رگ و باد سرد جستن والکاه زدن ستور و عطا دادن **خ** النوخ مقام کردن الجفخ والجخ فخر و تکبر کردن الجلخ پر کردن سیل رود خانه را الرسوخ استوار کردن و بیخ آور شدن الرضخ اندك دادن و کوفتن الرمخ الجفخ السخ خفتن و فارغ شدن السلخ در آخر ماه شدن الشنوخ ثابت شدن در علم التلخ سرکشتن و فراخ بودن سپیدی در روی اسب الشروخ فرا مردی نشستن کودک الشمخ والشموخ بلند شدن و یقال شمخ بانفه اذا تکبر الصمخ بر سوراخ گوش زدن الفتح سرکشت

منع ص

سوی و اشکستن الفسخ نقض کردن بیع و دیگر عقدها و از جای بیاودن بند و شُشله کردن جامه الفضخ غوره خرما و سر شکستن الفتح راه و مقهور کردن الفقخ والفقاخ بر چیزی میان تهی زدن الکخ التلخ و کخ باقتضای تکبر اللطخ الالطخ بر آلودن المرخ روغن و مانند آن در تن مالیدن و آرد سرشتن و آنخ بدان ماند بدست مالیدن المسخ از صورت مردمی بگردانیدن و بی طعم گردانیدن المضخ بیرون کشیدن چیزی از چیزی الملخ کردن کشتی کردن النسخ منسوخ کردن و نسخت گرفتن از جای و زایل گردانیدن حکم النضخ آب از چشمه بر جوشیدن و بودن آب النفخ بر سرزدن چنانکه دماغ بیرون آید

باب الحاء مع النون

الجحد والجحود انکار کردن الجهد کوشیدن و رنجانیدن و رنجیدن و جهد الرجل جهدا فهو مجهود لاغر شدن الرغد الهنی بر الشدید الزهد حد کردن خرما السعد والسعود همایون شدن والسعد نیك بخت کردن الصحد والصهد گرمای آفتاب در کسی اثر کردن الضهد مقهور گردانیدن اللهد آن دویدن الحد بجسد از حق و کویند الحد

کردن الهَدّ کران کردن بارکسی را المَعَدّ شتافتن المَغَدّ در عیش
خوش برآمدن و پرورانیدن عیش خوش کسی المَهَد کستراینده
النُّهُود برخاستن سوی دشمن ن النَّحَد تیز کردن الفَحَذ بر راه
زدن ل البحر کوش شتر بشکافتن البَعَر شتر بلوك افکندن وتجر
الرَّجُل بَرَع یعنی تمام دانش شد و غالبه کردن و افزون شدن
نور ماه و بعر النَّجمِ ای سقط البَهَود ما برافکندن النَّغر جوشیدن
دیك النَّعرد ندان بشین بشکستن الجَعر سرگین افکندن خداوند
مخلب از سباع الجَهر و الجهارة او آز برداشتن الجهارة بزرد
داشتن چیزی در چشم دیدار الجَهر چاه پاك کردن تا آب بدید
آید و صافی شود الدَّحر و الدُّحُور دور کردن الدُّحُور خوار
شدن الدَّغر سبوختن و ملازه برداشتن و ترك خاذ کرده
در جنك الزَّخر یعنی نهادن الدُّعر ترسانیدن الزَّخور جوشیدن
دیك و پرشدن آب جوی دریا و دراز شدن نبات الزَّهو
روشن شدن چراغ و آتش و جز آن البَحر جادوی کردن و
فریفتن السَّعر آتش افروختن و جنك انگیختن الشُّعر غلبه

کردن کسی را بشاعری و شعر شعر لغة فیه و هو القیاس الشُّعر پای
برداشتن سك را از بهر بول و خالی شدن شهر از مردم و قومی را از
جای بیرون کردن الشَّهر شمشیر برکشیدن و الشُّهرة و الشُّهرة
آشکارا کردن الصَّحر گرم کردن تا پخته شود الصَّهر چربش گداختن
الظَّهر مثل الدَّحر دست یافتن و آشکارا شدن الظَّهر و الظُّهور
بجای بلند شدن العَهر معًا و الفَغر نازیده و افزون آمدن
از کسی بعو الفَغر دهن باز کرده و باز شدن القَعر برکندن درخت
و بقعر چیزی رسیدن القَهر غلبه کردن کسی را و خوار کردن الکَهر
روی ترش کردن در روی کسی و دور برآمدن روز المَغر شتافتن
المَهر کاوین کردن المَهارة و المِهارة زیرك شدن و استاد
کردن النَّحر اشتر کشتن و بر سینه زدن النَّعر دمیدن خون از رك
و نبع لغة فیه النَّهر بانگ بر زدن و جوی کندن و آب رفتن
در جوی ز النَّغر و الباغر نشاط کردن اشتر البَهر دور کردن
از خویشتن کسی را بعنف الزَّهر و الزَّهران جنبیدن در مجامعت
الفَخر برجستن و یقال الهَزه الشَّیب پیری با او در آمیخت النَّعر

باب الدال مع الثاء

باب الدال مع الجيم

باب الدال مع الحاء

باب الدال مع الخاء

کوفتن هاون وفا تولیدن النهز جنبانیدن **س** البحس بکاستن حق
التعس بروی افتادن وهلاک شدن الجعس ریدن سک وجزآن
الدحس تباه کردن میان قومی الدعس بنیزه زدن الرعس لرزیدن
وبزم رفتن ازماندکی وجزآن الرعسان جنبیدن سرازپیری الرعس
بسیار کردانیدن مال وبرکت کردن آن المعس مالیدن ادیم چی
آن النغس تنک کردن سوراخ بکوه بچوب النهس کزیدن مار
ودندان پیشین کزیدن **ش** البعش اندک باریدن البهش آرزو
مند کشتن وبعدی بالی وشادی نمودن الجحش خراشیدن الجهش
آغاز کردن بکریستن الفحش والفاحشة فحش کفتن الحش سوزانیدن
وخراشیدن النحش الفشر النعش برداشتن النهش النهس ونهش
لغت فیه **ص** النخص چشم برکندن الدحص پای انداختن کوسفند
وجزآن در وقت کشتن الدعص لا اضطراب الرهص نیک افشردن
وبنیاد درافکندن النخوص ازجای بجای شدن وچشم بچه
بازماندن وازجای برآمدن الفحص نیک وابژوهیدن وبعدی
بعن نیک دوبدن القعص برجای بکشتن المحص پاک کردن

منعص

زر وجزآن وتنک دویدن **ض** النحوض باطل شدن حجت الدحض
بلغزیدن پای وبکشتن آفتاب ازمیان آسمان الرحض جامه شستن
الغعض خورد ادن چوبا المحض دوستی وبزه کردن وشراب وشیر
دادن النحض کوشت ازاستخوان باز کردن وتیز تنک کردن سنان
النهض والنهوض برخاستن والنهوض بال باز کردن مرغ ازبهر پرواز
وبرابر سیدن بناط **ط** الدغط والنحط کشتن النحط والنحوط
دور شدن الضغط افشردن القحوط بازاستیدن باران وقحط
لغت فیه اللحطاب زدن بردر سرای لحظه بسهم وبعین اصابه
اللغط واللغط واللغاط شغب کردن المخط بیرون کشیدن
وبیرون کذشتن تیر ومخاط افکندن از بینی المعط برکندن موی
المغط کشیدن کمان وآنچ بدان ماند النحط بینی پاک کردن **ظ**
البهظ کران بار بردن الجحوظ بیرون جهیدن چشم اللحظ بکوشه
چشم نکوستن ویعدی بعن بنفسه وبالی النعظ والنعوظ
قیام الذکر **ع** النجع هلاک کردن النجوع اقرار کردن وکردن
نهادن البضع بالضاد المعجمة البضع بریدن کوشت وشکافتن جز

باب الدال مع الزاء

باب الدال مع الضاد

باب الدال مع الطاء

داط خفه کردن

دنط

باب الدال مع العین

درع زره و پیراهن

دراع صاحب زره

دسع دفع کردن

دفع دفع کردن

دعدع جنبانیدن

دفع چیزی بکسی دادن

باب الدال مع الغین

البضوع والبضع سیراب شدن بقع الرجل یعنی انداختن بدو یعنی
زشت یا بهتانی بروی نهادند وبقعتهم باقعة داهیة بدیشان
رسید التبکع سرزنش کردن وبپایی زدن شمشیر التسع نه کردن
ونه یك بستدن التالع والتلوع روزدور برآمدن التلع سر
کوفتن الجدع در زندان کردن وبریدن کوش ولب وبینی ودست
الجذع باز داشتن ستور بی علف ودرد نده کردن الجزع قطع
کردن مسافت وبریدن رود بپهنا الجلوع روی برهنه کردن
الخلع جامه بیرون کشیدن الجمع کرد کردن الخبع پنهان کردن
الخنوع در تاریکی شب راه بری کردن الخدع والخدع والخدیعة
فریفتن والحلع بازار کاسد آمدن ودر سوراخ شدن سوسمار
وخشك شدن آب دهن وخواب در چشم آمدن الخلع
پیچیدن کوشت وجز آن الخزع شکافتن الخزع واپس استادن
الخشوع فروتنی کردن وخشع بصره ای غضه یعنی چشم خود
فرو کرفتن وخشعنا الارض بیبست ولم تمطر یعنی خشك شد
زمین وباران نباریدبر او ومنه تری الارض خاشعة الخضع

منع ض ٧٢

والخضعا الخشوع وخضع النجم میل کرد ستاره بفرو شدن الخلع
وامروختن زن بکار وبن الخلاعة دامن بیاوردن خوش و خلع
الوالی ای عزل یعنی معزول کردند والی را الخماع والخموع والخمع
لنك گاهی رفتن الخنوع فروتنی نمودن الدسع والدسعة سبوختن
فالدسع والدسیع نشخود برآوردن وعطا دادن الدقع فرا داده
وسبوختن وباز کشتن با بنو هی الدفع والدفاع دفع کردن از
کسی الدلع زبان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن آن الدمع
رفتن اشك ودمع یدمع دمعا لغة فیه الدمغ باریش نمودن
وتعلیم کردن فی بر مرد مال الربع چهار یك کردن وچهار یك مال
بستدن وچهار تومان کردن وبجای بار استادن وسنك
افراشتن وچهارم روز نبابه آمده اشتر وبار کسی بر استو نهاده
ووا استادن وتب چهارم گرفتن والفعل من هذا ربع الرتوع
چرا کردن الردع بیالودن بعطر وجز آن وباز زدن از کاری
وباز داشتن وردع الرجل بحش باز سر شدن الرقع بود اشتن
وسنك رفتن اشتر وبنك زدن وی الرفع پاره بر جامه دادن

دانق

دانق

دحق

دحق

درق

دعق

دفق

دافق

دقیق

دقق

دقاق

وهجا کردن الرکوع پشت خم دادن الرمعان جنبیدن ازخشم الرَّمْع
کشت کردن و رویانیدن الرَّفْع شِدّةُ ضَرطِ الحمار الزّلَع بوستانی
چیزی بارکردن باتش الزَّمَع والزّمعان دیر رفتن السّبْع هفتم شدن
و هفت یک بستدن و هفت تو کردن و کسی را بگفتن السّجْع بانگ
کردن قمری و آنچه بدان ماند و سخن گفتن بسجع السُّطوع دمیدن
صُبح و بوی و برخاستن و کردن السّفْع گرفتن و کشیدن و منه
لنسفعن بالناصیة و سوزانیدن آتش و سموم و بال زدن
مرغ السّقْع بانگ کردن خروه و ما ادری این سقع و سکع ای
این ذهب یعنی نمیدانم کجا رفت و السّلْع سر شکستن الشّروع
پیدا کردن و هویدا کردن و شکافتن و نهادی نهادن و نیزه سوی
کسی راست کردن الشّروع در کاری شدن الشّرع والشّروع در آب
شدن الشّسْع دوال کردن نعلین الشّسوع دور شدن الشّفع
جفت کردن الشّفاعة خواهش کردن الشّمع والشّموع والمشمعة
والشّماع یاری کردن الصّبْع آب بمیان انگشت فرو کشادن
از اناوداه عودن بکسی بانگشت و اشارت کردن سوی کسی در

حال غیبت و هذا یعدّی بالباء و بعلی الصّقع آشکارا کردن و بجای
آوردن فرمان و یعدّی بالباء و منه فاصدع بما تؤمر و شکافتن و
بیابان بریدن و بازگردانیدن و بدو فرقت کردن کوسفند الصّدوع
چسپیدن سوی کسی و یعدّی بالی الضّرع والضّرع والمضرع بیفکندن
الصَّقْع بسیلی زدن الصَّقْع برمیان سر زدن و بانگ کردن خروه و صُقِعت
الارض برآمد برف و صَقَعته لغة فی صعقته الصّاعقة الصّنع
بالقیم نیکوی کردن و یعدّی بالی الصّنع والصّنعة کردن و نیکو تعهد
کردن اسب الضَّبْع دست باز بدن بکسی الضّجع والضّجوع پهلو بر زمین
نهادن الضّلع چسپیدن بسوی کسی و یعدّی بعلی الطّبع نقش و در زدن
زدن و مهر کردن الطّلع لکید خروج آن الفَجْع بدرد آوردن و
مصیبت سانیدن و اندوهگن کردن القَزع بوز و حیزی شدن
و غلبه کردن بکسی بجدال و جز آن الفَضْع افشردن رطب تا پوست باز
شود القلع شکافتن القبع والقباع بانگ کردن خوک القبع والقبوع
سر در زیر دیدن خبر و سر در جامه کشیدن آدمی و دنبا بر افتاده
و بشدن در زمین القلع باز داشتن و لگام باز کشیدن اسب القنع

باب الدال مع الواو

والقَفَع تا فرجام گفتن القَرْع کوفتن و قرعه بیرون و جام شراب که اندر
انا باشد آشامیدن القَرَع والقِراع کشتی کردن اشتر الفُرُوع شتافتن
و بردن باد ابر را و وا بردن غم و پراکنده کردن قوم القَصْع
بنشاندن تشنگی و آب بگلو فرو بردن و کسی را خورد و خوار داشتن
و ناخواست گردانیدن و شپش کشتن و نشخوار نیک بخاییدن
القَطْع قهر کردن القَطْع بریدن القَطِیعَة رحم بریدن القُطُوع عبره
کردن آب القِطاع بریده شدن آبها و از سردسیر بگرمسیر رفتن
مرغان و قُطِعَ بفلان فهو مقطوعٌ به و اماله شد از سفر بعذری
القَلْع برکندن القَمْع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن و قمع بر
سر جای نهادن القُنُوع سؤال کردن و القَنَع قانع و تقنیع الفروع
دهن بر آب نهادن در آب نهادن و کَرَعَ کَرْعاً لغة فیه الکَسْع
پشت پای یا دست بنشست گاه کسی باز زدن و آب سرد بر بستان
چهارپای زدن و دست بروی زدن تا شیر باز ور شود و ارند
الکُنُوع نزدیک آمدن و با هم آمدن و فروتنی نمودن و کَنَعَ النجم
مال للغروب یعنی بجنبید ستاره برای فرو شدن اللَّذْع سوزانیدن

باب الدال مع الیا

اللَّسْع گزیدن مار و زنبور اللَّکْع اللَّسْع اللَّمْع واللمعان درخشیدن المَنْع والمنوع
روزه و برآمدن والمَنْع شفعتن(?) و برخورداری گرفتن و یعدّی بالباء
المَدْع برخی از سخن بگفتن و برخی نهاگرفتن(?) الموزوع نیک شتافتن المَنْع
الکسب المَصْع جنبانیدن ستور دنبال را و یعدی بالباء و نیک شتافتن
و انداختن بچه از شکم و زدن بشمشیر المَسُوع درخشیدن بخوه(?) و جزان
و بشدن شیر شتر المَقْع نیک آشامیدن المَلَع زود رفتن المَنْع بازداشتن
از کاری و نادادن چیزی النَّجُوع جای گیر آمدن پند و در گرفتن خضاب
و تاثیر کردن دارو و موافق آمدن طعام و شراب النَّجْع مدد بدادن
اشتر النَّخْع نخاع بریدن در وقت کشتن النُّسُوع وا شدن و سست شدن
گوشت بن دندان النُّشُوع و جُور بحلق کودک فرو کردن النُّصُوع
خالص شدن و هویدا شدن النَّطْع سر و کردن(?) النُّقُوع بر آمدن بانگ
و تیز گشتن از بهر مهمانی و نقیعه کردن والنَّقْع والنُّقُوع سیراب
شدن و گرد آمدن آب در گو التهوع قی کردن الهُبُوع والهَبَعان گردن
بانیدن چهارپای در رفتن الهُجُوع والهِجاع بشب خفتن الهَزْع
الاسراع الهُزُوع شتافتن الهُکُوع بیارامیدن الهَمْع والهَمَعان والهموع

فرود وبلند است وهَمَعَ يَهمَعُ لغةٌ فيه **غ** البَزْغُ نیش در زدن
وبَزَغَ يَبزُغُ لغة فيه الثَّلْغُ سر شکستن الثَّمْغُ سر کوفتن و جامه بسی رنگ
کردن الثَّمْغُ خوار کردن و سر شکستن چنانکه بمغز رسد و باطل کردن
التَّلَغُ الثَّلْغُ الثُّلُوغُ تمام دندان شدن چهارپای که رنگله دارد الصُّلُوغُ
مثل الثُّلُوغِ الفَدْغُ چیزی میان تهی شکستن الفَشْغُ زدن بتازیانه اللَّدْغُ
والتَّلْدِيغُ گزیدن گژدم النَّبْغُ والنُّبُوغُ آشکارا شدن والغا بر ینبغ و
ینبغ الثَّلْغُ سرانگشت فراکسی زدن النَّزْغُ اندر هم افکندن قوم النَّشْغُ
بر بنان زدن و فراکسی تولیدن و دست و اکنده النَّشْغُ غلبه کردن
شوق چنانکه نزدیک باشد که بیهوشی آرد بر مردم المَزْغُ گیا خوردن
چهارپای الهُبُوغُ بخفتن **ف** الجَعْفُ برکندن و بیوکندن الزَّحْفُ
خزیدن و فراجنگ شدن بابو هی الزَّعْفُ بر جای بکشتن الرَّغْفُ
افزودن در سخن السَّحْفُ سر ببردن و فرهی از پشت گوسفند
باز کردن الشَّعْفُ والشَّعَفُ شیفته کردانیدن الشَّغْفُ والشَّغَفُ
رسیدن دوستی بمیان دل القَحْفُ برآهیانه زدن و جلاب کرد آنرا
باشد بخوردن القَعْفُ برکندن از اصل اللَّحْفُ لحاف برکسی افکندن

منغض

با جامه پوشیدن اللَّعْفُ سخت زدن **ق** النَّجقُ یک چشم کردن البَعْقُ
شکافتن و اشتر کشتن الدَّحْقُ دور کردن الدَّهْقُ شکستن و پاره کردن
الزَّعْقُ بترسانیدن و شور کردن طعام و بانگ کردن وَهَذا يُعَدّى بالباء
الزُّهُوقُ هلاک شدن و نیست شدن و باطل و اکنده شدن استخوان
و برآمدن جان و از پیش بیدن السَّحْقُ سودن الفَهْقُ برانجا که سر
بیوندد زدن اللَّهْقُ سخت سپید شدن المَحْقُ بکاستن و نیست کردن و مَحَقَهُ
الحَرُّ گرما بسوزانیدن او **ک** الدَّعْكُ مالیدن الرَّهْكُ سودن الرَّكْدُ
دور شدن و مانده شدن السَّهْكُ سودن و سَبْكُ رفتن ستور و خاك
از زمین بیردن باد المَحْكُ بستیهیدن المَعْكُ مثل المَطْل النَّهْكُ پوشیده
جامه تا کهنه شود و مبالغت کردن در خوردن و در دشنام النَّهْكُ و
النَّهْكَةُ والنُّهُوكَةُ نزار کردن بیماری و نَهُكَ لغة فیه و مبالغت کردن
در عقوبت **ل** البَعْلُ والبُعُولُ شوهری کردن البَهْلُ نفرین کردن
البَجْلُ بوکندن الجَعْلُ والجِعالُ کردن الدَّحْلُ د با باب که سرش تنگ بود
و بن فراخ شدن و جوانب چاه کندن الذَّهْلُ والذُّهُولُ مشغول شدن
و یعدی بعن والماضی ذَهَلَ و ذَهِلَ الرَّحْلُ والرِّحْلَةُ پالان کردن

باب الذال مع النون

باب الذال مع الياء

اشتر وازمتول بود اشتن الزغل والزغل شیر خوردن بز غاله النحل بنار آ
زدن وسودن رود ونقد کردن سیم وپوست باز کردن از چیزی و نخین
باران ویک تو تافتن الشغل مشغول کردن الضهل باز کردن یلک و اندک
دادن وتنک اندک شدن شرب الضحال بر سپوزدن النحل والنحلة کشن
فرا گذاشتن درمیان اشتران والفحال نی بکردن اشتر بشمشیر الفعل
والفعال کردن الفحول خشک شدن و نحل نحولا و نحلا لغة فیه
والفتح اجود الفهل بد گفتن کسی را وناسپاسی کردن المحل والمحال
مکر وسعایت کردن ویعدی بالباء المغل بد بودن وفرود رفتن و
مغل الحمار خصی کرد خر را المغل کسی را بد گفتن نزدیک کسی ویعدی
بالباء النحل دادن النحلة کاوین دادن زن را نحو شمنشی النحل سخن
با کسی اضافت کردن ویعدی الی المفعولین النحول لاغر شدن
و نحل نحولا لغة فیه والفتح افصح النعل نعلین در پای کردن
النعم الترع والجحوم بزرگ شدن اشتر ومنه الجحیم الجهم روی ترش
کردن الدحم بقوت جماع کردن الدهم ستون فرا افتادن وقد غمهم الخیل
گرما برفرو گرفتن ایشان را ودعم لغة فیه الرغم نگاه داشتن

٧٦

منعص

وزوشدن آفتاب الدهم ناگاه آمدن الزهم باران اندک باریدن الزخم
والرحمة ابنوهی کردن وبد وش بودن الشعم نوعی از رفتن اشتر النهم
فرعه بردن النحم به خوابیدن النحوم تباه شدن طعام ونحم
نحما النهم هر ساییدن الضم بدندان گرفتن الفحوم والفحام گریستن
کودک تا او آنرش بیری شود الفحوم سیاه و نیکو شدن موی الفغم
بوسه دادن و پر کردن بوی خوش خیشوم را الفغوم بگفتن کلام
آن الفحوم خوشتن در کاری افکندن بی اندیشه الکعم دهن اشتر
و سبا ردان بستن اللحم گوشت دادن النهم والنهیم بانگ بر شتر
زدن تا نیک برود وبانگ کردن پیل و شیر والنهم سنگ انداختن به انگشت
در عون ای مانک یعنی بجنبید باواز الرهن گرو کردن و دایم شدن
الرحن درنگی شدن السحن شکستن بسنگ السحن پر کردن وراندن
الصحن نیکو کردن میان قومی و زدن وچیزی دادن در قدح چوبین
الطحن آرد کردن وآرد شدن نان اللعن واللعن از جای بجای
شدن اللحن چسبیدن بکسی و یعدی بالی ولحن سر بسته گفتن
که جز مخاطب نکند و یعدی باللام وخطا گفتن وسرود به دو خواندن

الغبن نفرین کردن و دور کردن المحن آزمودن و خاک و گل از جا
بر آوردن و دادن و بنان یا نیزه زدن و کشیدن ادیم تا فراخ شود
المهنه والمهنة خدمت کردن و دو و شیدن لا البده ناکاه آمدن
البجه روی فراکاری کردن الجبه بر پیشانی زدن و مکروه پیش
کسی وا بردن و کسی را به ستی از کاری باز داشتن و از کاری باز دی
الجلد سنگ ریزه از چاه فرا تو کردن اللده باز داشتن الرقه والرقوه
با آب آمدن اشتر هر که کر خواهد السنه براسته زدن الشموم رفتن
اسب چنانکه ماندگی نداند الشدة والشده سرکشته شدن و مشغول
کردن والماضی منهما شده الشغه مشغول کردن العضه بهتان
بر کسی نهادن و بد گفتن القمه مثل القموح الکده خراشیدن و کوفتن
بنک المده المدح النجه فارائده و زجر کردن النده الزجر
النثه دود کردن النقه دریافتن النقوه از بیماری به شدن
النکه هه کردن والغابر ینکه و ینکه **ومن المعتل ب**
الوهب والهبة دادن ع دع ذا ای اترکه یعنی دست بدار واو
الودع باز داشتن الوضع سینه انداختن آمدن الوضع والموضع والموضوع

بنهادن والوضع بلادن و شنافتن شتر والوضع والتضع در حال حیض
آبستن شدن الوضیعة زیان کردن یقال وضع فی تجارته ای خسر
و شوره چیدن اشتر نزدیک آب چنانکه فرا تر نشود و نزدیک شوره
و آب چرانیدن و برا و الماضی منهما وضع الوقوع فرو نشستن مرغ
و افتادن الوقع بخایسک بردن کارد و جز آن و تیز کردن آن و نیکو
کردن و یعدی بالباء الوقیعة بد گفتن الوکع گزیدن مار و کژدم الولع
والولعان دروغ گفتن الولوع والولع حریصی کردن و یعدی بالبا
ع الولغ والولوغ آب و خون خوردن سباع بسر زبان و یعدی
بفی **ومن الناقص ح** الدحی گستر انیدن الدحی کردانیدن
آسیاه السحی سحا برنامه نهادن و گل بیل از زمین فراندن السحی
دهن باز کردن اللحی ملامت کردن و پوست از چوب باز کردن اللحی
المحو النجی چشم سوی کسی آوردن ع البغی والبغو یبغی علی عیب
کند بومن الرعی والمرعی چرانیدن و چریدن الرعایة نگاه داشتن
رعیت و حرمت کسی نگاه داشتن السعی کار کردن و دویدن
السعایة غمز کردن و یعدی بالباء وطامی زکوة کردن و یعدی

بعلى دويدن و سعاية كردن مكاتب النّعى والنّعيان خبر مرگ كسى فرا داده
وبعلى على عيب كند بر من غ الصّغى الصّغو ما نغى فلان بحرف
اى ما نبس يعنى هيچ سخن نگفت لا اللّاهى كسى را بلاء صعب رسيد
وداهى شدن اللّهى برداشتن كور آب حين برو جنبانيدن باد در ختر
اللّهى بخشش التّمهى وازدن

ومن المهموز الفاء

الالاهة پرستيدن

ومن المهموز العين ب

الكاب كسب كردن الدّاءب والدّأب والدّؤوب بيوسته كارى كردن
بجد و برنجيدن الدّاءب رانيدن اشتر الدّأب واصلاح آوردن
كار و قدح شكستن و ادرسن التّأب خوه كردن و فراخ كرد
مشك القأب بعنف خوردن طعام وشراب ت الدّأت
والتّأت خوه كردن ث الجاءث بترسانيدن والماضى
جيث الدّاءث خويدن ج النّوج بانگ كردن كوسفند الدّاج
بنيك فرو بردن آب و دريدن مشك و دميدن دروى النّوج
بشدن در زمين النّبيج والنّاج جنبيدن باد والنّاج ايضاً
زارى كردن در دعا د الزّاءد والزّؤد بترسانيدن والفعل

منه زيد بزاء دالسّاء د والسّواد خوه كردن الضّواد زكام كرفتن والماضى
فعل الضّاد غلبه كردن كسى را بخصومة الفاء د بر دل زدن درد
رسيدن دل را و كوشت بريان كردن المآء د خر اميدن ر البرء جاه كندن
وبجنى نهادن النّار والنّؤرة كنده كسى را بكشتن و يعدى بنفسه و بالباء
النجار زارى كردن و بانگ كردن گاو الظّار مهربانى كردن ومهربان
كردانيدن اشتر بر بچه ديكرى الماء ر تباه كردن ميان قومى ز الضّاز
نقصان كردن حق كسى س الرّياسة مهترى كردن الرّاس بر سر زدن
الفاس بتبر زدن و برآهيا بر زدن الماس المأرش النّاش بابس
افكندن و بابس شدن و از جايكاهى دور افكندن ظ الرّاظ مشك
پر كردن و خوه كردن ف الجاف بر كندن و بترسانيدن و رجل
مجؤوف اى ضايع الراءفة والرّأفة مهربانى كردن و يعدى بالباء
والماضى راءف و رؤف و ريفا ايضاً شيفا اى فزع يعنى بترسانيدن
ل الجاد نكيدن و منه جياء ل الدّال والدّالان نرنيدن الزّال
والزّالان سبك رفتن السّؤال والمسألة والقساءل خواستن و برسيدن
م رداءمت الحائط اى رفعته برداشتم ديوار را الذّام عيب كردن

و نکوهیدن و خفه داشتن ز ذئر ای ذعر یعنی بترسانیدند و زاءه ای هات
شائم فلان علی قومه شاءمًا اذا جرّ علیهم الشوم یعنی فلان نامبارکی
کشید بر قوم خویش و شیم علیهم اذا صار شومًا علیهم یعنی نامبارکی
بر ایشان فاءم البعیر اذا املاءه فاه من الشعب یعنی اشتر دهن خود را
از گیاه پر کرد اللائم فراهم آوردن جراحت و جز آن ن شاءتُ
شاءه ای قصدتُ قصده یعنی قصد او کردم و مما شاءت ای لم
اکترث له یعنی باک نداشتم او را المان مؤونت کشیدن **و من**
الناقص المهموز الفاء ب الاباء سر ماندن
از چیزی و این نادر است برای آنکه از حرف حلق خالیست **و من**
الناقص المهموز العین ب البافر کردن
ث الثای تباه شدن درز **ج** الجای گزیدن و بعدی بعلی
و نگاه داشتن **د** الداٴ و الدای فریفتن **ذ** الذای راندن
و الغابر بلای و یکان پژمردن بره **ر** الرای برأی اجتهاد چیزی
کفتن و برسل زدن الرؤیة و الرأی دیدن و دانستن و پنداشتن
الرؤیا خواب دیدن و نجذف الهمزة من مستقبل یری و تنقل

حرکتها الی الراء تقول یری و ری و ربما لم تحذف س السأو مثل السوء
ش الشأو و الشای از پیش شدن و الشاء و خالی از خاء پر کشیدن و شاءه
ای عجبه **ف** الفاء و و الفای شکافتن **ل** اللأی درنگی شدن
و در نجوی شدن **م** المأی و المأء و کشیدن پوست تا فراخ شود و المأی
سخن چینی کردن **ن** النأی دور شدن و یعدی بنفسه و یعن
و جوی کندن کرد خیمه از جهر باران **و من المهموز اللام**
ب الجباء و الجبوء بدد لی کردن و جبأت عینی عن الشیء
نبت عنه یعنی باز استادن چشم من از چیزی الخباء بنهان کردن
الرباء بر بالا شدن و دیده بانی کردن که وهی را السباء و السباء و
المسباء خمر خریدن از بهر خوردن و السبأ بتازیانه زدن و پاتش
سوختن الضبوء از دبنی بدبنی شدن و دنلان بر آمدن الضباء
و الضبوء پنهان شدن و بزمین باز دو سیدن العبأ و العباء
باک داشتن و العبأ و عطر آمیختن و ساختن کار اللبأ کسی فلد
دادن و فلر النباء و النبوء بیاکا ها بیلند و از جای بجای شدن
ت الکتاء و انوردیدن ریشه کلیم المتاء بعصا زدن السّوء

والنتاء بالاكرفتن ریش وجز آن ث الرثاء شیر تازه بشیر ترش ریختن الفثاء فرونشاندن جوش دیگ وخشم الکثاء شیر باز آب آمدن وکف برآوردن دیگ وبرآمدن نبات و یشم ج الجماء شاد شدن ویعدی بالباء الجماء ابجاع الفجاء والفجاء والفجاءة ناگاه رسیدن والماضی فجاة وفجی اللجاء واللجاء والملجاء پناه کرفتن بکسی الحجاء خوردن طعام ل البداء ابتدا کردن وابدا باسوخره برآمدن والماضی منهما ابدئ الجداء بازکردانیدن الرکاء الرداء یاری کردن الکدء نابالیدن نبات از سرما یا از تشنگی الندآء سکاروا واگوشت برآتش افکندن وکراهیت داشتن چیزی الهداء والهدؤ بیارامیدن ذ البذاء ناپسند آمدن حال کسی کیاه خوار الخذاء والخذؤ فروتنی کردن وخذاء لغة فیه خذأ الهذاء بریدن ر البراء والبراء آفریدن واز بیماری بر شدن الدراء بازداشتن الدرؤ رفتن ستاره از جای خویش وبادزبیه شدن اشتر الذراء آفریدن الشراء خایه نهادن ملخ الطرؤ از جای بجای شدن ویعدی بعلی القراء جمع کردن القراءة والقرآ

منع مهموز اللام

والقراء خواندن المراء بگوارانیدن طعام کسی را الهراء فحش گفتن وبزدن سرما چنانکه بیم هلاک بود ز بنک پختن گوشت ز الجزاء پاره پاره کردن وواتخشیدن وبند کردن ویعدی بالباء الجزء بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب والماضی جزاء وجزی الجزاء نمودن سراب سعیها شخصها وکرد کردن اشتر ودانه دی الرزء معا مصیبت وزیان رسانیدن والماضی رزاء الترزؤ میان قومی پناه کردن الهزء والمهزاء افسوس داشتن والماضی هزاء وهزیء ویعدی بالباء ویمن س البساء والبسوء انس گرفتن با چیزی والماضی بساء وبسیء ویعدی بالباء الخباء والحسوء سخت دشت کشتن الخساء دور کردن الخسوء دور شدن الخساء والخسوء خیره شدن خشم المتاء ناپاکی النساء والنساء راندن بعصا وشیر وآب بهم آمیختن وباربرگرفتن زن وتقول من هذا نسئت المراة ای حملت فهی امراة نسیء ش الشاء والجشوء از جای برآمدن الخشاء مجامعت کردن وزخم برشکم زدن الکشاء نیک

بربان کردن کوشت النَّشَاءُ والنَّشَاءَةُ والنَّشَآءَةُ والنُّشُوءُ بوبالیدن
النَّشاء والنُّشُوءُ ببالیدن آمدن مع ص الحَصَاءُ سیراب شدن
النَّصَاءُ بُرداشتن وراندن بعصا ض الحَضَآءُ فاشوریدن
آتش ط الحَطَاءُ بجامعت کردن وبیفکندن جیزی الغَطَآءُ
والحَطَاءُ الّا فی المعنی الاخیر اللَّطَاءُ بزمین بازدوسیدن
والماضی لَطَیَ ولَطِیَ لَطُوءُ ا ف الجفاءُ کفا افکندن
دیك وسیل وبرزمین افکندن ونکوسار بکردن دیك الرَّفَآءُ
رفوکردن الکَفَآءُ نکوسار کردن اوانی وبازکرد ایدن کسی را
اللَّفَاءُ کوشت از استخوان وپوست از چوب بازکردن ق الوَقَآءُ
والرُّقُوءُ باز استادن اشك وخون النَّقَا والنُّقُودُ دندان
اشتر برآمدن الفَقَاءُ چشم برکندن ك البُکَآءُ والبُکُوءُ اندك
شیر شدن والماضی بَکَأَ وبَکُوءَ الزَّکَآءُ نقدکردن لکَاءَ به
الارض برزمین زد اورا اللَّکَاءُ والنِّکَاءُ پوست باز کردن
ریش ل الخَلَاءُ بنازیا نرزدن وپوست بازکردن وخَلَاءَةُ
ماندن در هیم ای عَطَاءُ الخَلَاءُ والخِلَاءُ حرونی کردن اشتر

رشق تیر انداختن وجز آن
رشق تیر انداری
رشق کمان نیکو تیر از آن زود بگذرد
رشق نیکو قد وزیبا اندام
رفق نرمی ولطف
رفق جمع رسانیدن یکی را بدیگری
رفق برآهنگ آهنج
رفاق رسن که بر بازوی شتر بندند
رفیق همراه
رق بنده وچیزی تنگ ونرم
رق پوست آهو
رق آب تنگ رود
رقیق بنده وتنگ ونرم
رقاق زمین هموار

مع معتل سورة اللام

السَّلَاءُ کما خس سکه ونباز نیا نرزدن الکَلَاءَةُ والکُلُوءُ نگاه داشتن
الکَلَاءُ گیاه خوردن ستور وکَلَاءَ الدَّین تا خروام وابی افتاد والکا
النَّسِیئَةُ المَلَاءُ پرکردن المُلَاءَةُ زکام برافتادن والماضی مَلِیَ م
النَّمِیُّ جوپش دادن وترید درشکستن وسر شکستن الحَمَاءُ لوش
ازچاه برآوردن الرَّمَاءُ والرُّمُوءُ استادن بجای القُمُوءُ والقَمُوءَةُ
فربه شدن کوسفند الکَمَاءُ شمار وغ دادن ن النُّتُوءُ بحای
مقیم شدن الحُنُوءُ بدود رآمدن نشیتما الحَنَاءُ بجابیند ودن
الدَّنَاءَةُ والدُّنُوءَةُ ناکس شدن وخوار شدن والماضی دَنَاءَ
ودَنُوَ الدَّنَاءُ بیالا برشدن الرَّتُوءُ پناه باکسی دادن وبعدی
بالی وبنا فته شدن بول ودناء الظِّلُّ قصر الصُّنُوءُ بسیار شدن
مال الضَّنَاءُ والضُّنُوءُ بسیار فرزند شدن القَنُوءُ سوخ شدن
المَنَاءُ بیراستن پوست الهَنَاءُ بیند ودن بقطران وکسی را درعیال
خویش داشتن وبکواراییدن طعام وشراب کسی را ه البَهَاءُ
والبُهُوءُ انس کرفتن با جیزی والماضی بهاءَ وبَهِیَ و مع
المعتل المهموز اللام ث الوَثَاءُ بلد دست

باب علم یعلم

ازجای بیاوردن و بیامدن والماضی منه وثبت یثبت ج الوجا
فاقلیدن و بکار زدن و کردن زدن الوجاء کهای خایه کشن
بکوفتن ذ الوذاء عیب کردن و حقیر داشتن و زجر کردن
ز الوزاء خشك بکردن کوشت الوضوء بسپیدی روی کسی
غلبه کردن هـ الومأء الوباء

باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وفتحها الغابر

ب الترب والمترب درویش شدن و خاك آلوده
شدن التعب رنجور شدن التغب هلاك شدن الجدب
بی بر شدن زمین الجرب کرکن شدن الجنب سل پهلو وادر سیدن
از غایت تشنگی و این شتر را باشد و منحنی شدن پای الحدب مهربانی
کردن الحرب سخت خشم گرفتن الحسبان والمحسبه پنداشتن
الحصب سوخته بر آمدن الحطب باهیزم شدن زمین
الحقب منحنی شدن الخراب ویران شدن الخصب با بر شدن
الخنب سست پای شدن الدأب والدرب بتر خو کردن و بعدی
بالبا الذرب تباه شدن معده و جراحت الذهب خیره شدن

علم ص

چشم از دیدن زر الرجب بالجیم بزرگ داشتن و به سمی رجب ماه
الرغب والرغب والرغبه والرغبی والرغوب والرغبوتی رغبت
کردن در چیزی و بعدی بفی و رغبت از چیزی بگردانیدن و بعدی
بعن الرکوب والرکب بر نشستن الرهب والرهب والرهبه والرهبوت
والرهبوتی ترسیدن السرب چکیدن آب از مشك نو السغب و
السغوب گرسنه شدن السقب نزدیك شدن الشجب هلاك
شدن واندوهگین شدن الشرب والشرب والشرب والمشرب
آشامیدن الشصوب سخت شدن کار شنب بومناسنبا ای برد
الصخبه والصخابه صخب کردن الصخب بانگ کردن الصقب مثل
السقب ضربنا الارض من الضریب ژاله آمدن بر زمین الطرب سبك
شدن دل از غایت شادی یا از غایت اندوه یا از غایت آرزو
والعجب شگفت داشتن العرب تباه شدن معده و باسو شدن
جراحت العصب بسیار پی شدن کوشت العطب هلاك شدن
العلب سخت شدن کوشت و نبات الغضب والمغضبه خشم
گرفتن و بعدی بعلی اللهب غافل شدن القربان نزدیك چیزی

باب الحاء مع المیم

شدن الکَلَب سخت شدن سرمای زمستان و سخت حریص شدن
بر چیزی قومی و دیوانه شدن سگ و کرگ الکَلِب بانگ کردن با نوهی
اللَّحِب نزار شدن از پیری اللَّسْب لیسیدن انگبین و روغن ولیب
بلزق یعنی واو و سیلند اللَّصْب شمشیر در نیام کردن و انگشتری
در انگشت کردن و پوست بر تن کرفتن از نزاری اللَّعِب والتَّلعاب
بازی کردن اللَّهَب و اللَّهَبة تشنه شدن و رَجُل لَهبان والمرأة
لَهبی النُّشُوب بسته شدن در چیزی النَّصَب رنجور شدن النَّغب
جرعه جرعه خوردن آب النَّقْب سوده شدن سوال اشتر **ت**
البَلت بریده شدن النَّتْت کندن وفلان کوشت الحَمَت تباه شدن کوشت
و جز آن الشَّماتة شادی کردن بمکروهی که دشمن را رسد و یعدّی
بالباء العَنَت رنجور شدن و در بند شدن و در کاری افتیدن
که از آن بیرون نتوان آمدن و شکسته شدن استخوان پس از
جبر الغَلَت غلط کردن در حساب الفَلَت هلاک شدن
اللَّفْت قلب اللَّثْی **ث** الحِنث دروغ شدن سوکند و یعدّی
بغی و بی بند شدن الرَّمَث نالیدن اشتر از خوردن نوعی از شو

علم ص

الثَّنَث درشت شدن العَبَث بازی کردن الغَرَث کرسنه شدن الغَلَث
بالغین والعین شدة القتال واللزوم له الکَبَث دم کوشت اللَّبث
واللَّباث درنگ کردن وجاء فی الشعر اللَّبَث بالتحریک اللَّهَث و
اللُّهثان واللُّهاث تشنه شدن والرجل لَهثان والمرأة لَهثی
ج البَهیج والبَهجة شاد شدن والنعت بَهِج و بَهیج الفَلج آرام
کرفتن دل بحُجُج جنبان شدن انکشتری در انکشت و مضطرب
شدن الحَجج برآماسیدن شکم اشتر از خوردن نوعی از شوره
الحَرَج خیره شدن چشم و تنک دل شدن الخَلج کلم کردن
از ماندکی الخَجَج سست شدن الزَّنَج بسته شدن سخن الزَّمَج خشم
کرفتن الثَّلج والثَّلجان بکلو فرو بردن الشَّهَج بیوسته جستن
باد الشَّنج انجوغ کرفتن العَرَج فرو شدن آفتاب الغَنَج والغُنج ناز
کردن الفَرَج ان یکون الرجل لا یزال ینکشف فرجه بیوسته
آشکارا عورت شدن مرد فَلَج الرجل مفلوج شد ومصدره الفالج
عن المبرّد اللَّجج در چیزی بسته شدن اللَّزَج دوسنده شدن در
چیزی اللَّهَج حریص شدن و یعدّی بالباء المَرَج مثل الحَرَج

النضج والنضج پخته شدن وبریان شدن النج فربه شدن اشتر النهج
دم برافتادن وکهنه شدن جامه الهرج سرگشته شدن اشتر
از گرما وا زقطران وبروی الهرج سرا ویلدن **ح** البحج شاد شدن
وبحج لغة فيه ضعيفة البراح ازجای فراتر شدن الترح اندوهگن شدن الرنج والرباح والرنج سود کردن الطلح مانده شدن
الفرح شاد شدن ویعدی بالباء ودونه الفرح ریش شدن القمح
وایکنده آرد وآنچ بدان ماند اللنج گرسنه شدن اللقح واللقاح
آبستن شدن اشتر المرح نشاطی شدن المرحان در دنات وبنا
شلن چشم **خ** الذبح کردن کسی کردن الزنخ والتنخ کنده
شدن طعام والطنخ ناگوارد کردن **د** البعد والبعد
هلاک شدن المجد والمجد اندک خیر شدن وبنا بالید
نبات باندکی الجود آن یشوی الحلد من اکل الجواد الجسد خشک
شدن خون وباکسی دوسیدن آن الجهد عیش تنگ شدن الحود
منع کردن الحرد خشم کرفتن الحصد سخت تافتن رسن الحمد
والحمدة معاسستودن الرشد والرشد والرشاد راه راست یافتن

علم ص

الرغد بسیار نعمت شدن الرمد والرمادة هلاک شدن والرمد
چشم درد کرفتن والنعت رمید الفرد فیوا وردت الزهد والزهادة
زاهد شدن السعادة نیک بخت شدن والنعت سعید السفاد
کشنی کردن السهاد والسهود والسهد بی خواب شدن الشهود
والمشهد حاضر آمدن الشهادة گواهی دادن الصرد بگذشتن
از آنچ بر آن آید وسود شدن الصعود والمصعد بالا بر شدن
ویعدی بفی القمد کینه کرفتن العبد والعبدة تنگ داشتن وخشم
کرفتن العضد درد مند شدن بازو العکد فربه شدن سوسمار
العمد کوفته شدن اندرون کوهان اشتر از نشستن وبنک تمکن
شدن خان العهد وصیت کردن ویعدی بالی وبنک پیمان
کردن ودیدن ووسناد برنهادن وفرمودن الغرد نعت کود اید
القرد برهم نشستن پشم وکنه خورده شدن پوست وقود الرجل
سکت من نجی الکمد اندوه کن شد الکلد شوخ کرفتن برجای
النجد اندوهکن شدن وخوی کرفتن النفاد والنفود برسدن
النقد خورده شدن دندان وپوست باز شدن شم النکد اناکت شدن

آب چاه وتنگ عيش شدن واندك خير شدن ذ التَّحَذُ فرافرا
كرفتن الرَّبَذُ سبك شدن الشَّقَذُ بی خواب شدن وشور چشم شدن
الجَدُ كليسدن سك ابارا ر البَثْرُ ريش شدن البَجَرُ سخت تشنه شدن
البَجَرُ البُجْرُ وداءٌ فی الابل ايضاً ومتحير شدن از بيم البشو شاد شدن
البَطَرُ دنه كرفتن وسركشته شدن البَغَرُ سخت تشنه شدن البَقَرُ
درماندن وسركشته شدن البَجَرُ فراخ شدن اندرون چاه الحَبَرُ
زرد شدن دندان وباسر شدن جراحت الحَتَرُ دانه برجستن از
چشم الحَذَرُ والحِذْرُ پرهيزيدن الحَسَرُ والحَسْرَةُ ازمان خوردن
والحسر كند شدن بصر الحَصَرُ بخيل شدن وتنگ دل شدن ودر
ماندن درسخن الحُضُورُ حاضر شدن الخُبُورُ دانستن الخَدَرُ
سست شدن اعضا ودر خواب شدن پای الخُسْرُ والخُسْرَانُ
والخَسَارَةُ زيان كردن الخَصَرُ سرد شدن وسرما زده شدن
الخَفَرُ شرمگين شدن الدَّبَرُ پشت ستور ريش شدن الدَّجَرُ شناطی
شدن وسركشته شدن الدَّخَرُ بسيار دود شدن ودود كند شدن
طعام الدَّعَارَةُ والدَّعَرُ بدخوی شدن الذَّفَرُ تيز بوی وتيز كند شدن

الدّعَر

علم ص

الدَّعَرُ والزَّمَرُ تنك سوی شدن النَّحَرُ والنَّحْرُ والمَخَرُ والتَّحَرِّي معاً
والتَّحَرِّي بنا افسوس داشتن ويعدّی بمن والباء السَّدَارَةُ سركشته
شدن اشتر ازگرما والسَّدَرُ خيره شدن چشم السَّقَرُ شيوه دار شدن
خرما السَّكَرُ والسُّكْرُ مست شدن وسَكِرَ عليه ای غضب سكر النَّهر
بی خواب شدن الشَّكَرُ والشُّكْرَةُ بسيار شير شدن اشتر وگوسفند
وبادار وخال شدن درخت خرما الصَّغَرُ والصُّغْرُ والصَّغَارُ والصَّغَارَةُ
خوار شدن وصَغُرَ يَصْغُرُ لغةٌ فيه الصِّغَرُ هی شدن دست والنَّعت
ضِغْرٌ الضَّجَرُ تنگ دل شدن الظَّفَرُ ظفر يافتن ويعدّی بنفسه وبالباء
وناخنه برآمدن درچشم الظَّهَرُ درد مند گشتن پشت العَبَرُ والعُبْرُ
اشك فرو آوردن چشم العَسَرُ والعُسْرُ والعُسْرَةُ دشخوار شدن
كار العَطَرُ خوشبوی شدن بعطر وناقةٌ عطرةٌ ای كريمةٌ العَقَرُ
مدهوش شدن العَكَرُ دردی شدن شراب وتيره شدن مايع
العَمْرُ والعُمْرُ دير زيستن الغَبَرُ باپس شدن جراحت الغَدَرُ باپس
ماندن اشتر وگوسفندان كلّه وتاريك شدن شب الغَمَرُ واپس
شدن بيماری وجراحت وباپرز شدن جامه الغَمَرُ شمغند شدن

باب الزاي مع الجيم

القمر والغمر کینه کرفتن الفحل تنك داشتن القذر پلید داشتن چیزی
القصر کام کردن از بن کردن القفر اندك کوشت شدن القمر حنی
شدن از دیدن برق الکبر والمکبر براد بر آمدن الکدر تیره شدن
الجر النجر المذر تباه شدن معده وخایه المغر تنك خوی شدن المقر
سخت تلخ شدن النجر هو شازده شدن اشتر و مردم النخر پوسیده
شدن والنعت نخر وناخر الندر بهانتن و یعدی بالباء النضر
تازه روی شدن النمر مکس کرفتن خو النمر خشم و کینه ور شدن
النغر خشم کرفتن وکینه ور شدن النغر جوشیدن دیك النقر
خشم کرفتن النکر والنکرة والنکر والنکیر والنکور ناشناختن
النمر پلنك رنك شدن الهکر والهکر بنك شکفت داشتن الختر
کند اشدن کوشت وخواندن العجز والعجز بزرك شدن کونته
زن العلز بی آرام شدن النجر نیست شدن الکز برسیدن آب
چاه تس التعس مثل التعس الحبس ناکوار شدن الحمس سخت
دلیر شدن در دین وکارزار والنعت حمس واحمس الدنس شوکن
شدن الدهس نرم شدن ریك الرجس پلید النجس دیدن آب

علم ص ٨٦

الترس آبستن ناکردن فحل ماده را والنعت سوس السلس والسلا
نرم خوشدن والسلس روان شدن بول چنانکه باز نتواند داشت
وقد سلس ای ذهب عقله الشراسة والشرس والشکاسة بد خوی
شدن الضبس اللقس الضرس کند شدن دندان از ترشی و درشت
شدن چیزی چنانکه کوای دندان دارد الطفس والطفاسة شوخکن
شدن العبس خشك شدن بول و پشك وشوخ بر چیزی العرس
ملازم شدن و یعدی بالباء و مدهوش شدن القبس زود
آبستن شدن اشتر الفرس سخت شدن سرما الکرس برهم نشستن
اللبس پوشیدن الحس لیسیدن اللقس شوریده شدن منش المرس
از مجری بیفتیدن رسن بکره و درس کیو شدن بکره و سخت
کارزاری شدن المغس المغص والماضی مغس المقس اللقس النجس
پلید شدن والنعت نجس ونجس پلید اختر شدن الندس سخن زیرك
شدن والنعت ندس وندس النطس سخن استاد شدن و النعت
مثل النفاسة بخیلی کردن بچیزی وحسد بردن والاول
یعدی بالباء والثانی یعدی بعلی النفاس زاج شدن والمسمی

باب الزاي مع الدال

زاهد اندر حرکت داری تنگ خلق

تنگ خلقی و آنکه به دنیا تیز بیند

باب التاسع الواو

نفست ونفست والنعت نفساء ومنفوسة النمس تباه شدن روغن
ش الادهش سرگشته شدن والماضي دهش ودهش الرعش لرزيدن
العطش تشنه شدن النمش نقط نقط سياه وسپيد شدن والنعت
نمش ص الحرص گرسنه وسرما زده شدن بهم الرهص لنگيدن
ستور از رفتن بر سنگ العرص نشاطي شدن ودم گرفتن گوشت
القصص بخيل وبدخو شدن الغمص زنگي شدن القبص درد خوا سٹن
شکم از آب خوردن وخرما خوردن برريق وبزنك چکاد شدن
المحص بنو شدن رسن المعص باكنه شدن رود كاني والماضي
معص الملص بخيزيدن الهبص نشاطي شدن ض الجوض خيو
گلو گرفتن الحرض گداخته شدن از اندوه يا از عشق وبهلاك
نزديك شدن والنعت حرض واحد وجمع سواء الرمض
سوختن پاي از گرمي زمين وگرم شدن روز الغرض تنك دل
وستوه شدن ويعدى بالباء وآرزومند شدن ويعدى بالى
المخاض درد زه خواستن المرض والمرض بيمار شدن وسست نظر
شدن چشم از نگريستن والنعت مريض ومن مرض بالسكون

باب الواو مع الطاء

مادض للعض سخت خشم گرفتن ط النغط گنده شدن گوشت وآب
الحبط والحبوط باطل شدن الحبط برآماسيدن شكم وباسوسنده
جراحت وبماندن نشان ريش پس از درستي السبط فرو خال شدن
موي والنعت سبط وسبط السخط والسخط ناخشنود شدن وخشم
گرفتن ويعدى بعلى الشرط فروآوردن الغلط غلط كردن يقال
غلط في المنطق والامر وغلت في الحساب وبعضهم يجعلهما لغتين
بمعنى الغمط خوار داشتن وناسپاسي كردن النشاط نشاطي شدن
النقط والنقيط آبله شدن دست ظ الحفظ نگاه داشتن وياد
گرفتن الرعظ سوراخ تير كه پيكان در وباشد شكسته شدن
المشظ خار وچوب بدست در شدن از بسودن آن الكظ
شاشفتن ع البتع دراز شدن با سختي البخوع والبخاعة الاقرار
بالحق والخضوع له البشاعة والبشع گلوگير شدن طعام البلع
مثل السرط البتع والتباعة از پي فرا شدن يا با كسي رفتن النزع
برشدن ورجل نزع سريع الى الشر والغضب الجدع بد غذا
شدن الجرع جرعه جرعه خوردن شراب والماضي جرع وجرع

باب الواو مع العين

باب الواو مع الغين

الجوع ناشکیبای کردن الجشع سخت حریص شدن الجلاعة پلید
نفاه شدن الخوع سست شدن الدقع ناسپاس بودن در درویشی
و بخالت بازدو سیدن از مدلت الرثع الطمع والحرص الشدید الرصع
بازدو سیدن الرضاع شیر خوردن الزلع شکافته شدن قدم و پشت
دست و تباه شدن جراحت الدمع الدهش السلع شکافته شدن
قدم السمع والسماع شنیدن و یعدی الی المفعولین و گوش فرا
داشتن و یعدی بنفسه و باللام الشبع سیر شدن الشکع درد مند
و خشمگین شدن الصقع رهیده شدن چاه الضبع بکشش آمدن
اشتر ماده الضراعة فروتنی نمودن الضلع کوژ شدن الطبع
زنگار گرفتن و شوخگن شدن و آلوده شدن بکار و کاهل شدن
الطمع والطماعة طمع کردن و یعدی بفی والنعت طمع و طامع
الفزع بترسیدن و یعدی بمن و وا پناهیدن و یعدی بالی
و فریاد رسیدن القنع بسیار شدن القدع سست شدن روشنای
چشم القرع تهی شدن القلع سست پای شدن در کشتی القمع
با کوهنک شدن چشم القمعان والقنع والقناعة خرسند

فصل ص

شدن الکرع والکروع دهن برآب نهادن در آب خوردن الکلع
سخت شوخگن شدن الکنع باهم آمدن انگشتان اللطع لیسیدن
و پای بنشستنگاه کسی باز زدن اللکع سوخ گرفتن بر چیزی المجاعة
التماجن الهرع فرو دویدن اشک و خون الهلع والهلاع سخت جزع
کردن والنعت هلع و هلوع و سخت حریص شدن **غ** البدغ
والبطغ آلوده شدن بعذره الفراغ ریخته شدن آب **ف**
التلف هلاک شدن الثقف یافتن زود و زود فا گرفتن الجنف
میل کردن الحصف باک خشک شدن الخرف فرتوت شدن
الخطف ربودن الدنف سخت بیمار و نزار شدن و نزدیک
گشتن آفتاب بفرو شدن الرغف تنگ شدن خمیر الردف
از پی فرا شدن و از پس کسی نشستن الزرف با سر شدن
جراحت السوف خطا کردن السعف تو برخواستن بن ناخن
الشنف دشمن داشتن الصلف لاف زدن و جای نا گرفتن
زن در دل شوهر و نا بایستن ابر الظلف بار استادن تن از
چیزی العرف ملالة المرض الغشف رنگ بگردیدن از آفتاب

بارزد و بینی القصف سست شدن چوب الکلف شیفته شدن
و یعدّی بالباء اللصف پوست خشک شدن برین اللقف واللقفا
زود فرا گرفتن و زود فرو آوردن اللقف رهیده شدن بن حوض
و بیفتیدن دیوار اللهف از مان خوردن النزف باز استادن اشک
النشف در خوشتن چیدن آب و آنچ بدان ماند النصف میکد
شیر النطف آلوده شدن بعیب و تباه شدن چیزی النکف ننگ
داشتن و نکف لغة فیه **ق** البخق یک چشم شدن البرق خیره
شدن چشم و درد کردن اشکم کو سفند از خوردن برو فا وهو
نبت الحرق فرو ریختن موی و برا الحمق احمق شدن والنعت حمق
الحنق خشم گرفتن و سخت کینه گرفتن الخرق سرگشته شدن
از بیم یا از شرم الذلق تیز شدن زبان و سنان و بی آرام شدن
الرنق تیره شدن آب والنعت رنق الزهق تباه شدن و در رسید
و در آمدن بر چیزی الزلق بخیزیدن پای السنق ناگوار شدن
الشبق آرزومند شدن بجماع الشرق شراب و جز آن در
گلو گرفتن و یعدّی بالباء الصعقة والتصعاق بی هوش
شدن

شدن و بمردن الطبقت بده طبقا اذا کانت لا تنبسط الطرق برهم
نشستن پر الطفق والطفوق والطفقان دکاری استادن العبق والعبا
بوی خوش درکسی گرفتن و یعدّی بالباء العرق خوی گرفتن العشق
درد و سیلک و ملازم گرفتن العشق والعشق عاشق شدن العلق
در آویختن و دوست داشتن و آبستن شدن زن الغدق بسیار
شدن آب الغرق غرق شدن والنعت غرق و غارق ایضا الغلق
بسته گردد چنانکه باز نتوان ستد و بسنان شدن پشت ستور و خشم
گرفتن الغمق نمکن شدن الفتق الخصب الفرق ترسیدن و یعدّی
بعین الفهق والفهق پر شدن القلق بی آرام شدن اللبق در خوار
اسکن اللباقة زیرک و بزامان شدن و یعدّی بالباء اللثق تر شدن
اللحوق واللحاق در رسیدن و یعدّی بالباء و بنفسه اللحوق باریک
میان شدن اللزق واللسوق واللصوق دوسنده شدن اللسق
واللصق سل شتر بپهلو باز دوسیدن از غایت تشنگی اللعق لیسیدن
ولعق فلان اصبعه ای مات و هو کنایة اللهق سخت سپید
شدن الملق چاپلوسی کردن النزق سبکساری کردن النشق بوی

بالزد روشنی القصف سست شدن چوب الکلف شیفته شدن
و یعدّی بالباء الکصف پوست خشک شدن برتن الکقف و اللقفان
زود فرا گرفتن و زود فرو آوردن اللقف رهیده شدن بن حوض
و بیفتیدن دیوار اللهف از مان خوردن النزف بان استادن اشک
النشف در خویشتن چیدن آب و آنچ بدان ماند النصف میکد
شیر النطف آلوده شدن بعیب و تباه شدن چیزی النکف ننگ
داشتن و نکف لغة فیه ق المحق یک چشم شدن البرق خیره
شدن چشم و درد کردن اشکم کی سفندان خوردن برو فا و هو
نبت الحرق فرو بریدن موی و پر الحمق احمق شدن و التحمق
الحنق خشم گرفتن و سخت کینه گرفتن الخرق سرگشته شدن
از بیم یا از شرم الذلق تیز شدن زبان و سنان و بی آرام شدن
الرنق تیره شدن آب و النعت رنق الرهق تباه شدن و در رسیدن
و در آمدن بر چیزی الزلق بخیزیدن پای السنق ناگوار شدن
الشبق آرزومند شدن بجماع الشرق شراب و جز آن در
گلو گرفتن و یعدّی بالباء الصعقة و التصعاق بی هوش

شدن و بمودن الطبق بدو طبقا اذا کانت لا تنبسط الطرق بر هم
نشستن پر الطفق و الطفوق و الطفقان در کاری استادن العبق و العباقة
بوی خوش در کسی گرفتن و یعدّی بالباء العرق خوی گرفتن العشق
درد و سیلن و ملازم گرفتن العشق و العشق عاشق شدن العلق
در آویختن و دوست داشتن و آبستن شدن زن الغدق بسیار
شدن آب الغرق غرق شدن و النعت غرق و عارف ایضا الغلق
بسته کرد چنانکه باز نتوان ستد و بمنار شدن پشت ستور و خشم
گرفتن الغمق نمکن شدن الفتق الخصب الفرق ترسیدن و یعدّی
بمن الفهق و الفهوق پر شدن القلق بی آرام شدن اللبق در خورد
آمدن اللباقة زیرک و نرم شدن و یعدّی بالباء اللثق تر شدن
اللحوق و اللحاق در رسیدن و یعدّی بالباء و بنفسه اللحوق بار یک
میان شدن اللزوق و اللسوق و اللصوق دوسنده شدن اللسق
و اللصق سل شتر پهلو باز دوسیدن از غایت تشنگی اللعق لیسیدن
و لعق فلان اصبعه ای مات و هو کنایة اللهق سخت سپید
شدن الملق چاپلوسی کردن النزق سبکساری کردن النشق بوی

بردن وبسته شدن درجای النّفق برسیدن کا الحَسَکُ کینه کرفتن
السَّدَکُ ملازم شدن السَّمَهْکُ سمعند شدن الشَّوکَةُ والشَّرِکُ انباز
شدن باکسی الضِّحکُ والضَّحِکُ والضِّحْکُ والضَّحِکُ خندیدن والقِرْدُ
یَضْحَکُ اِذا صَوّتَ وضحکت المراۃ بمعنی حاضت العَسَکُ السَّدَکُ
الفِرْکُ دشمن داشتن زن شوی را وشوی والنَّعْتُ فُرُوکٌ وفَارِکٌ
ل البُخْلُ والبَخَلُ بخیلی کردن والنَّعْتُ باخِلٌ وبخیلٌ البَدَکُ
دردمند شدن پای ودست البَعَلُ سرکشته شدن التَّفَلُ
ناخوش شدن بوی تن از بکار نا داشتن عطر التَّمَلُ والتَّکَلُ
بی فرزند شدن مادر وپدر التَّمَلُ اثر کردن شراب درکسی
الجَذَلُ شاد شدن الجَعَلُ بسیار کوزه شدن آب الجَهْلُ والجَهَالَةُ
نادان شدن الحَبَلُ آبستن شدن الحَذَلُ بریده شدن مژه چشم
الحَظَلُ بسیار خوردن اشتر حنظل را الحَبَلُ بوی کرفته شدن
ودنه کرفتن الحَجَلُ تشویزه شدن ودنه کرفتن ومتحیر شدن
الحَجالة بسیار نبات شدن الخَضَلُ تر شدن الخَطَلُ تباه
وپرولیده شدن سخن الدَّجَلُ بزرک شکم شد وکردن بلید

الذهول

حلم ص

الذُّهُولُ مشغول الرَّتَلُ کشاده دندان شدن الرَّجَلُ والرُّجْلَةُ پیاده
ماندن والرَّجَلُ بنک شدن موی الرَّهَلُ سست شدن کوشت
الزَّجَلُ بانک کردن الزَّجَلُ نشاطی شدن السَّغَلُ بدخوی بدغذاء بیّنو
اعضا شدن الشَّمَلُ آبستن شدن اشتر الضَّحِکُ کران اواز شدن
الطَّحَلُ دردمند شدن سپرز وتباه شدن العَتَلُ شتافتن سوی
شتر العَجَلُ والعَجَلَةُ شتاب کردن العَضَلُ بسیار عضله شدن
العَطَلُ خالی شدن از مال وادب وتن از زیور العَکَلُ پرودری
شدن چراغ دان العَمَلُ کار کردن الغَزَلُ دوست داشتن حدیث
وصحبت بازن وسست شدن سک از بانک کردن آهوبره در
روی او الفَشَلُ بددل شدن القَبُولُ پذیرفتن وهو مصدر شاذ
وفراکرفتن دلو از آب کشنده القَبَالَةُ فراکرفتن قابله کودک را القَحَلُ
پوست بر استخوان کرفتن از پیری القَمَلُ باشپش شدن وبزرک
شدن شکم الکَسَلُ کاهل شدن المَجَلُ شغر بستن دست المَذَلُ
والمَذَلُ درخواب شدن پای وتنک شدن از پوشش راز فانی
مَغِلَتِ الدّابّةُ مَغَلًا اذا اکلت التراب مع البقل فاشتکی بطنه

النَّزْل والنَّزالة سخت شدن زمين چنانكه آب بروى بند استد النَّغل
تباه شدن اديم در پيراستن وكينه ور شدن دل النَّقْل حاضر جواب
شدن النَّمْل فرا زنا كرفتن بر زمين النَّهْل اوّل شرب خوردن
وتشنه شدن وسيراب شدن الهَبْل بى فرزند ماندن و پدر م
اليوم سير برآمدن ويعدّى بالباء البَشَم ناكوارد كرفتن وسير
برآمدن اجزى التَّكَم ملازم كرفتن راه وجاى مقام كردن الجَشَم
رنج كار كشيدن الجَشَم طمع كردن وآرزومند كشتن مردم بكوشت
واشتر بشوربه كياه الحَرَم مانده شدن در قمار والنعت حَرِم
وحارم الحَرَم كالقصص فى الصّدر الحَطْم پر شدن چهارپاى
الكلم كنه خورده شدن اديم الخَتْم پهن شدن سر كلنك الخَصْم
بهم دهن خوردن الدَّسَم چرب شدن الدَّهْم ناكاه آمدن الرَّحْم
والرُّحْم والرَّحْمة والمَرْحَمة والرَّحَموت والرَّحَموتى بخشودن
الرَّزْم بانك كردن اشتر الرُّحْمة ناليدن اشتر از نه اذنه دان بى
از زه دان ببل ازنه الرَّتْم سرابيدن الزَّرْم بريده شدن اشك
وبول وجز آن الزَّعْم والزّعما الطّمع الزَّهَم چرب شدن السَّدَم

علم ص

پشيمان واندوهكين شدن السَّقْم والسَّقَم بيمار شدن السَّلامُ والسَّلامة
برستن السَّنَم بلند شدن الشَّبَم سرد شدن التَّحَم آرزومند شدن
الضَّرَم افروخته شدن آتش وسخت كرسنه شدن الطَّعْم چشيدن
وخوردن الظَّلام والظُّلْمة تاريك شدن شب العَدَم كم كردن والعَدَم
والعُدْم الفقر العُقْم والعَقْم نازاينده شدن العِلْم دانستن الغَلَم الوله
خوردن الغُرْم والمَغْرَم تاوان دادن الغُلْمة مست شدن اشتر وتيز شهوت
شدن مرد وزن الغُنْم غنيمت يافتن الفَغَم حريص شدن ويعدّى بالباء
يقال كلب فَغِمٌ اى حريص على الصّيد الفَغْم پر شدن الفَهْم والفَهامة
والفَهاميّة دانستن القُدوم والمَقْدَم باز آمدن از سفر وآمدن بجاى
وجشن فراشتن القَرَم آرزومند كوشت كشتن ويعدّى بالى القَضْم بسر
دندان خوردن وجو خوردن ستور القَطَم مست شدن اشتر وفاكسى
آمدن او وآرزومند كوشت كشتن القَنَم تباه شدن يقال جوز قَنِم
اى فاسد اللَّثْم بوسه دادن وربّما جاء لَثَم بالفتح الكَدْم القَدْم
اللُّزوم بجاى مقام كردن اللُّزوم لازم شدن ويعدّى بنفسه وبالباء
اللَّقْم لقمه فرو بردن اللَّهْم فرو آوردن النَّدَم والنَّدامة پشيمان

باب السين مع الجيم

شدن ويعدى بعلى التشمم التمش على القلب التعمة خوش عيش شدن

وتارك شدن تن واتخ بدان ماند والتعمة بالقصر چشم روشن كرد

الهلكة شهوت قليبر كردن براشتن چنانكه در فتد الهوم سخت بی

شلك الهقم سخت گرسنه شدن البطن والبطنة بزرك شكم

شلك از سيرى التبن زبوك شدن التن قلب التنب التدك

بوى گوشت بكرديدن النقن درشت شدن دست وجزآن الجن

بدغا شدن الحزن والحزن اندوهكن شدن والنعت حزن وحزين

الحشن والحزن كذا شدن گوشت الدحی بزرك شكم شدن الدحی

دود كردن آتش ودود كند شدن طعام الدون سوختن الدمن

والدمنة كينور شدن ويعدى بعلى الردة باهم آمدن پوست مردم الركن

والركن بدانستن الزمان والزمانة برجاى بماندن السخنة گريان

شدن چشم ودردمند شدن آن اليمن فربه شدن الثن درشت

شدن كف دست وجزآن التجن اندوهكن شدن الضغن والضغن

كينور شدن ضغن الى الدنيا ركن ومال الضمان پذيرفتارى كردن

الضمن والضمانة الزمانة الطبن والطبانة والطبانية زيرك

باب السين مع الحاء

علم ص

شدن العجن فربه شدن اشتر العشن موافق آمدن علف ستور را العطن

پوسيده شدن پوست در پراستن العفن والعفونة پوسيده شدن اديم

در نورد العكن انشكار شدن الغبن ضعيف راى شدن والنعت غبين

الفطنة والفطانة والفطانية دريافتن القمن سزاوار شدن الكبن

فربه شدن الكتن سبز شدن لب ستور از گياه اللبن درد كردن خاستن

از بالش وبسيار شير شدن اللحن واللحن الفطنة اللحن كذا شدن

مثل اللسن زبان آور شدن اللقن واللقانية ياد گرفتن المتن كلم

كردن استوار والنعت متين لا التجم روى فرا كردن كارى القمن

اندك خوار شدن التمه والتماهة بگرديدن جوى وكذا شدن روغن

التبن فرتوت شدن والماضى سبر والتقر والتقاه والتفاهة

نادان وتنك خرد شدن الشره سخت حريص شدن العتة ناقص عقل

شدن والماضى عتة عتة العضه عضاة چريدن العله سر كشته شدن

وسخت گرسنه شدن العمه والعمهان التحير والتردد الفره دنده

كرفتن الفقه دريافتن الفكاهة خوش منش شدن الكره والكره

الكراهة والكراهية دشخوار داشتن النبه بيدار شدن از هر كارى

سجح سنح سبح سبخ سباجح سجسج سمجح سراج سيرج ريح سلج سمج سبج

ازو غافل بوده باشی التزهقه نیکو شده زمین از نبات النقه کندو ما

شدن النقه دریافتن و بر شدن از بیماری **و مما جاء النعت**

منه علی افعل الاجرب کروك الاحدب کنج الاخدب

الاهوج درازی ابله الاذقب بزرك کرده الاذکب انك یك زانوی

وی بزرکتر بود از دیکری الاشعب انك سروهاش از یك دیکر دور

بود الاشنب انك دندانهاش تنك و تیز و آب دار بود الاشهب سپید

الاعضب انك اندرون سروی وی شکسته باشد الاغلب ستبر کردن

الاقلب انك لب وی وا کردیده باشد الاکهب تیره رنك الانصب

راست سر الانکب انك کوژ رود از لنکی الاهدب دراز مژه **ت**

الثلثاء نرکر خضاب نکند الالفت انکه سر و بر هم پیچیده باشد

والالفت فی کلام تمیم الاعسر فی کلام قیس الاحمق الاهرت فراخ

کوشه دهن **ث** الاشعث کالیده موی و کرد آلوده شده موی

الاعفث انکه بی برهنه شود **ج** الابرج انکه چشمش فراخ و نیکو

بود الابلج کشاده ابرو و صبح ابلج ای مضیء والحق ابلج ای واضح الاثبج

چون پشت الاخرج سیاه و سپید الاخنج کژ پای الادعج انکه سیاه

چشم سخت سیاه بود الاشرج انکه یك خایه ندارد از مردم و از چها

پای انکه یك خایه او از دیکری بزرکتر بود الافلج سخت احمق الاعرج لنك

الاهج انکه پاشنهاش بیکدیکر نزدیك باشد و ساقها دور الافحج

انکه مرد و البه او بزرك باشد و بهم نرسد الافلج کشاده دندان و

کشاده میان دو دست **ح** الابلح انکه موی از دو سوی پیشانی او

بنده باشد الاثح انکه کوشت اندك دارد بو سوون و ران الاسجح

راست و نیکو و نرم الافطح پهن سر الاقضح سپید نرسیده الافلح شکافته

لب زیرین ساق قلجاه ساق باریك الاقرح آن اسپی که سپیدی

روی وی در می بود یا کم از درمی الاقلح زرد دندان الاکلح لب الامدح

والامسح انکه راه اهاش در هم ساید در رفتن **خ** الابزخ انکه پشت

وی در شده باشد و سینه بیرون آمده الابلخ بزرك منش الاصلخ

کر کر الافتخ انکه بندها انکشتان وی نرم باشد و پهن الانفخ

باد کنده **د** الابلد کشاده ابرو الاجرد خود موی الادرد دندان

با کونه افتاده الارمد چشم درد کرفته الاعقد کرفته سخن

اشو کر سوی دست یا پای او و بر سوی انسی چسپیده باشد الاکید

ذنی کرمیان او بزرك باشد مرد را الکبد کویند الامرد بی ریش و درخت

بی برك و رملة مرداء لا نبت فیها الاملد نازك الانکد بداختر

والابتر بریده دنبال وطفر نیزنیا الابجر او بخته نافا الابجر کندا

دهن الاثطر انکه میان لب زور ریش بیرون آمده باشد البظراء آن

زنی که وی را ختنه نکرده باشند الاجهر دو زکور الاحلاء بر کوشت

الاخزر انکه بکوشه چشم نکرد الادفو تیز بوی و تیز کند الازعر

تنك موی الاسجر سرخ چشم الاسمر کندم کون الاشتر پلك

چشمهوی بر کردیده باشد الاظفر دراز ناخن ش الاعجز بزرك

سرون الامعر سنك لاخ س الاحمش دلیر و سخت الاخوش

کلك الاخنس بینی با بر جسته الاطلس کرك دیزه و جامه سخت

شوخکن چنانکه رنك دیزه دارد الافطس نای بینی فرو نشسته

الاقعس انکه پشتش درشده باشد و سینه بیرون آمده و عزة

قعساء ای ثابتة الاکبس سر چکاد بیش در آمده الاعس

سیاه بام لب ش الابرش انکه نقشهای سپید دارد الاحرش

درشت الاحمش والحمش باریك ساق الاخفش تنك چشم و نابینی

الارقش

الارتش همن کوش الاعمش والاغطش انکه بد بیند و آب همی ریزد الا

انکه عصب دست وی سست بود انکی کوشت وامرأة مدشاء الکف

علی ثدییها ص الابخص ستبر پلك الابرص العین القصاء جشمی که

زفك دارد الاعقص سر و یا بر پیچیده الغمصاء انکه رفك تو دارد

الابخص انکه پلك زور ریش ستبر باشد و قیل هو کالابخص الابخص

اندك موی ابروط الاثمط دو موی الاضبط چپ و راست الاطوط

باریك ابرو الامرط و الامعط و الافلت ریخته موی الانبط اسب

از شکم سپید دارد ع الاتلع دراز کردن الاجدع کوش یا بینی یا لب

بریده الاجلع انکه لبش وا هم نیاید چون سخن کوید الاخضع انکه

سر افکند کی وی را خلقت باشد الاذرع تباه پلك الاصع الارسح الاسطع

دراز کردن الاسلع الابرص الاصلع دع سر الاصمع خرد کوش و تیز

خاطر الافرع حورده دست پای کژ از سوی کالفوج الافرع تمام موی

سر الاقلع قوع کل الاقطع دست بریده الاقفع انکشت پای با بس

جسته الاکوع انکه پشت ساق باریك باشد الالطع انکه دندانهاش

با کونه افتاده باشد و انکه اندرون لب وی سپید باشد الاقرع

شتر كردان او از جلود و بود الازرق كو نر چشم وصافی از چیزها
الاشدق فراخ كوشه دهن الشرقاء آن كوسفند كه كوش او بدان
ناشكافته باشد الاطرق سست زانو الاعنق دراز كردن الفنقاء
ضد الرتقاء الافرق آنكه موی سر بمحاسن او بدو شاخ باشد
و خرو هم كه دو خوجه دارد و اسبی كه یك سرونش برتر بود **ك**
الاعفك الاحمق اذن فركاء و فركة سست بن **ل** الانجل
بزرك شكم رجل انعل آنكه دندان افزونی دارد در پیش یكدیگر
الاجزل شتر یكه پس و پشش افراشته تر باشد از دیگر الحلاء
ذنی كه زفت كوشت و باریك استخوان الاخطل سست كوشش الارجل
بزرك پای و از بهایم آنكه یك پای سپید دارد وهو مكروه
الارغل الاقلف الاشكل سرخ [illegible] و آنكه نیمی كاهش سپید باشد
از كوسفند الاشعل اسبی كه پایه از دنبال سپید دارد الاشهل
میش چشم الاعزل بی سلاح و ستور یكه دنبال بر یك سوی
دارد از عادت وهو عیب الاعصل كژ دندان نبشتی و كژ ساق
الاعقل ستور یكه پایش از یك ما بر خم دارد الاغزل الاقلف

آنكه موی از دو سوی پیشانی وی بشده باشد و موی آن النعاء نكوید
الاصنع آنكه كردن او فرو نشسته بود **غ** نخم اسلغ كه پخته نكرده
الالثغ آنكه سین با ثا كرداند و زا با عین و یا با لام **ف** الاحلف
آن اشتر كه دو شش بریك سوی چسپیده باشد الاحنف آنكه بر پشت
پای دو دو انكه دو انكشت ستر ك وی بسوی انسی چسپیده باشد
الادلف آنكه سر بینی او در انباشد و باریك الاسعف اشتر كه موی
چشم و بینی وی ریخته باشد الاسقف دراز كبخ الاصدف ستوری
كه سم وی از دست یا از پای بر سوی وحشی چسپیده باشد الاعجف
لاغر الاعرف اسبی دراز یال الاعضف سست كوش كیل اعضف
شبی تاریك و عیشی اعضف و اغطف ای ناعم الاغلف والاقلف
ختنه ناكرده الانف ستبر و خودكوش الاكتف پهن كتف الاكشف
موی پیشانی باز كردیده و بی سپر الاكلف آنكه كلف دارد بر روی **ق**
الاحمق ابله الاخرق آنكه هیچ كار نداند كرد الحرقاء آن كوسفند
كه كوش او بهم ناشكافته باشد الاخلق سبو بعیر ادفق آنكه دندان پیش
بیرون نشسته بود از دهن الرتقاء زنی بسته اندام الارفق آنكه

باب السين مع الكاف

عيش اعزل عيشى فراخ الافتل آن وارفى كه از پهلو دور باشد الاقبل
آنكه چشمش در پيش كرده القبلاء آن كوسفند كه سر وى پيش در آمده
باشد الاقزل لنكى زشتا الاكحل سياه پلك از خلقت الاعجل فراخ چشم
وطعنه نجلاء اى واسعة الاهدل آويخته لب هر الاكم والكيم
كنك الاثرم دندان پيشين شكسته الاثلم رخنه در افتاده الاجذم
بريده دست الاخرم ضد الاعضم الاخشم بهن بينى الاخرم ديوار بينى
باسر بينى ناك بريده وانك نومه كوش وى سوراخ كرده باشد الاخشم
آنكه كنده بوى نشنوند الادرم آنكه بژول وى از بسيارى كوشت پنهان
بود ودندان ريزيده الارغم ريزه الارشم آنكه طعام بويد وحريص
باشد بروى الاشرم شكافته بينى الاصلم كوش در بن بريده الاصحم
كرد هن وبينى الاعرم سياه وسپيد وريمه نرو مثل الاعسم آنكه
بندهاى دوست وى خشك بود الاعصم آنكه يكدست وى سياه بود
ويكى سپيد از حيوان الاعلم شكافته لب زبرين الافقم آنكه دندانها
زبرش بلا آمده باشد الاقصم دندان پيشين از نيمه فرا شكسته الاقصم
دندان بريده الاقعم بن بينى فرا نشسته الاكزم كوتاه بينى والكث

وابيى

وابيى كه لب وى كوتاه وزفت باشد الاكشم الناقص الخلق وقيل الناقص
الحسب الاهتم دندان پيشين شكسته الاهضم المنضم الجنبين ن الاخن
آنكه علت سفقاد دارد الاحجن كوژ الادخن تيره وسياه بام الاقرن
پيوسته ابرو وسر واوا الالحن ثم عندنا الالكن كند زفان الامتن
آنكه بول بازنتوا ندداشت لا الابله معروفا الاحيه بزرك پيشانى
الاجلد الاجلح الانده العظيم الاست الانسه ديرينه الاكمه نابيناى
مادرزاده الامره والامقه سر مه ناكرده ومن المضاعف
ب الحب دوست ناك شده الحب كربزى كردن والنعت حب القبا
سخنا آرزومند كشتن والنعت منه صب الضب بسيار سو بيمار شده
زمين الكب معاد انا شدن بطب والنعت طب وطيب وجاد وىكرد
تقول منه طب الرجل اللب دانا واللب خود مند شدن ث الكثاثه
انبوه ريش شدن ح الحج جستم بر هو كرفتن خ لخ عينه اى كثرد
معها ذ البذاذة والبذوذة بدحال شدن اللذ اذة منه يا فتن ر البر
والمبرة نيكوى كردن والنعت بر وبار ور است شدن سوكند وبيرون
طاقت التواره بر كوشت شدن الحرة والحر رشته شدن الحر آزاد شدن

بنه الحُوتِيَّة والحُروتِيَّة آزادمرد شدن القرار آرام گرفتن القرور والقرة رو شن شدن چشم از شادی المَرارَة تلخ شدن والنَّعتُ مُرٌّ س الحَسُّ بهم بازگشتن وحست بالخبر يافتن به الخسّة والخساسه خسيس و حقير شدن و خَسَّ يَخِسُّ لغةٌ فيه ش البَشاشَة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن المَشُّ لكی از لنك ستور بيامدن الهَشاشه والبَشاشة

ص الغَصَصُ طعام در گلو بماندن و سخت تنگ شدن جای از مردم المَصُّ مكيدن ض البَضاضَةُ نازك پوست شدن العَضُّ والعَضيضُ بدندان گرفتن و يعدّى بنفسه و بالباء و بعلى العَضاضَة داهی شدن العَضيضُ ملازم شدن و يعدّى بالباء العَضاضَة مثل البَضاضَة القَضَضُ ريك آلوده شدن والنَّعتُ منه فَعِلٌ المَضَضُ والمَضيضُ والمَضاضة التَّوجُّع من المُصيبة المَضُّ المَصُّ ط القَطَطُ سخت پيچ شدن موی و النَّعتُ قَطٌّ و قَطِطٌ ظ الحَظُّ بهره مند شدن والنَّعتُ حَظيظ و محظوظ و حَظِيٌّ الفَظاظَةُ والفَظاظُ درشت خو شدن والنَّعتُ فَظٌّ ف جَفَّ يَجَفُّ لغةٌ في جَفَّ يَجِفُّ حكاها ابوزيد و ردّها الكسائی النَّفُّ وا بيكندن ك الفَكَّةُ احمق شدن ل البَلُّ والبَلَلُ

ظفر

ظفر يافتن و يعدّى بالباء و بَلَّ يَبِلُّ لغةٌ فيه الزَّلَلُ بلغزيدن و سهو افتادن در سخن الضَّلالُ والضَّلالة گمراه شدن القُلولُ دور گذاشتن العَلَلُ دیگر باره شراب خوردن المَلالُ والمَلالة والمَلَّةُ سير بر آمدن و بنفسه و بمن م الحَمُّ گرم شدن آب و حَمَّت الحُمَّةُ اذا اصابت حُمَّة لا القَهَّةُ والفَهاهة درماندن در سخن فَهَّ الرَّجلُ يَفَهُّ فَهَّةً بحنه كنه التكراه مدرك

و مما جاء من هذا الباب على الاصل

ضَبِبَ البلد بسيار سوسمار شد شهر و لَحِحَت عينه چشم او بر هم دوسيد و مَشِشَت الدابّة لكی از لنك ستور بيامد و قَطِطَ الشعر پيچ شد موی و صَكِكَ الرَّجلُ زانوهاش در هم كوفت و الباقی على القياس

و مما النعت على افعل

ب الأَجَبُّ بريده كوهان الأَزَبُّ بسيار موی ابرو الأَصَبُّ آن اشتر كه شول او را درد بود الأَقَبُّ باريك ميان ت الأَرَتُّ گرفته سخن ج الأَزَجُّ كمان ابرو الأَثَجُّ شكسته سر الأَفَجُّ قبيح من الأَفْجِ القِحَاة ا كما فی كه نه اندستده وی دو پا شد ح الأَجَحُّ گران آواز الأَزَخُّ فراخ شوم و بهن پای د الأَبَدُّ بزرگ خلق و بهن ميان الجَدَّاء انكه

شیء منقطع شده باشد از زنان یا از گوسفند یا از اشتران و بیابان بی آب ودد
خرد پستان الأَلَدّ سخت گوسفند د الأحَدّ سبك دست واندك
موی دنباله واسم عروض ر الأَسْتَرُ میان تهی وآنکه ناقش را حلقی
رسیده باشد الأعَزّ خرد کوهان الأغَرّ سپید روی ز الأضَزّ
آنکه دندانهایش از هم برنیاید س الأكَسّ خرد دندان ش الأجَشّ
بلند آواز ص الأحَصّ اندك موی سر الأرَصّ والأفَصّ ناگشاده
دندان وآنکه هر دو دوش وی نزدیک باشد بگوش ض الأقَضّ
درشت ط الأنقط کوسه ویقال الثَطّ وهو افصح الألَطّ آنکه
دندانش از بیخ بیفتاده باشد ف هَيَف أَزَفّ ای ذو زفيف
شتر مرغی که پرش برهم پیچیده بود الأَلَفّ گران زبان وستبر ران
ق الأحمق اسبی که عرق نکند وگفته اند آنکه پای در جایگاه دست
نهد الأَشَقّ والأَمَقّ دراز ک الأسَكّ خرد گوش الأصَكّ آنکه
زانوهایش درهم کوبد الأفَكّ آنکه دوشش از جای بیامده بود
از سستی ل الأبَلّ سخت شوخ الأحَلّ سست بزول الأزَلّ الاغر
سرون الأشَلّ چنك الأفَلّ شمشیر رخنه شده م الأجَمّ

علم مثال

بی نیزه وبناء بی کنگره الجمّاء گوسفند بی سرو وزنی واران وی بیلید
بود از گوشت والجمّاء الغفير جماعة الناس الأَحَمّ سیاه الأثَمّ مردی
بلند بینی وکوهی بلند الأَصَمّ کر وسخت وفتنة صمّاء ای شديدة الأغَمّ
آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی وقفا ن الأدَنّ آنکه گردنش
بلد فرو شده باشد وآنکه پشت وی بدو در آمده بود واسبی
کوتاه دست الأذَنّ آنکه آب بینی او روان باشد الأغَنّ آنکه بینی
گوید ومن المعتل ب الوَرَب تباه شدن رك الوَصَب
دردمند شدن ح الوَدَح خشك شدن بول وپشك بر گوسفند
والغبار يودح ويبدح خ الوَرَخ تنك شدن خمير الوَخَخ
شوخکن شدن د الوَبَد والوَمَد خشم گرفتن وبعضیان بعلی
ر الوبر بسیار پشم شدن شتر الوَجَى تر سیدن والنعت منه أوجى
ولا يقال في المؤنث وجاء ولكن يقال وجيئة الوَجى کینه گرفتن
تقول ذره اى دفعه يعنى دست بازداشتن وهو يكذره اى يدفعه
واین کلمه ماضی ومضارع واسم فاعل نیاید الوَصَر شوخکن
شدن وپست گرفتن الوُعُورة درشت شدن راه ووعر

یوغر الغمز والنعت منهما وغر بالسکون الوغر کینه گرفتن وسخت
گرم شدن الوقر گران شدن گوش الوقر لنگیدن ستور ع الوجع
والتوجاع درد مند شدن والمستقبل یوجع ویجع ویاجع التغنه
همه را فرا رسیدن وفراخ شدن والغابر یسع بحذف الواو
الولع والولوع سخت حریص شدن الوقع درد مند شدن پای از
درشتی زمین غ الوغم بزمند وهلاک شدن ف الوکف
بزمند شدن ق الوبق هلاک شدن ل الوجل والموجل ترسیدن
والموحل در وحل افتادن الوهل ترسیدن وفراموش وغلط کردن
وهذی یعدی بفی وعن م الوحم والوحام بر آبستنی آرزو
خواستن کینه گرفتن الوهم غلط کردن ویعدی بفی ن السنة
والوسن فا خواب شدن از دم جاه والنعت وسنی الوهن سست
شدن لا الوبهات داشتن وما وبهت له وبها ای ما فطنت
له الوله شیفته شدن وبناه باکسی دادن ویعدی بالی ومن
المعتل المضاعف الود والود والود والوداد
والمودة دوست داشتن الود والود والوداد والودادة ارد

علم مثال یائی

کردن ومن الیائی یمن الرجل فهو میموم اذا طرح فی البحر
ومما النعت منه علی افعل من الواوی ل الابو سخت الایل
کوتاه دندان ومن المفروق ج الوجا سوده شدن سم ستور ف ومن
الیائی یدی فلان من یدیه ای ذهبت یده ویبست ومن المعتل
الیائی ظ الیقظة بیدار شدن م الیتم والیتم بی پدر شدن
مردم وبی مادر شدن چارپای ویتم ییتم بالقسم فیهما الغفر ن
الیقن بی گمان شدن وهو معتد ومما النعت منه علی افعل من الواوی
ر الاوبر بسیار پشم ص الاوقص کوتاه گردن ع الاوکع آنکه انگشت
ستوک پای بر دیگر افتاده بود ف الاوطف انبوه موی ابرو ومژه
لا الاوره الاحمق وقیل الاخرق ومن الاجوف الواوی
ح الروح سبک دست شدن وبوی یافتن وسخت جستن باد
الداخة غل شدن اسب د الدود کرم در افتادن ر العور والعورة
با خلل شدن جای والنعت عور الهور بیسید جاه والنعت هار ز
العوز نا یافتن چیزی ودرویش شدن س السوس شپشه در
افتادن وسبش شدن گوسفند ص العوص دشخوار شدن ف

الخوف والمخافة ترسیدن والنعت خایف وخاف **ک** الشاکة والشبکة بخارد ریفتن وخارد رپای شدن الشوک پستان ازجای بو خاستن ودندان استوبر آمدن **م** میم الرجل اصابه البوسام النوم خفتن وکهنه شدن جامه وکاسد شدن بازار

ومن الیایی

ب الهیبة ترسیدن **د** الکیدودة والکود والمکادة والمکاد نزدیک شدن بفعل **ر** الحیرة والحیر والحیران والحیروة سرگشته شدن الغیرة والغیر والمغار رشک بردن **ط** طاط الفحل یطیط ونیاطا طیوطا ای هاج وهدر وهو جمل طاط وطایط **ع** الهیع والهیعان بددلی کردن **ف** العیاف منش بزدن **ل** الخیل والخیلة والخیلة والخیلولة پنداشتن وتقول فی مستقبل اخال بکسر الالف وهو الافصح الخیل کشی کردن ومازال فلان یفعل کذا ای همیشه فلان کار می کرد النیل یافتن ورسیدن **م** العیم والعیمة آرزومند گشتن بشیر **لا** ما وبهت له ای ما فطنت له المیه مثل الموه **وما** النعت منه علی افعل من الواوی **ث** الاخوث المسترخی البطن الالوث صعیف **ج** الاعوج الاهوج دیوانه الابلج الاروح آنکه

علم احوف

یکی سر پای وی از دیگر دور باشد و پاشنه نزدیک **د** الاسود سیاه الاقود اسپی دراز پشت وگردن ومردی سخت گردن **ر** الاحور چشمی که سپید سخت سپید باشد وسیاه سخت سیاه الانور چیبیده الاصور کژ وچسبیده وآرزومند الاعور یک چشم **س** الاخوس شجاع الاروس تباه چشم از علتی که دارد الاشوس آنکه بدنبال چشم نگرد از خشم یا از تکبر وشجاع **ش** الاروش مثل الاردش **ص** الاخوص تنگ گوشه چشم الاخوص آنکه چشم وی فرو افتاده باشد **ع** الاروع آنکه جمال او مردم را خوش آید وتیز دهن الروعاء تیز دل از اسپ واشتر نرول بوبن صفت نکنند الاکوع آنکه خورده دستش از سوی انگشت سترک کژ بود **ف** الاجوف میان تهی الاصوف بسیار پشم **ق** بیر خوقاء ومفازة خوقاء ای واسعة بعیر خوق کوکی الاروق دراز دندان الاسوق نیکو ساق ودراز ساق الافوق تیری وفوق شکسته **ک** حلقة شوکاء حلقه که درشت بافته باشند التوکا الحاقة والنعت انوک ای احمق **ل** الاثول دیوانه الاحول کژ چشم الاسول سست **م** ناقة کوماء شتری بزرگ کوهان **لا** الاشوه آنکه زود بچشم کند

وَمِنَ الْيَائِيِّ ح الافوه فراخ دهن ودراز دندان الافيح فراخ دهان د الاجيد درازگردن الاصيد كژگردن ومتكبر الاغيد نازک خلق س الاعيس شتری سپيد كه اندک مايه سرخی دارد الاكيس والاهيس وی باک و شجاع ط الاعيط درازگردن ف الاخيف آنكه يک چشمش بود و ديگری سياه والجمل العظيم الثيل ونا قه خيفاء واستعر جلد الضرع الاهيف باريک ميان ل الاذيل آنكه زانوهايش نزديک يكديگر بود و باشد ليل اليل شبی تاريک الاميل بی شمشير وآنكه بر پشت ستور نتواند بود و كژگردن ن الاعين فراخ چشم

وَمِنَ النَّاقِصِ ب القباء كودكی كردن وبا كودكان بازی كردن الغباوة درنا فتن ويعدی بنفسه وبعن وابله شدن ت الفتاء جوان شدن ث العثاوة والعثی والعثی فساد كردن اللثی نمكين شدن ج الجحی مولع حريص شدن وملازم گرفتن ويعديان بالباء النجی استخوان در گلو گرفتن ويعدی بالباء واندوهگين شدن ح الضحاء والضحی والضحو بآفتاب آمدن وضحا بضحو لغة فيه والضحی خوی گرفتن خ

علم ناقص

الرخی سست شدن ورخو برخو لغة فيه السخاء والسخاوة سخی شدن د الردی هلاک شدن الندی بسيار نم شدن الصدی تشنه شدن والنعت صيد وصاد وصديان القدو والقدی خوش بوی شدن طعام الندی جود وجوانمردی كردن والندی والندوة تر شدن والنعت ندی ذ الرذاوة سخت لاغر شدن الشرا القذی خاشه در چشم افتادن ر الثری شاد شدن وبيان شدن ويعديان بالباء الشرو مهتر شدن الشری بيک رفتن ستور وشهيد مردد كار و بسيار جستن بحنوه وبشتر بر آمدن واسير گرفتن وسخت خشم كرفتن ضری الماء ضرا اذا طال مكثه وتغيير الضراوة خو گرفتن ويعدی بالباء وضربت بری ای لزمته والطراوة والطراة تازه شدن وطرو يطرو لغة فيه العری برهنه شدن الغری حريص ومولع شدن الغراء ايضا بالمد عن سيبويه وغری فلان ای تمادی فی غضبه العری مدهوش ومتحير شدن الكری اندک خفتن ز الخزی خوار شدن ورسوا شدن الخزاية تشوير خوردن العزاء صبر كردن بر مصيبت س العمی تاريک شدن الكسی بوشيده شدن النسی والنسيان فراموش كردن ودست بد تنن النسا درد كردن ران ش الخشی دم بر افتادن الخشی والخشية

باب الشين مع الجيم

رسیدن العَشی شام خوردن العَشیان آمده و مجامعت کردن و بررود
چیزی درآمدن النَّشوة بوی یافتن **ص** العَضّ و العضا شمشیر زدن
و یعدّی بالباء القصاد و رشدن **ض** الرِّضا و الرُّضوان و الرضوان و الرُّضا
خشنود شدن و یعدّی بعلی و بعن و پسندیدن **ظ** الحُظوة و الحِظوة و الحِظة
دولتی شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزی و حظی فلان عند الامیر و عند
شدن فلان نزدیک امیر **غ** الضَّغی و الضُّغی بجنیدن الکَغی بسیار خوردن
شراب و مولع شدن بیهوده گفتن **ف** الحُفوة و الحِفیه و الحفاوة
و الحِفایة و الحِفاء برهنه پای شدن و النَّعت حافٍ الحفا سوده شدن
پای آدمی و ستور و النَّعت حَفٍ الحَفاوة باستقصا از حال کسی پرسیدن
و تیمار داشتن دیکاری و مهربانی نمودن و یعدّی بالباء و بعن الخَفاء
پوشیده شدن و بَرِح الخَفاء ای ظهر و وضح الامر **ق** البَقاء و الباقیه
باقی ماندن الرُّقی و الرُّقیّ و الرَّقی بالا بر شدن الشَّقاء و الشَّقاوة و الشَّقو
بدبخت شدن اللَّقیة و اللُّقیة و اللُّقیان بکار دیدن التَّلقاء و اللُّقی
و اللُّقی و اللُّقیان دیدن و اللِّقاء فرا رسیدن و کارزار کردن النَّقاء
و النَّقاوة پاک شدن **ک** الذَّکاء تیز دل شدن الکَکی مولع شدن و ملازم

کردن

علم ناقص

کردن و یعدّیان بالباء المکی سخن بستن **ل** البِلی و البَلاء کهنه شدن
و پوسیده شدن و تَلیت لی من حقّی تَلیه و تَلاوة ای بقیت بقیة الحَلی
با زیور شدن الحَلاوة شیرین شدن در دل و در چشم و یعدّیان بالباء
و بغی الخُلی مثل السُّلو الصَّلی و الصِّلی و الصَّلاء سوخته شدن با آتش و گرم
شدن بان الطَّلی زرد شدن دندان العَلاء بزرگوار شدن و علا بعلو
لغة فیه **م** الحَمی گرم شدن و حمیت علیه ای غضب الدَّمی و الدَّمی خون
آلوده شدن الدَّماء جنبیدن النَّمی مثل النَّمو العَمی و العمیان کور دل
شدن **ن** الخَنی فحش گفتن و یعدّی بعلی الضَّنی بیزار شدن الطَّنی
سپرز پهلو بازده رسیدن از تشنگی العَناء رنجور شدن العِنایة و العَنی
اندیشمند شدن بکار کسی و الماضی عَنی فهو عنیّ و عُنی فهو مَعنیّ و یعدّی
بالباء و الی الاصمعی عَنی بفتح العین الغَنی مقیم شدن الغِنیٰ بالکسر
توانگر شدن و الغِنی و الغَنیة چیزی از کسی بستد کردن ای عاش العناء
نیست شدن القُنیان ملازم شدن الغَنی توانگر شدن و الرضا البضا
لا البهاء دیر شدن البَهاء زیبا شدن و هو لغة فیه و النَّعت
منهما بَهیّ الشَّهوة آرزو کردن **و مما** النّعت منه علی افعلج

باب الشین مع الخاء

الجواء آن كالى كه زهش از دسته دور باشد خ الأخى بسيار سخن و بيهوده
گوى و استوى كه يك زانوى وى از ديگر بزرگتر باشد ذ الاخذى سست
گوش ر القرواء بزرگ كوهان و گفته اند سخت پشت و الأيقال جمله اقوى
ورجل قرى مردى سخت پشت ز الازبى پشت در شده و سينه بيرون آمده
و خصمى مقهور كنند ش الاعشى شب كور الاغشى آنكه سر سپيد دارد
از جمله اعضا از اسب و جز آن العشواء آن گوسفند كه روى او سپيد باشد
غ الاشغى بن دندان كژ شده و آنكه دندان افزونى دارد ف الادفى
آن بزكه سرو وى بين كردن رسيده باشد و مردى دو تا مرغى دراز پاك
الاسقى اسبى اندك موى پيشانى و نعلز سقواء اى خفيفه سريعه
ل الاجلى آنكه موى وى از دو سوى پيشانى بشده باشد و گفته اند موى
از پيش سر بشده م الاظمى سياه فام لب و باريك الاظمى نا بينا الاعمى
ايضا سياه فام لب ن الاقنى كوبينى لا الاحهى خانه بى سقف
الاكهى بد دل و من اللفيف المقرون ت التواء
هلاك شدن ج الجوى تباه شدن دل از اندوه يا از عشق ح
الحوة زنگار گون شدن خ الخوى تهى شدن شكم از بچه د الدوا

بيما شدن و كينه ور شدن دل ر الرى و الروى سيراب شدن
ض الضوى و الضواء نزار شدن ط الطوى گرسنه شدن و باريك
ميان شدن غ الغوى هوشا زده شدن اشتر بچه از بسيارى شير
خوردن ق القوة بى روزى شدن القوى خالى شدن و باز ايستادن
باران ل اللوى گرايش گرفتن الهوى دوست داشتن و من
نبات اليائى ح الحيوة و الحيوان و الحى زنده شدن و اللازم
حيى و حى ع العى درماندن و الماضى عيى و عى و النعت عيى
و عى و منها النعت على افعل ح الاحوى كبود فام لب
و جز آن ل الالوى سخت خصومت و من المهموز الفاء
ب الارب درم شدن روزگار و حاجتمند شدن الارب
بهم در شدن پشه ت الات گرم شدن روز و ابت و ابت
ج الارج و الاريج خوش بوى شدن د الابد خشم گرفتن
و ابد هو آبد بالقصرى توحش الاسد شير خو شدن و متحير شدن
از بيم شير الافد شتافتن و النعت افد و نزديك آمدن الامد خشم
گرفتن ذ الاخذ الفصيل عن اللبن خذا اى تخم عنه ر الاثر

نز کرفتن الأفر تناطی شدن اشتر و فربه شدن وی پس از لاغری
الأمر بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن کار س الأنس
والأنسة انس کرفتن و یعدّی بالباء ض الأرض تباه شدن ریش
ف الأذف شتافتن والنعت أزِف و الأنف نزدیک آمدن
الأسف اندوهکن شدن و خشم کرفتن و یعدیان بعلی الألاف
والألفة و الإلف دوستی و الفت کرفتن الأنف و الأنفة
و الأنفة ننک داشتن و أنِفَ البعیر اشتکی أنفه من البرة و النعت
أنِف ق الأرق بیخواب شدن الأنق بنهایت رسیدن در
کرم الأنق شاد شدن ک الأرک الإبل أی اشتکت بطونها
من اکل الأراک ل الأبل و الأبالة استاد شدن بکار و النعت
أبِل و آبِل الأجل دردمند شدن کردن الأکل شدن دندان
از بیخ أهلت بالرجل آنست به م الإثم و الأثم و المأثم
بزه مند شدن و النعت أثِم و آثم و الأوم الأجم منتن بودن
والنعت آجِم الأضم خشم کرفتن الألم دردمند شدن ن
الأجن بکردیدن آب الأبنة کینه کرفتن و یعدّی بعلی

الأذن کوش فرا داشتن و الأذن و الأذانة بدانستن الإذن دستوری
دادن و یعدّی باللام الأرن نشاطی شدن الأسن کالأجن فی المعنی
واللکم و بیهوش شدن از دم چاه الأفن ضعیف رای شدن و اندک
شیر شدن اشتر الأمان و الأمانة امین داشتن الأمن و الأمان و
الأمانة و الأمنة امین شدن ه الأله متحیر شدن و أصله الوله
الأمه فراموش کردن **ومن المضاعف المهموز الفاء**
ل الأل بوی کرفتن مشک و الماضی ألّ **ومن الأجوف المهموز**
الفاء د الأود کوژ شدن **ومن الناقص المهموز الفاء** ی
الأری کینه ور شدن س الأسی اندوه بودن **ومن المهموز**
العین ب الثأب رشک در معی افتادن و الثأب و القأب
ایضا آب خوردن الکأب و الکآبة اندوهکن شدن د الثأد
نمکن شدن ر الذأر خوفرا کرفتن و جیوه شدن الثأر باقی ماند
جیفی الفاء د بیاهوش شدن جای ز الجأز آب در کلو ماند
و یعدّی بالباء الثأی زلی آرام شدن جایکاه س الباس و البأساء
والبؤس و البؤس سخت محتاج شدن والنعت بائس و البأس

باب الشين مع الضاد

دلیر شدن الشأو بُو درشت شدن جایگاه **ف** الشأف الشعف الشأف ریش برآمدن از کف پای الشأف دشمن داشتن الشأف خوردن و قیل نیف فی الشرب اذا ارتوی **ق** الشأق پر شدن و سخت خشم گرفتن والماء قد کربت **ك** الشأك بوی کند آمدن ازتن **م** الشأم بمان مهربانی کردن و فاهم آمدن سرجراحت زخم برای صلاح وذیمه ای ذعر الشأم والشأمة والشأمة سیر برآمدن **ن** ضینت العنز ضناء اذا اشبعت الضأن **ومن**

المعتل المهموز العین **س** الباس دانستن و نومید شدن

ومن المهموز اللام ت ما فتئ یفعل کذا ای ما زال ولا یتکلم بها الا مع الجحد الفتاء دست بداشتن و فراموش کردن **ج** الجاء مولع شدن **د** الحداء پناه باکسی دادن و بعد بالی وحدیت بالمکان حدأ اذا لزقت بها الحداء زنگار گرفتن **ر** البراءة بیزار شدن البراء از بیماری بر شدن الخزاءة حدث کردن **ز** رزیته ماله رزأ وهزئت به هزوا ای سخرت منه **س** طسئت طسأ اذا اتخمت عن الدسم **ش** شکئت

من الطعام

من الطعام ای امتلأت **ض** القضأ خوردن القضاء کهنه و پوسیده شدن مثلک **ط** الخطاء والخطاءة والخطأ والخاطئة گناه کردن و جاه خطی بمعنی اخطأ اذا لم یصب الصواب **ف** الدفاء والدفاءة گرم شدن الطفوء فرومردن چراغ و آتش **ل** الخلاء باز خال شدن و تباه شدن ادیم از زخم کارد در حال پوست باز کردن الکلاء باکیاه شد زمین **م** الحماء بیابان لوش شدن چاه و خشم گرفتن و یعدی بعلی الظماء والظماءة تشنه شدن الکماء نشکافته شدن پای و کمی الرجل اذا حفی و ثلث علیه نعل **ن** الشناءة والشناء والشنوء والشنان والمشناء والمشناءة والشناءة دشمن داشتن و تشنج بیرای اقرن **لا** النهوء والنهوءة والنهاءة والنهاء خام بماندن گوشت و هو تغیرفیه والنعت منهما فعیل **ومن**

المعتل المهموز اللام **ب** الوباء و باناک شدن زمین یقال منه و بئا الارض فهی موبوءة یقال ایضا و بئت فهی وبیئة و وبیة **ط** الوطاء پای سپردن و مجامعت کردن و الغابر منهما یطا بحذف الواو **ومن** الاجوف المهموز اللام **د** الداء

درد مند شدن **ش** المشنقة والشئ خوانش **كا** الكئ والكئة تريسيد

ومما النعت على افعل من المهموز الفاء **ر** الادرد بر **ومما**

النعت على فعل من الناقص المهموز الفاء **ب** الآبي ان كش بوكه

بعل بويد **ل** الالي بزرك دنبه ولا يقال للمونث اليآء ولكن يقال

عجزاء **ومن** المهموز العين منه **ج** الاجاء ى زنكار كون **ومن**

المهموز اللام منه **د** الاصدآء سياهى كرانك مايه سرخى باوى

آميخته باشد الاصدآء كبج **ر** الذرآء پيش وپس سپيد شدن وذراة

لغة فيه والاذرآء سياه وسپيد كوش **ط** الافطاء ناى بينى فرونشته

ف الادفاء بد ودرا مدن **ن** الاجناء والادناء كبج

باب فعل يفعل بضم العين في الماضي والغابر كل ما جاء منه النعت

على فعيل وحده من هذا الباب لا نذكر منه النعت وما لم يجئ على

فعيل او جاء عليه وعلى غيره نذكر النعت منه **ب** الجدوبة قحط

افتادن والنعت جدب الجنابة جنب شدن والنعت منه جنب

ودور شدن والنعت منه جنب وجنيب الحبابة والحب كوهرى

وخداوند نزديك شدن الخطابة خطيب شدن الرحابة والرحب

و ز

والرحب والرحب فراخ شدن والنعت رحب ورحيب ورحاب و

رحبا لغة فيه الرطوبة تر شدن والنعت رطب ورطيب الرغب والرغابة

فراخ شدن شكم الصعوبة دشخوار شدن والنعت صعب الصلابة

سخت شدن والنعت صلب وصليب العذوبة خوش شدن آب

والنعت عذب العروبة والعروبية تازى زبان شدن العزوبة

بى زن شدن وبى شوهر شدن والنعت منهما عزب العصابة

سخت شدن العضوبة برآن شدن والنعت عضب الغربة والغرابة

غريب شدن والنعت غريب وغروب الغربان والقرب نزديك

نزديك شدن اللجوبة انك شير شدن كوسفند والنعت لجبة

بالحركات الثلث ولجبة ايضا النجابة كوهرى شدن والنعت نجيب

ونجبة الندابة برسيك شدن والنعت ندب النقابة نقيب شدن

ت البحوتة ويژه شدن والنعت بحت الثابتة ثابت عقل

شدن الحموتة كرم شدن روز والنعت حمت الزمانة زارآميده

شدن وخوش شدن السخونة بابيك شدن والنعت سخت

الصلوتة پوش پيشانى شدن والنعت صلت الفروتة خوش آب

شدن والنعت فرات الفروتة مثل الحموتة والنعت نحت ث يقال اخذ منه ما قته وما حدث حدوثا الخبث كربز و بد شدن الخبانة پليد شدن ج البهجة والبهاجة زيبا شدن و شاد شدن خرجت المراة اى مارت كثيرة الخروج وهذا يستعمل فى التعجب وهو غير منصرف السماجة نازيبا شدن والنعت سمج و سميج و سمج ح السماحة جوانمرد شدن والنعت سمح رجل سمح الذراعين مردى چون ارش الشقاحة القباحة وقيل هى اتباع للقباحة القباحة نيكو روى شدن النعت صبيح وصباح القراحة والصروحة ويژه شدن والنعت صريح و صراح الطلاحة مانده شدن والنعت طليح وطلح الذكر والانثى فيهما سواء الفساحة فراخ شدن جاى يقال مكان فسيح ومجلس فسيح اى واسع الفصاحة شيوا زبان شدن و ويژه شدن شير از كف القبح والقباحة والقبوحة زشت شدن الملاحة والملوحة نمكين شدن و شيرين شدن والنعت مليح وملاح الملوحة شور شدن آب والنعت ملح خ الملوخة والملاخة بى طعم شدن گوشت د البرودة سرد شدن والنعت بارد البعد دور شدن البلادة كند شدن الجعودة بشك شدن موى

شرف

والنعت جعد الجلادة والجلد والجلودة والجلود جلد شدن والنعت جلد وجليد الرغادة فراخ عيش شدن والنعت رغد و رغيد و رغد فرى عبد الطاغوت معناه صار الطاغوت معبودا مثل فقه الرجل اى صار فقيها العبادة عابد شدن الفساد نقيض الصلاح والنعت فاسد المجد بزرگوار شدن والنعت مجيد وماجد المرادة ستنبه شدن والنعت مرد ومريد النهودة بزرگ شدن اسب والنعت نهد ذ الملاذة مصدر الملوذ والملذان وهو الذى يظهر النصح ويضمر غيره ر البصارة والبصر دانستن و بينا دل شدن و يعديان بالباء الجهارة بلند آواز شدن الحذارة سزاوار شدن الحذر والحذارة والحذورة قريب الخطر شدن والنعت خادر الحقارة حقير شدن الخطورة والخطارة با قدر وجاه شدن الشعارة شاعر شدن والنعت شاعر الصغر خرد شدن والنعت صاغر وصغير وصغار الصغر والصغارة خوار شدن والنعت صاغر الضمر باريك ميان شدن والنعت ضامر الطهارة نيكو شدن الشتى العسر دشخوار داشتن العقر والعقارة نازاينده شدن والنعت عاقر الغزارة بسيار شدن شير و باران وعلم الغرارة كارها نا آزموده شدن

باب الشين مع الكاف

والنعت غمر منه الغدارة بليد شدن والنعت قدير القصر كوتاه شدن
القصارة ژرف شدن چاه وجز آن الكبارة بزرك شدن والنعت كبير
وكبار الكثرة والكثار بسيار شدن الظرافة ظريف شدن وسخت دل
شدن القرارة الات شدن والنعت نزر النضرة والنضارة تازه شدن
والنعت ناضر ونضير ونضر النكارة صعب شدن ز الحمازة سخت
شدن والنعت حامز وحمز س الفراسة والفروسة سوار شدن
والنعت فارس النفاسة عزيز شدن ش الفحش سخت زشت شدن
والنعت فاحش الكماشة وشكوده شدن والنعت كمش وكميش
ص الرصاصة محكم شدن الخموصة والخمص باريك ميان شدن
والنعت خمصان وخميص الرخص ارزان شدن الرخوصة والرخاصة
نازك شدن والنعت رخص النحاصة ناودر شدن ض البغاضة
بغيض شدن الحراضة والحرضة نزديك شدن بمرك از بيمارى
والنعت حارض وحرض وحرض يحرض لغة فيه العرض والعراضة
پهن شدن والنعت عريض وعراض الغراضة والغرض تازه شدن
كوشت الغماضة والغموضة هامون شدن زمين والنعت غمض

والغموضة دور شدن سخن از فهم ونعت پنهان شدن والنعت غامض
الفراضة پير شدن كاو والنعت فارض المحوضة وتره شدن درخت
والنعت محض الذكر والانثى والجمع سواء وان شئت اثنت وجمعت
النحاضة بسيار كوشت شدن ط السلاطة والسلوطة دراز زبان
شدن القطاطة ضعيف راى وعقل شدن ظ الغلاظة ستبر شدن
ع البراعة تمام شدن در زيركى وجمال وفضل وجز آن وبرع
يبرع لغة فيه والنعت منهما بارع البراعة ظريف شدن الرضاعة
لئيم شدن والنعت راضع الرفعة بلند شدن الرفاعة والرفاعة
بلند آواز شدن الرقاعة احمق شدن والنعت رقيع ومرقعان السرع
والسرعة زود شدن والنعت سريع وسراع الشناعة نيكو شدن
الشجاعة دلير شدن والنعت شجيع وشجاع الشناعة زشت شدن
شدن والنعت شنيع واشنع وشنع الضلاعة [illegible]مند
شدن طمع الرجل اى صار كثير الطمع وحكمه حكم خرج القطاعة [illegible]
وكران شدن الفضاعة زاد خواست شدن اللكاعة فرومايه شدن
ولكع يلكع لكاعا لغة فيه والنعت منهما لكيع واللكع وملكعان

باب القاف مع الباء

باب الصاد مع الالف

دلكع ومونث والكاع بوزن نظام الخواعة باكيا شدن جاى المناعة
والمناع والنعت والمنعتر استوار شدن غ البلاغة بليغ شدن الرفاغة
فراخ عيش شدن والنعت رافغ ورفيغ الصداغة سست شدن
ف الثقافة زيرك وسبك روح شدن والنعت ثقف
الحصافة تمام خرد وقوى راى شدن السخافة تنك خرد وسست
باف شدن الشرف بزرگوار شدن النظافة خنك شدن الضعف
والضعف سست شدن الطرافة نو شدن والنعت طارف وطريف
الظرافة والظرف ظريف شدن العنف درشت شدن ويعدى
بالباء وبعلى القضافة باريك ونزار شدن الكثافة زفت شدن
اللطافة لطيف شدن النحافة نزار شدن النظافة پاك شدن
ق كسدت السوق كسدت بازار كاسد شد الخلوقة كهنه شدن
جامه والنعت خلق مذكر ومونث در خلق يكسان بود الخلاقة
سزاوار شدن والنعت خليق وخلق الذلق والذلاقة تيز زبان
شدن والنعت ذلق وذليق وذلوق وذلق الرشاقة باريك
ونيكو شدن السحق والسحوق دور شدن السفاقة والصفاقة سخت

دولمند

شرف ص

روى شدن وثوب سفيق اى صفيق الطلاقة كشاده روى شدن وخوش
وارام بودن روز وشب وكشاده زبان شدن والنعت طلق وطلق
ورجل طلق اليدين العتاقة مردى كشاده دست وامراة طلقة
اليدين العتاقة كهنه شدن وعتق يعتق لغة فيه العتق والعتق كوهر
ونيك نژاد شدن العماقة ژرف شدن ودور شدن المعاقة قلب
العماقة بهذا المعنى ك الضناكة والضنك تنك عيش شدن والنعت
ضنك ايضا النساكة متعبد النهاكة دلير شدن ل البسالة سخت
دلير شدن والنعت باسل البطولة والبطالة سخت دلير وكارزارى
شدن والنعت بطل الجزالة زفت وتمام شدن والنعت جزل
وجزيل وهو ايضا مصدر قولك عطاء جزل اى عظيم ورجل
جزل الراى مردى محكم راى الجمال خوب شدن الرذالة والرذولة
ناكس شدن والنعت رذل ورذال الثقالة والثقل دور شدن
وثقل يثقل لغة فيه والنعت منهما سافل السهولة نرم شدن
واسان شدن والنعت سهل العبالة بزرك تن شدن والنعت
عبل العدالة معروفة والنعت عدل الفسالة والفسولة

باب الصاد مع التاء

ناكس شدن و فرومايه شدن والنعت فسل الفسالة فاضل شدن الـ
النبل والنبالة زيرك شدن و فربه شدن النذالة خسيس شدن
والنعت نذل ونذيل الجسامة تناور شدن والنعت جسيم
وجسام الجهومة سهمگين شدن والنعت جهم الحرمة والحرم
والحرام ناروا شدن والنعت حرم وحرام وحرم لغة فيه
الحزامة هشيار شدن والنعت حازم الحكامة محكم كار شدن
الحلم برد بار شدن الرحامة الرحم والنعت رحوم الرخامة نرم
وباريك شدن آوا الزعامة الرياسة السقم بيمار شدن عن الفارابي
الشفامة زشت روى شدن الشحامة فربه شدن الشهامة تيز دل
وزيرك شدن والنعت شهم الصرامة الجلادة والشجاعة والنعت
صارم الضخامة الفخم والفخومة تناور شدن والنعت ضخم وضخام
العقامة احمق شدن العظم والعظمة والعظامة بزرگ شدن
والنعت عظيم وعظام العقم والعقم نازاينده شدن الفخامة
والفخومة ... شدن والنعت فخم الفدامة والفدومة گنده
زبان شدن والنعت فدم الفغامة والفغومة بوى خوش شدن

باب الصاد مع الحاء

والنعت فعم والقلم ... شدن و هميشه بودن القتامة والقتام
نيكو روى شدن الكرم كريم شدن والنعت كريم وكرام يقال
رجل كرم وامرأة كرم ونسوة كرم وكرم السحاب اذا جاء
بالغيث اللحامة گوشت آور شدن النعومة نازك و نرم شدن
والنعت ناعم ونعم ينعم لغة فيهما البدن والبدانة تناور شدن
والنعت بادن والرجل والمرأة فيه سواء الثخانة ستبر و سخت
شدن والنعت ثخين وثخان الخشونة درشت شدن زمين والنعت
خشن الحسن نيكو شدن والنعت حسن الحصانة استوار شدن
حصار ودژ آن والحصانة والحصن والحصن عفيفه شدن زن
والنعت حاصن وحصان وحصناء الخشونة درشت شدن
والنعت خشن واخشن الدهانة اندك شير شدن اشتر والنعت
دهين بلا هاء الرزانة آهسته شدن والنعت رزان ورزين
الرصانة محكم واستوار شدن الركانة آرام شدن السخونة
گرم شدن روز والنعت سخن وسخين الشفونة زيرك شدن
عطا والنعت شفن القنانة والقنى زرخود شدن الكهانة

اخترکوی شدن والنعت کاهن المنانة استوار شدن المعانة روان
شدن آب ومعن بمعنى لغة فيهما المكانة والمكن جاى كير شدن
يقال مكن فلان عند فلان المهانة خوار وحقير شدن التنى
والتنونة والتنانة كذا شدن والنعت منين بكسر الميم على غير
قياس لا السفاه والسفاهة تنك خرد شدن الفراهة والفروهة
والفراهية سخت زيرك شدن وبنك استوار والنعت منهما
فاره الفقاهة فقيه شدن النباهة بزركوار ومعروف شدن
والنعت نابه ونبيه ونبه بالفتح لغة فيه عن بعضهم التى
انبهى وناشايست دور شدن وممّا النعت منه على افعل
ل اللثمة كندم كون شدن ف العجف لاغر شدن ق
الحماقة والحمق احمق شدن الخرق الورخ شدن م العجمة كند
زبان شدن ن الرعونة كاهل شدن ومن المعتل
ب الوجوبة بددل شدن والنعت وجب الوغوبة سخت
وذفت شدن والنعت مثلث ث الوعثة دشوار شدن
راه از نرمى ريك والنعت وعث واوعث ج الوقاحة

باب الصاد مع الراء

شرح مثال

باب الصاد مع الصاد

فت شدن ح الوحانة اندك وحقير شدن والنعت وتح ووتيح الوقاحة
والوقحة والوقح والقحة سخت شدن سم وبعى واتح بدان ماند
والنعت وقاح ووقح ويستوى فى الوقاح المذكر والمؤنث د الوحادة
والوحدة يكانه شدن والنعت وحد ووحيد الورودة كالكون شدن والنعت
ورد الوكادة سخت ناكس شدن والنعت وغد ر الوثارة نرم شدن
بستر والنعت وثر ووثير ووثار ووثائر ز الوجازة كوتاه شدن
سخن والنعت وجز ووجيز ش الوخوشة والوحاشة بد شدن
والنعت وخش ط الوساطة بزركوار شدن وبميانه شدن والنعت
وسط ع الدعة والوادعة آرامیده شدن والنعت وديع ووادع
والوضوع والوضع والوضعة بددل شدن وخرد وحقير شدن والنعت
وضيع الوساعة فراخ كام شدن ستور والنعت وساع الوضاعة
والضعة فرومايه شدن الوكاعة سخت شدن ف الوطافة والوطف
بسيار ونيكو شدن موى والنعت وطف ووطف الوضافة فنا
خدمت آمدن بنده ق الوثاقة استوار شدن الوذاقة بكشن آمدن
خداوند ستم والنعت ودوق ووديق ك الوشك زود بودن ل

باب الصاد مع الطاء

باب الصاد مع العين

باب الصاد مع الفاء

الوَبْلُ والوَبالُ والوَبالةُ دشخوار شدن م الوَنامةُ الكنه شدن الوَخام

والوَخامةُ والوُخومةُ كران شدن والنعتُ وَخيمٌ ووَخِمٌ ووَخْمٌ

الوَسامُ والوَسامةُ نيكو روى شدن لا الوَجاهةُ خداوند قدر وجاه

شدن **ومن المعتل اليائي** ر اليُسر والمَيسور آسان شدن

اليَبادةُ اندك شدن **ومن الاجوف** ل الطُّول دراز

شدن **ومن الناقص** خ السَّخاوةُ جوانمرد شدن ذ البَذاءةُ

پليد زبان شدن واصله بذاءة فحذفت الهاء ر السَّرْوُ والسَّراوةُ

مهتر شدن لا الدَّهُوُّ داهى شدن والنعتُ دَهُوٌّ **ومن اليائي**

ض قَضُوَ الرجلُ من قضيت اذا جاد قضاؤه م رَمُوَتِ اليد

من رميت اذا جاد رميه وهما يستعملان فى التعجب وحكمها حكم

خَرُبَتِ المرأة **ومن المهموز الفاء** ب الأَدَبُ

والأَدابةُ فرهنكى شدن وادیب شدن الأَرِيبُ والأَرابةُ خردمند

شدن ض رَجُلٌ اَرِيضٌ اى متواضع خليق للخير وارض اريضة

اى زكية والماضى من هذا اَرُضَ ومصدرهما الاراضة ل الاَسالةُ

كشيده روى شدن الاصالةُ محكم راى واصلى شدن ن الامانةُ

باب الصاد مع القاف

باب الصاد مع اللام

امين شدن **ومن المهموز العين** ب الدَّأبةُ بودن

شدن چون كرك ج المُؤوجةُ شور شدن آب والنعتُ مَأجٌ س

البَأْسُ دلير شدن ل الضَّآلةُ والضُّؤولةُ خرد ونزار شدن و

راى شدن م اللُّؤْمُ والمَلأَمةُ ناكس شدن **ومن المهموز**

اللام د الرَّداءةُ بد شدن ر الجَراءةُ والجُرأةُ دلير شدن

المُرُوءةُ مصدر مَرُؤَ الرجلُ اى صار ذا مروءة اى انسانية [illegible]

كوارنده شدن ويجرى لغة فيهما ط البُطْءُ والبَطاءةُ دير شدن

ف الدَّفاءةُ كرم شدن كا الكُلُوءُ والبُكُوءُ والبَكاءةُ اندك

شير شدن ل المَلاءُ والمَلاءةُ ملى شدن م القَماءُ والقَماءةُ خوار

شدن ن الهَناءةُ مثل المراءة **ومن المعتل المهموز**

اللام ض الوَضاءةُ روشن شدن ط الوَطاءةُ والطِّئةُ

والطآءةُ نرم شدن فراش ومركب وجوان الوَطاءُ والوَطاءةُ

احمق شدن **ومن الاجوف المهموز اللام** ه

هَوُءَ الرجلُ من الهيئة اذا اجادت هيئته **باب** فَعِلَ يَفعِلُ

بكسر العين فى الماضى والغابر ب الحُسْبانُ والمَحسَبةُ والمحسِبة

پنداشتن والغابر يحسب هـ النعمة خوش عيش شدن النعومة نازك

و نرم شدن والغابر منهما ينعم وينعم ومن المعتل الواوي

ث الورث والإرث والرثة والوراثة ميراث يافتن ويعدى

الى المفعول الثاني بنفسه وبعض يقول ورثت الشيء الى وورثت

الشيء عن ابي ع الورع والرعة پرهيزكار شدن والنعت ورع

ومن العرب من يقول ورع يورع ق الوفوق ملاوت شدن

والماضي وفق ووثق الثقة استوار شدن ويعدى بالباء الوثق

والوفاق سازوار آمدن المقة دوست داشتن هـ الوغم

وغم انفه اى غضب لا الوله والولهان متحير شدن ومن العرب

من يقول وله يوله ومن اللفيف المفروق

ل الولي نزديك شدن باران دوم باريدن الولاية معا والى

شدن والنعت والٍ وفتح الواو هو الوجه ويجوز كسرها الولاية معا

دوست داشتن والنعت ولي وكسر الواو هو الوجه ويجوز

فتحها ومن المعتل الياء س الياس نوميد شده

والغابر ييئس اليئس واليبس واليبس خشك شدن والغابر

باب الصاد مع النون

باب الصاد مع الواو

ييبس وييبس

والله اعلم بالصواب

باب الافعال

الاتراب توانگر

شدن وخاك آلود كردن الانعاب برنجانيدن الاثقاب ملا

كردن الاثقاب برافروختن آتش الاجداب خشك سالى يافتن

ونيز شدن زمين وبي باران شدن آسمان الاجراب خداوندان

شتران وگوسفندان گرگين شدن الاجلاب فراهم آمدن ويارى

دادن وپوست آوردن جراحت وپوست بر پالان يا بر زين كردن

الاجناب جنب شدن وانجاب جنب رفتن الاحلاب بمهربانى

گردانيدن وكنج گردانيدن الاحراب دلالت كردن بر غنيمت

الاخناب بسته كردن وآمدن وعطا دادن الاحقاب

در حقيبه نهادن الاجلاب يارى دادن وباهم آوردن

الاخراب ويران كردن الاخصاب فراخ سالى يافتن ويافته

شدن زمين الاخطاب نزديك آمدن الاذراب تيز كردن

باب الصاد مع اليا

باب الصاد مع الالف

باب الصاد مع الباء

الأذناب كاه كردن الأذهاب بيردن وزراندود كردن الإرطاب
پخته شدن خرما الإرغاب راغب كردانيدن الإركاب بر نشانيدن
و برين آمدن ستور الإرهاب بترسانيدن الإزغاب كينا موى بر آوردن
الإسغاب كرسنه شدن و كردن الإسقاب نزديك آمدن الإسهاب
بسيار كفتن و در بيابان فراخ شدن الإشراب آميختن الإشجاب
اندوهكين كردن الإصخاب كوش بكردانيدن روى الإصحاب ياد
كردن و هم راى كردن و منقاد كشتن الإصعاب صعب يافتن
و كردن الإصقاب مثل الإسقاب الإضراب روى بكردانيدن
از چيزى و مقيم شدن و بكُشتى فراداشتن و بر زدن كسى داشتن
الإطراب بطرب آوردن الإطلاب بد ور شدن و محتاج كردانيدن
بطلب و مطلوب كسى بدادن الإطناب بسيار كفتن الإعتاب
خشنود كردن الإعجاب خوش آمدن و معجب كردانيدن و كردن
والثاني يتعدى بالباء الإعراب سخن با عراب كفتن و بيان
كردن و فحش كفتن الإعزاب دور شدن شير و كوسفندان
الإعشاب با كياه شدن زمين الإعطاب هلاك كردن الإعقاب

باب الضاد مع التاء

افعال

باد اثر دادن و از پى در آوردن الإعقاب التعويض والإعقاب المجازاة
والإعقاب التخليف الإغراب غريب آوردن و نيك بخنديدن الإغضاب
بخشم آوردن الإقتاب پالان بر شتر نهادن الإقراب نزديك شدن
زن بزادن و شمشير در نيام نهادن الإكباب پيلا كردن و سر بشك
بستن و كسى را خط آموختن الإكثاب نزديك آمدن الإكذاب دروغ
يافتن و بر دروغ زن داشتن الإكلاب شغه بستن دست الإلعاب
مثل اللعب الإلغاب مانده شدن الإلهاب نيك دويدن اسب و بر
افروختن آتش الإنجاب نجيب زادن الإنشاب بسته كردن و ناخن
بچيزى فرو بردن الإنضاب بر نجانيدن و دسته كارد كردن
الإنهاب بغارت دادن الإهذاب بشتافتن در تك

باب الضاد مع التاء

الإثبات باز داشتن و ثابت كردن الإخبات فروتنى كردن الإسحات
نيست كردن الإسكات خاموش كردانيدن الإسنات در قحط
سال افتادن الإشمات شادمانه كردن دشمن را الإصلات شمشير
نيام بركشيدن الإصمات مثل التصمت و ميان آكين كردن و يكرنك
كردن الإعنات در كارى افكندن كسى را كه از ان بيرون نتواند آمد

باب الضاد مع الحاء

باب الضاد مع الخاء

باب الضاد مع الدال

باب الضاد مع الذال

الأفلاث بوستن وبرهانيدن الإنبات برستن وبرو بانيدن الإنصات
خاموش بودن وفرانيوشيدن ث الإحداث چيزى نو كردن
يا آوردن وحدث كردن وبودودن آهن الإحراث لاغر كردن
ستور از بسيار راندن الإحناث سوگند دروغ كردن الإخبات
پليد كردن وخداوند كار پليد گشتن الإرغاث شير دادن الإرفاث
فحش گفتن الإكراث غمگين كردن الإلباث درنگى دادن وكردن
ج الإبهاج شاد كردن الإثلاج كشاده دل كردن الإحراج
تنگ دل كردن ودر بزه افكندن وملجا ساختن كردانيدن الإخداج
بچه ناقص زادن شتر الإخراج بيرون كردن الإدراج در نورديدن
الإدلاج رفتن در اول شب الإدماج محكم خلق كردانيدن الإرتاج
در بستن وبسته شدن سخن بر كسى الإزعاج بى‌ستوه جستن برق
جنبانيدن الإرهاج بر انگيختن گرد الإزعاج از جاى بر انگيختن
وبكندن الإزلاج مثل الإرتاج الإسراج چراغ فرا گرفتن
وزين بر ستور نهادن الإفحاج ميان پاى از هم فرا هم نهادن
شتر در وقت دوشيدن الإفراج راه وادادن الإفلاج ظفر يافتن

باب الضاد مع الجيم

الإفلاج مفلس شدن الإمراج فرا گذاشتن ستور در چراگاه الإملاج
شير دادن بچه را الإنتاج نزديك شدن اسب بزادن الإنضاج معا
بيزانيدن در بريان كردن الإنفاج بر انگيختن خرگوش الإنهاج كهنه
شدن جامه ودمّا بر افتادن الإيهاج تافتن ح الإبجاح شاد
كردن الإبراح بزرگ گردانيدن وسختى بر كسى نهادن وشگفتى افكندن
الإبلاح غوره آوردن خرما الإتراح غمگين كردن الإجناح بيجا نيدن
الإرباح سود مند گردانيدن الإرجاح جرب سختن الإسجاح نكو
كردن الإسماح منقاد گشتن الإصباح در وقت بامداد شدن وگشتن
الإصفاح سائل را رد كردن الإصلاح واصلاح آوردن الإطلاح
بد كردن الإفراح شاد كردن وگران بار گردانيدن وام كسى را الإفصاح
تازى زبان شدن الإفلاح بمراد يافتن وبر رستن از مكروه
وبقا يافتن الإقباح كارى زشت كردن الإقراح ريش كردن الإقماح
سر بر داشتن وچشم در پيش افكندن الإكلاح درهم نشستن كردن
الإلقاح كشن دادن الإمراح دنباله كردانيدن الإملاح نمك بسيار
در طعام كردن الإنباح بانگ آوردن سگ الإنجاح حاجت

باب الضاد مع القاف

باب الضاد مع الطاء

باب الضاد مع الفاء

باب الضاد مع المیم

افروختن روا کردن وروا شدن الاِنکاح مرد را زن دادن وزن را شوهر دادن
خ الاِبطاخ بسیار خربزه کاشتن الاِسباخ بر زمین در شدن
الاِصراخ فریاد رسیدن الاِفراخ زایل شدن بیم الاِفخاخ فراموش
کردن قرار د الاِبراد رسول بشتاب فرستادن وخنکی کاد
کردن والثانی بعدی بالباء الاِبعاد دور کردن وهلاک
کردن الاِبلاد خداوند مالهای کهن گشتن الاِنجاد اندک خیر گشتن
ونابالیدن نبات الاِجهاد برنجانیدن الاِحصاد بدرو آمدن
کشت وسخت بتافتن رسن الاِحفاد شتابانیدن الاِحقاد
بکینه آوردن الاِحماد ستوده یافتن الاِخلاد میل کردن وجا
وعادت کردن ودیر پیر شدن الاِخماد آتش فرو نشاندن الاِرشاد
راه راست نمودن الاِرصاد بساختن ونگاه بان فرا کردن الاِرعاد
لرزانیدن وتهدید کردن الاِرغاد خداوند عیش گشتن الاِرقاد
بخوابانیدن الاِزباد کفک برآوردن الاِزهاد درویش گشتن
الاِسجاد سر فرو آوردن وبپوسته نگرستن با آرام الاِسعاد
نیکبخت گردانیدن ویاری کردن الاِسفاد برکشتی کردن داشتن

باب الضاد مع النون

باب الافعال

ستوه الاِسناد پشت واکداشتن ومنسوب کردن حدیث بکسی الاِسهاد
بخواب کردن الاِشهاد گواه گرفتن وحاضر کردن ومذی ومنی
از مردم جدا شدن الاِصراد تیر از چیزی بگذرانیدن الاِصعاد در
شدن در رفتن الاِصفاد عطا دادن الاِطراد براندن کسی
الاِعباد بنده کردن الاِعتاد ساختن الاِعقاد ستبر گردانیدن
دارو وآنچ بدان ماند الاِعماد ستون فرو نهادن الاِغماد در نیام
کردن شمشیر الاِفراد تنها کردانیدن الاِفساد تباه کردن الاِفناد
خرف گشتن ودروغ گفتن الاِقراد آرام گرفتن الاِقصاد بوجاء
بکشتن الاِقعاد بنشاندن الاِکساد کاسد کردن الاِلباد نمد بر
کردن وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم شدن الاِلحاد لحد کردن
وبچسبیدن از حق الاِنجاد یاری دادن وبنجد شدن الاِنشاد
شعر خواندن وتعریف کردن گمشده الاِنفاد نیست کردن ومال
شدن ذ الاِنفاذ بفرستادن وسلاح بر چیزی بگذرانیدن
[illegible] کردن فرمان وآنچ بدان ماند الاِنقاذ برهانیدن
ابتر کردانیدن الاِیجاذ [illegible] شدن آب و[illegible] الاِیناذ

باب الطاء مع الالف

شاد شدن الابصار دیدن الابطار بیطر آوردن الابکار با مداد
کردن و شب گیر رفتن الاثمار بسیار خرما گشتن الاثفار پاردم ستور
برکردن الاثغار میوه دار شدن الاجبار بستم بر کاری داشتن الاجحار
جنبنده را در سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ فراگرفتن الاجهار
زود رفتن و کود کردن الاجدار بر آماهیدن الاحصار آنکه
حاجی را منع حج کند یا از بیماری یا از دشمن کر بدان سبب از حج
باز ماند الاحضار حاضر کردن و دویدن اسپ الاخبار خبر دادن
الاخدار در بیشه شدن شیر الاخسار کاستن الاخطار در خطر
افکندن الاخفار عهد شکستن الادبار پشت بدادن و باز پس
شدن و پشت ستور ریش کردن الاذکار یاد دادن و پسر
زدن الازخار پر کردن الازهار شکوفه کردن نبات و درخت
و روشن کردن چراغ الاسفار روشن شدن بام و فا از بروشنی
صبح کردن والثانی یعتدی بالباء الاسکار مست گردانیدن
الاسهار بیدار گردانیدن الاسحار در وقت سحر رفتن الاشبار
عطا دادن الاشعار خون آلود کردن کوهان شتر چون بحج

فرستند

فرستند براء نحر او مشهور کردن کسی را و باموی گشتن و بیم در دل
گذاشتن و آگاه کردن و برانگیخته کردن کار در او و خان و جامه
اندر وی پوشانیدن الاشهار ماهیان بر کندن یعنی یکماهه
شدن الاصبار شکیبا گردانیدن و کسی را بداشتن برای کشتن را
الاصحار بصحرا بیرون آمدن الاصفار بانگ گردانیدن الاضمار
در دل داشتن و باریک میان گردانیدن الاظفار ظفر دادن
الاظهار آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن و مطلع
گردانیدن و غالب گردانیدن الاعثار دیده ور گردانیدن الاعجاز
عذر درست آوردن و ختنه کردن و عذار بر اسب نهادن و کردن
الاعسار تنگ دست شدن الاعشار ده شدن الاعصار
زنان رسیدن دختر و نزدیک شدن او بحیار رسیدن الاغمار
آبادان کردن الافتار آب گرم کردن اندکی نه سخت و نه کرم
الافجار در وقت صبح شدن الافطار روزه گشادن الافقار
ستور بعاریت فرا دادن الاقبار گور دادن و فرمان دادن
بدین الاقتار درویش شدن الاقصار باز ایستادن از کاری

باب الطاء مع الجيم

باب الطاء مع الحاء

باب الطاء مع الخاء

باب الطاء مع الراء

الانفار خالی شدن جای از مردم الاقمار بماهتاب گشتن شب
الاقهار مقهور یافتن و بحال مقهوری گشتن الاکبار بزرگ
داشتن و بزرگ آمدن و حایض شدن الاکثار بسیار گفتن و بسیار
کردن و بسیار مال شدن الاکفار کافر خواندن الامجار چیزی
بدانچه در شکم شتر باشد محر بدن ولاغر شدن گوسفند در وقت
آبستنی و بزرگ شدن شکم الامطار باران باریدن الامعار دد
وپش شدن الامغار سرخ شدن شیر گوسفند و آنچه بدان ماند
از خون الامغار سخت تلخ شدن الامهار کابین کردن الانزار
بیم کردن و آگاهی دادن الانفار رصا بیدن الانقار باز استیدن
الانکار جحود کردن و ناشناختن الانهار روان کردن آب
و آنچه بدان ماند و فراخ کردن مجری آن الاهتار مولع کردن
و بیهوده گوی کردانیدن الاهجار فحش گفتن الاهدار باطل
کردن خون الاهذار بسیار گفتن فر الابذار بیرون آوردن
الایجار خسته را کشتن و یعدی بعلی الاحجار استوار کردن
الارکار نو بجای دیگر رسیدن الاعجاز عاجز کردن الافراز

جدا واز کردن نصیب الایعاز خداوند بز بسیار شدن الانجاز وعده
راست کردن الانشاز از جای برخاستن س الابلاس نومید شدن
الانعاس بدبخت کردن و بروی افکندن الاجراس برنگ کردن مرغ
بیالی خویش و برگ بارکنی شنودن الاجلاس بالا دریست ستور افکندن
الاخواس گنگ کردن الاخلاس مکین شدن موی و نبات الاخماس
پنج شدن و پنج روز نیاب آمدن اشتر الاخناس فراپس بردن الارکاس
نگونسار کردن و باز گردانیدن الایباس خشک شدن الاشماس بآفتاب
شدن روز الاعراس ولیمت ساختن و عروس شدن نو و داماد
شدن مرد و یعدی بالباء الافلاس مفلس شدن الاقباس آتش
دادن و دانش آموختن کسی الاقعاس باب فرو بردن کسی الالباس
پوشانیدن الامراس رسن را در مجری آوردن بکره و از مجری بیفکندن
الانجاس پلید کردن الانفاس نفیس شدن و باک کردانیدن
و راغب کردانیدن ش الاجحاش کره را ساختن الاحماش
آتش نیک افروختن هیمه بسیار و بخشم آوردن الادهاش
بلرزانیدن الاعطاش تشنه کردانیدن الاغطاش تاریک کردن

باب الطاء مع الطاء

الانخفاش نخس کفتن الافراش باز استادن و بکسترانیدن و بوه در قفل
سخت کردن الاصحاش سوختن الانفاش شب بچرا کذاشتن شتر و کوسفند
بی شبان ص الارتیاض محکم کردن الاخلاص ویژه کردن الارخاض
فراخ و ارزان کردن الارفاض پراکندن الاستخاض الافراض
فرصت یافتن الاقعاض بر جای بکشتن الاملاص بچه بیفکندن
ض الابغاض دشمن داشتن الاجراض خیو در کلو کذاشتن و یا
کردانیدن و در کلو کرفتن الاجهاض بچه بیفکندن شتر و شتابانیدن
الاحواض سخت بیمار و نزار کردانیدن عشق مرد را الادحاض باطل
کردن حجت الابیاض فرو خوابانیدن چهارپای الارکاض بجنبیدن
بچه در شکم ستور الارماض بسوزانیدن دیگ کرم و خشم و معصیت
الاعراض در دیگر دانیدن و پدید آمدن و بچه جفن زادن الاعراض
ننک دل کردن و تنک بر شدن بستن الاغماض چشم فراهم نهادن
و آسان فراهم کرفتن در معاملت معاملت و جزان الافراض
بزان حد رسیدن مال کن زکاة لازم آید الاقباض شتر و کاد
دسته کردن الاقراض وام دادن الامحاض دیگر کردن الامراض

باب الطاء مع العین

باب الطاء مع الفاء

بیمار کردن الانباض آنکه کمان را سفیلادی بکشد و باز بکذارد تا آوازی آید
بر آید الانقاض بی مال و بی زاد کشتن الانقاض کران کردن و بجز
آوردن کمان و بانک کردن جوزه الانفاض بر انکیختن ط الاحباط باطل
کردن الاسخاط بخشم آوردن الاسعاط دارو در بینی کردن الاسقاط
بیفکندن الاشحاط بیفکندن الاشراط نشان کردن الاعباط بوسته
شدن باران و تب و بیوسته پالان بر پشت ستور داشتن الاغلاط بغلط
افکندن الافراط از حد در کذرانیدن و از حد در کذشتن و بشتابانیدن
و فراموش کردن و پر کردن الاقحاط قحط کرفتن باران و در قحط شدن الا
عمل کردن الالفاظ بانک کردن الانباط بیرون آوردن آب از چاه
و کاریز و چشمه الانشاط کشاده کردن کره الاهباط فرو فرستادن
ظ الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت کفتن سخن ع الابداع
در رسیدن و در رسانیدن و وا پس کردن الاتراع پر کردن الاتناع
نر شدن الاتلاع بیواستن کردن الاجلاع بر کردانیدن و غنا پدید آوردن
و دندان کردن الاجذاع دوساله شدن ستور و کوسفند و کاو
و آهو و چهارساله شدن شتر الاجزاع بر جزع داشتن الاجماع

باب الطاء مع اللام

باب الطاء مع الميم

عزم کردن وجمع کردن واتفاق کردن وجلربتان شیربستن الاجلاع
پنهان کردن الاخضاع والاخناع فروتن کردانیدن الادقاع بخاک
وا دوسیدن وا دوسانیدن الادلاع زبان از دهن بیرون آوردن
الاذباع درچهار شدن وآمدن درچهار وچهارم شدن وتب چهارم
آمدن ودندان ربا عیه بیفکندن ستور ودر جوانی فربه بلا آمدن
کسی را الارتاع بچرانیدن الارضاع شیر دادن الازماع دل برکاری
نهادن الاسباغ فرو گذاشتن وهفت شدن الاسراع شتابیدن
وشتابانیدن الاسماع شنوانیدن الاشباع سیر کردن الاشراع نیزه
برکسی راست کردن ودر رفا شارع کردن الاشساع دور کردن و
نعلین را شسع کردن الاصجاع بخوابانیدن الاضراع فروتن کردانیدن
الاطلاع دیده ور کردانیدن الاطماع طمع افکندن الافزاع از
کوه فرو آمدن الاقلاع مثل القلع الاقلاع نا فرجام کفتن الاقراع
قرعه افکندن وچیزی مال فراکسی دادن الاقشاع فراشدن میغ الاقطاع
کسی را اقطاع دادن الاقلاع وا ز ایستادن الاقماع مثل القمع
الاقناع خرسند کردانیدن وسر وچشم برابر چیزی بداشتن

باب الطاء مع النون

باب الطاء مع الیاء

الامتاع برخورداری دادن وبرخورداری کرفتن الامراع بسیار نبات
شدن الانقاع در آب آغشتن وشتر کشتن مهمانی را الاهراع بلرزا
نیدن وبترسانیدن وبشتافتن الاهجاع بخوابانیدن الاهطاع
بشتافتن **غ** الابلاغ تمام کردن الافراغ ریختن الاهباع مثل
الاهجاع **ف** الاتحاف تحفه دادن الاتراف در نعمت دننه
کرفتن وغایت نقصان کردن الاحصاف استوار کردن ودویدن
الاحلاف سوکند دادن الاخراف در خریف شدن وباره شدن
مثل الاخلاف ووعده خلاف کردن وخلف باز دادن وآب برکشیدن
وبوی دهن بکشتن الاذنا فغلار کردن الارجاف خبرهای دروغ
افکندن الارداف از پی در آمدن وازپی در آوردن الارعاف
خون از بینی آوردن الارهاف تنک کردن الازلاف نزدیک
آوردن وجمع کردن الاسداف تاریک شدن شب الاسراف
کزاف کاری کردن الاسعاف روا کردن حاجت ویعدی الباء
الاسلاف بپیش فرستادن الاشراف مطلع وبلند شدن و
الاقل یعدی بعلی وبرزبر چیزی رسیدن الاصحاف صحیفها

باب الطاء مع الفاء

بسیار جمع کردن الاضعاف ضعیف کردن وافزون گردانیدن و
خلاف نه افزونی شدن الاطراف طرفه آوردن الاظراف ظریف
زادن الاعجاف لاغر کردن الاعراف دراز شدن بش اسب
الاغداف پرده فرو گذاشتن زن الاغضاف سخت تاریک شدن
شب الاغلاف در غلاف کردن چیزی را غلاف ساختن الاقراف
بدنژاد کردن الاقطاف انگور ربوا کردن آمدن الاکلاف عاشق
کردن الاکناف یاری دادن الالحاف الحاف کردن الالطاف
لطیف کردن الانحاف نزار کردن الانزاف بوسیدن شراب کسی
و آب چاه و مانند آن الانصاف انصاف دادن ق الابراق تهدید
کردن الاحداق گرد چیزی در آمدن الاحراق بسوختن الاحقاق
سزا حق بودن و کسی را حق یافتن الاحناق کینه ور کردن و خشم
آوردن و با یکدیگر میان شدن الاخراق مدهوش کردن الاخفاق
تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت
از مراد و فروشدن ستاره و بال بهم باز زدن مرغ الاخلاق
کهنه شدن جامه و کهنه کردن و نو کردن الارهاق پر کردن

ظهاره روکا جامه
ظهاره قوی پشت
ظهیره نیم روز گرم

الارشاق تیز نگریستن الارفاق منفعت رسانیدن الارناق تیره کردن آب
الارهاق در رسانیدن و بر دو شواری داشتن و شتابانیدن و تاخیر
کردن نماز تا نزدیک شود نماز دیگر الازلاق بیفکنانیدن و ستوده موی
الازهاق نیست کردن الاسحاق کهنه شدن جامه و دور کردن الاصفاق
در فراز کردن الاشراق روشن شدن و در روشنی رونشدن الاشفاق
ترسیدن و مهربانی کردن والثانی یعدّی بعلی الاشناق سر مشک
بستن و از جای در آویختن الاصداق کابین دادن و راست گوی کردن
الاصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن الاطباق اتفاق کردن و طبق
برافکندن بر جای الاطراق بعاریت دادن فحل گشنی را و خاموش بودن
و چشم در پیش افکندن الاطلاق رها کردن از بند و روان کردن کسی را
الاعتاق آزاد کردن بنده الاصفاق اتفاق کردن و در فراز کردن الاعذاق
بیخ آور شدن و نژادی شدن و بعراق شدن الاعلاق ناخن یا چیزی دیگر
بدان ماند بچیزی فرو بردن و یاد در چیزی آویختن و چیزی را علاقه
کردن الاعناق فراخ رفتن الاغراق غرقه کردن و کمان بر دو کشیدن
الاغلاق در بستن الافراق از بیماری به شدن و بیرون سانیدن الافلاق

باب الظاء مع اللام

سخت فصیح شدن در شاعری الافهاق پر کردن الاقلاق بی آرام کردن
واندوهگین کردن الالحاق در رسانیدن ودر رسیدن الازلاق والالصاق
بهم واد و ساییدن الاملاق درویش شدن الازراق بر
جهانیدن الارشاق مثل الاسقاط الانطاق بسخن آوردن الانفاق
نفقه کردن **کا** الایراک فرو خوابانیدن شتر الاحناک مجرب کردن
روزگار مرد مرا الادراک دریافتن و فارسیدن کودک و میوه ودیگر
الارتاک بر پاییدن شتر الاسلاک مثل السلک الاشراک انبازی
آوردن با خدای تعالی و انباز کردن کسی را در چیزی و شراک کردن نعلین
الاضحاک بخندانیدن الامساک وا ایستادن از چیزی ونگاه داشتن
وجنگ زدن والقات یعدی بالباء الاملاک زن دادن و پادشا
گردانیدن وسیک و اسرشتن آرد الاهلاک هلاک کردن **ل**
الانحال بخیل یافتن کسی را الابدال بدل کردن الابقال با گیاه
شدن زمین الابهال بی بستان بند بگذاشتن ستور الاثقال گران
کردن و گران شدن آبستن الاثکال بی فرزند گردانیدن الاجذال
شاد کردن الاجوال تمام کردن عطا الاجفال بکشش آمدن ددۀ

باب العین مع الالف

عدو آنچه برای کسی کند که ...
عدوا ستم کردن در دشمنی
عطا دراز و ...
عذرا زن ...
عراد ... بی درخت

ماده و کسی را جلو دادن و دیگ را بکوی ... دان فرو کردن الاجفال و ...
شتر مرغ الاجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر و بگداختن چرش
الاجبال آبستن کردن الاخطال سخن بیاوردن گنث الاخمال تنویر **عملا**
دادن و بسیار نبات شدن الاخضال تر کردن الاخمال بی نام کردن **غل**
الادخال در آوردن الاذبال پژمریدن الاذهال مشغول کردن **علا**
الارجال پیاده کردن الارذال فرومایه کردن الارسال فرستادن **عنبه**
الارفال پوییدن شتر الارمال بافتن حصیر و بیوه شدن زن و بی[ده] **عبه**
ماندن کسی الازغال بنشاط آوردن الاسبال فرو گذاشتن آزاد **عما**
و مانند آن و باریدن باران الاسمال کهنه شدن جامه الاسهال **عمیا**
شکم براندن دارو و بزمین نرم رسیدن الاشبال مهربانی کردن و بچه **عنقا**
زادن شیر الاشعال افروختن آتش الاشکال مشکل شدن الاشمال **عنا** **عوا**
در جانب شمال شدن الاطفال با بچه خرد شدن الاعجال شتابانیدن **عوّا**
الاعضال سخت و بسته شدن الاعقال خردمند کردن و دریافتن **عیناء**
سخن رد کفتن الاعمال کار بستن و فرکار داشتن الاغزال با بره **عیا**
شدن آهو و دوک گردانیدن الاغفال غافل کردن کسی را و غفل

باب العین مع الباء

کردن و روی کسی را فرا چیزی گردانیدن الافتال فاکنتی دادن
الاقفال قفل کردن الاکسال آنکه مجامع را انزال نیفتد الاکفال
باینایی فرا دادن الاکمال تمام کردن الامحال قحط و خشک سالی
رسیدن الامهال زمان دادن الانحال نزار کردن الانزال فرو
فرستادن و فرو آوردن الانسال پشم یا پر یا موی بیفکندن
چهارپای الانعال نعل بستن الانصال سنان از نیزه و پیکان از
تیر و شمشیر واز دسته بیرون کردن الانهال شربت اول دادن
و سیراب کردن الامهال مهال فرو گذاشتن الابرام ملول
کردن سخت بتافتن و بستوه آوردن و استوار کردن ابرمهای امکه
واضجعی الابلام اماس گرفتن لب و ماندن الابهام مجهول
بگذاشتن و بسته کردن الاتخام معا ناگوار کردن طعام الاتهام
بتمام شدن الاثجام پیوسته باریدن باران الاثجام و ایس
شدن از کاری و بیدل کردن الاثلام بشتاب رفتن الاجرام
جرم کردن الاجشام کاری از کسی درخواستن که او را در آن
رنج باشد الاحجام مثل الاحجام ... الاحرام

عجب نشاط تازه شدن
عرب گیاه خشک
عروب زنان شوی دوست دارد
عریب نام مردی و نام اسپی است
عراب اسپان و اشتران تازی
عرقوب پی سطبر بالای پاشنه ستوران
عزب مرد بی زن
عازب آب گیاه دور ...
عشب ...
عیب استخوان آدم ...
عیاب نام مرضی ...
عشب گیاه
عنب ...
عنب ...

حرم گرفتن و بحرم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام استوار کردن
و حکم برسراب کردن و وا زداشتن کسی را الاخدام کسی را خادمی
دادن و کسی را فرا خادمی کسی داشتن الادغام لگام در دهن اسب
کردن و حرفی را در حرفی آوردن چنانکه هر دو یک حرف گردد مشدد
الازنام چیزی بر انگشت کسی بستن تا آنچه که او گفته باشد یاد دارد
الارزام بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد الارغام
خوار گردانیدن و بخشم آوردن و بخاک رسیدن بینی الازدام منقطع
کردن بول کسی را الاسقام بیمار گردانیدن الاسلام مسلمان شدن و فرا
گذاشتن و گردن نهادن و سلام دادن و چیزی فرا کسی سپردن الاسنام
بلند گردانیدن الاسهام قرعه افکندن و یا کردن الاشحام خداوند
پیه بسیار شدن الاصرام درویش شدن و بیرون آمدن خوشا الاضرام
آتش در هیمه زدن الاطعام طعام دادن الاظلام تاریک شدن
و در تاریکی شب شدن الاعتام در وقت نماز خفتن شدن و کاری
دیر کردن الاعجام معجم زدن کتاب را الاعلام نبشت کردن و معروف
شدن و ناپاینده گردانیدن چیزی الاعصام جنگ در زدن و چنگ

عقرب ...
۲۳
عنب انگور و شراب
عناب ...
عناب میوه ...
عندلیب هزار دستان ...
عیب و عاب ...
عایب عیب کننده ...
عیبت ...

باب العین مع التاء

عاهت آفت ... جمع عاهات
عاتر ...
عارت ...
عاریت آنچه بدهند باز گیرند
عاره ...
عایده بازگردنده ...

باليآء الإعظامُ بزرگ کردن و بزرگ داشتن الإعلامُ نشان کردن
و بیاکاهانیدن و جامه را علم کردن الإغرامُ تاوان کردن و سخت
حریص کردانیدن الإغنامُ بغنیمت دادن الإفحامُ کسی را درما
ناندن و کسی را ناشاعر یافتن الإفخامُ بزرگ کردانیدن و امالت
ناکردن حرفی را الإفدامُ معًا فدام معًا بر بستن الإفعامُ پر کردن
الإفهامُ دریابانیدن الإقحامُ در آوردن چیزی در چیزی بعنف
الإقدامُ در کاری پیشی کرفتن و در جنک فرا پیش شدن الإقرامُ
پروردن شتر براء کشنی الإقسامُ سوکند خوردن الإقضامُ جو
دادن ستور را الإکرامُ کرامی کردن الإلجامُ لجام بر کردن الإلحامُ
کوشت دادن و پود دریافتن و چیزی را طعمهٔ کسی کردانیدن
الإلزامُ لازم کردانیدن الإلقامُ لقمه فرو برانیدن الإلهامُ
فرادل دادن الإنجامُ باز ایستادن باران و سرما الإنعامُ نعمت
دادن و چشم روشن کردانیدن و کسی را نعم کردن الإهرامُ
سخت پیر کردن الإیلامُ پشیمان کردن ن الإتقانُ کاری محکم
کردن الإثخانُ بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت

الإثغانُ

الإثغانُ هشت شدن و هفتم روز باب آمدن شتر الإجبانُ کسی را
بددل یافتن الإبطانُ در باطن داشتن الإحزانُ اندوهکین کردن الإ
نیکوی کردن و دانستن الإحصانُ نکاه داشتن و شوهر کردن و زن
کردن الإدجانُ پیوسته ابر نات بودن آسمان الإدلانُ شوخکن کردانیدن
الإدهانُ مداهنه کردن الإدمانُ پیوسته داشتن الإذعانُ کردن
نهادن حق را بطوع الإرصانُ استوار کردن الإرکانُ بیاکاهانیدن
الإزمانُ امکان کردن و در بینه شدن الإسخانُ کرمان کردن چشم
و کرم کردن الإسکانُ آرامیدن الإسمانُ فربه کردن الإشحانُ اندوهکین
کردن الإعطانُ فرو خوابانیدن شتر پر بب آب الإعلانُ معًا آشکارا
کردن الإغضانُ معًا پیوسته باریدن الإشطانُ دو کردن الإظعانُ
بسفر بردن کسی را الإفتانُ در فتنه افکندن الإقرانُ طاقت معًا چیزی
داشتن و پخته شدن بناور الإلبانُ خداوند بسیار شیر شدن
الإمعانُ بشتاب در رفتن در کاری الإمکانُ دست دادن و ممکن
کشتن الإنتانُ کنده شدن ه الإشباهُ مانند شدن الإکراهُ بستم
بر کاری داشتن الإنباهُ بیدار کردن الإنقاهُ از بیماری بر کردن

ومن المعتلّ ب الإیثاب برجهانیدن الإیجاب واجب
کردن الإیصاب دردمند کردن الإیعاب ازبن برکندن وهمه را گرد
کردن وهمه را مسح کردن ث الإیراث میراث گذاشتن الإیعاث
بوبک توم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن الإیهاث گندا شدن
گوشت ج الإیلاج درآوردن الإیهاج آتش افروختن ح
الإیناح انلک داده الإیضاح هویدا کردن خ الإیساخ شوخگن
کردن جامه وانلک کردن د الإیجاد هست گردانیدن و توانگر
کردن و یاونده چیزی گردانیدن الإیجاد یک بچه زاده و یگانه
و ناداده
گردانیدن الإیراد بجاء آوردن الإیساد برا غالیدن سگ بر صید
الإیصاد در دربستن الإیعاد بیم کردن الإیقاد آتش برافروختن
الإیکاد استوار کردن ر الإیتار وتر کردن وطاق کردن وزه بر
کمان کردن الإیثار نرم کردن جامه الإیجار دارو بر گلو فرو ریختن
الإیغار گرم کرده و بخشم آوردن الإیقار گران بار کردن و گران
بار شدن درخت ز الإیجاز کوتاه کردن سخن الإیعاز و د
استادن و برنهادن و فرمان دادن س الإیجاس بیم در دل

گذاشتن الإیراس درد شده برگ و شکوفه زرد بیاوردن ش الإیحاش
اندوهگین کردن ض الإیفاض شتافتن الإیماض نرم جستن برق
و در دیله نکوستن زن ط الإیراط در هلاک افکندن یا در کاری
گران بیرون نتوان آمدن ع الإیجاع بدرد آوردن الإیداع ودیعت
فرا دادن الإیراع فرا دادن الإیساع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن
الإیضاع شتابیدن و شتابانیدن الإیقاع افکندن و شبیخون کردن
کردن والثانی یعدّی بالباء الإیلاع سخت حریص کردن و یعدّی بالباء
غ الإیلاغ خون و آب دادن سباع را و آنچ بدان ماند ف
الإیجاف بوپانیدن ستور الإیکاف پالان کردن ستور ق الإیباق
هلاک شدن الإیناق برگ بیاوردن درخت و غنیمت نایافتن
غازی و تهی دست ماندن صیاد و خایب (نومید) ماندن طالب ک الإیشاک
زود بودن ل الإیجال بترسانیدن الإیحال در وحل افکندن الإیصال
رسانیدن الإیغال دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن
م الإیلام مهمان عروسی کردن الإیضام گوشت یا آنچ بدان
ماند بر خوان نهادن الإیهام بغلط افکندن و فرو گذاشتن

باب العين مع الواو

از قران آنج بدان ماندن الإيطانُ وطن گرفتن الإيهانُ سست
كردن هـ الإيجاهُ خداوندجاه گرفتن وياكردن **ومن اليائى**
ل الإيسارُ توانگر شدن س الإيباسُ خشك كردن وخشك
يافتن ظ الإيقاظُ بيدار كردن ع الإيقاعُ مرد آسا شدن
كودك الإيناعُ بجاى رسيدن ميوه م الإيتامُ يتيم كردانيدن و
خداوند يتيم كشتن ن الإيتانُ فرزند نگوسار زائيدن الإيقانُ
بى گمان شدن الإيمانُ سوى يمن شدن **ومن الاجوف**
ب الإثابةُ پاداش دادن الإجابةُ والجابةُ پاسخ دادن
الإذابةُ گدازانيدن الإلابةُ بجان افكندن وبريبت آوردن
الإشابةُ موى الإصابةُ رسيدن وصواب گفتن ويافتن وخواستن
الإطابةُ خوش بوى كردن وخوش بوى كردانيدن واستنجا كردن
الإنابةُ واگردانيدن بخداى تعالى الإهابةُ خواندن هيمه ت
الإباتةُ شب گذرانيدن الإفاتةُ درگذرانيدن الإقاتةُ توانا شدن
وقوت دادن باندازه الإلاتةُ نقصان كردن وصرف كردن
الإماتةُ بميرانيدن ث الإغاثةُ فرياد رسيدن ج الإحاجةُ

خشك كردانيدن نبات ح الإباحةُ مباح كردن الإتاحةُ تقدير كردن
الإراحةُ راحت دادن وچهارپايان را شبانگاه بامأوى برده وبوانانيدن
الإزاحةُ دور كردن الإشاحةُ جد كردن وحذر كردن الإلاحةُ ترسيدن
خ الإصاخةُ فرانيوشيدن الإفاخةُ بادرها كردن الإناخةُ فرو
خوابانيدن شتر وهو لازم ومتعدٍ د الإبادةُ هلاك كردن الإجادةُ
نيك كردن ونيك گفتن الإدادةُ كرم در افتادن الإذادةُ يارى دادن
برانيدن چهارپاى الإرادةُ خواستن الإسادةُ مهتر زادن وسياه زادن
الإشادةُ بلند كردن نام ونام دار كردن الإعادةُ وا كردانيدن الإفادةُ
فايده دادن وفايده گرفتن الإقادةُ قصاص كردن ذ الإعاذةُ پناه
دادن باكسى ر الإبارةُ هلاك كردن الإثارةُ برانگيختن گرد وشورانيدن
زمين وميغ انگيختن باد الإجارةُ زنهار دادن الإحارةُ جواب باز
دادن الإدارةُ گردانيدن وگرد كردن الإزارةُ بزياده كردن وداشتن
الإشارةُ اشارت كردن وانگبين برگرفتن الإصارةُ گردانيدن وبجنبانيدن
الإطارةُ پرانيدن الإعارةُ عاريت دادن و...شدن الإغارةُ
غارت كردن وشتافتن الإنارةُ روشن كردن وروشن شدن

باب العين مع الشين

وجاسوا اعلام كردن ز الاجازة روا داشتن و فرا كذاشتن و بكذرانيدن وصلت دادن الافازة بيرون كردن س الاماسة شيشه در افتادن الاكاسة زيرك زادن ش الاطاشة صيد برانكيختن الاطاشة بجسبانيدن تيرازنشانه الاعاشة زنده داشتن ص الافاصة ناهويدا كفتن با نرمى ض الاناضة در آب آوردن الاغاضة كم كردن آب الافاضة بسيار كردن و آب بسيار ريختن و در حديث خوض كردن و با نبوهى باز كرديدن ط الاحاطة كرد در آمدن وبدانستن و يعدى بالباء الاشاطة هلاك كردن و خون آلود كردن و بسوزانيدن الاماطة دور كردن ع الاباعة بر بيع عرض كردن الاجاعة كرسنه داشتن الاذاعة و الاشاعة آشكارا كردن خبر الاضاعة ضايع كردن الاطاعة و الطاعة فرمان بردن غ الاراغة خواستن الازاغة بكردانيدن الاساغة بكلو فرو بردن ف الاجافة خشك كردن و جراحتى كردن كه در جوف باشد الاخافة ترسانيدن و مخيف منى شدن الاتافة هلاك شدن مال كسى الاشافة مطلع شدن بر چيزى الاضافة

درتابنده

باب العين مع الصاد

دن تابنان شدن و در بيرى فرو آمدن و بخسانيدن الاضافة مهمان كردن و مضاف كردن و بخسانيدن و ترسيدن الاطافة كرد چيزى در آمدن و كسى فرود آمدن الانافة بلند شدن ق الاذاقة چشانيدن الاراقة ريختن مايع الاضاقة تنك دست شدن الاطاقة و الطاقة توانستن الافاقة با هوش آمدن و سوفاد تير در زه كمان نهادن الالاقة راست كردن دوات و نكه داشتن ك الاحاكة اثر كردن ل الاجالة كردانيدن الاحالة حوالت كردن و بر ستور نشستن و بر چيزى اقبال كردن و يكساله شدن و محال كفتن الاخالة بجاى افكندن و اميدوار شدن ميغ بباران الاذالة دولت دادن الاذالة خوار كردن الازالة دور كردن الاسالة روان كردن آب و آنچ بدان ماند الاشالة بر داشتن الاطالة دراز كردن و فرزند دراز زادن الاعالة بسيار عيال شدن و درويش كشتن الاغالة فرزند را بر آبستنى شير دادن الاقالة بيع كردن و زلت عفو كردن الامالة جسبانيدن الانالة عطا دادن م الادامة دايم شدن الاسامة جرانيدن الاقامة ابرناك شدن الاقامة مقيم شدن و بر پاى كردن و راست

باب العين مع الضاد

ومداومت نمودن بر چیزی و قامت کردن الإلامة سزاوار ملامت
کشتن الإزامة بخوابانیدن ن الإبانة جدا کردن و هوید کردن
و شدن الإدانة وام دادن الإعانة یاری کردن الإلانة نرم کردن
و خوار کردن هـ الإماهة مالکی را آفت رسیدن الإماهة با آب
بودن چاه و آب دادن آهن را **ومما جاء على الأصل**
ج الإحواج نیازمند شدن و کردن ح الإدواح دم کرفتن
کوشت د الإجواد مثل الإجادة ذ الإحواذ نیک براندن
ر الإعوار برهنه شدن جاه از سوار چنانکه بروز خم توان
کرد و بدیدا مدن خلل در حصنی کرد رونوان شدن و یک چشم
کردن و تباه کردن و شدن ک الإنواک کسی را احمق یافتن ل
الإحوال یکساله شدن الإطوال دراز کردن الإعوال گریستن
با آواز الإقوال قولی بکسی منسوب کردن هـ الإعواه مثل
الإعاهة **ومن الياء** ل الإخيال مثل الإخالة الإغيال
مثل الإغالة م الإغيام مثل الإغامة **ومن النا**
قصب الإجباء فروختن کشت پیش از آنکه بجاه رسد .

الإخباء

الإخباء فرو نشاندن آتش الإرباء بر بالا دادن و افزون شدن و الثانی
یعدی بعلی الإصباء دل ببردن زن و باکودک کروانیدن و باکودکی
کشتن زن الإکباء آتش زنه کردن چنانکه آتش بیرون نیاید از آن
الإهباء گرد بر انگیختن ت الإشتاء در زمستان شدن الإفتاء
فتیا کردن ث الإجثاء بزانو در نشاندن ج الإدجاء
تاریک شدن شب الإرجاء واپس بردن الإزجاء راندن الإشجاء
اندوهگین کردن و در گلو ماندن استخوان الإنجاء برهانیدن ح
الإضحاء برهنه شدن آسمان الإضحاء چاشت گاه شدن و چاشت
گاه کردن الإنحاء توانا در دیک کردن الإنحاء قبال کردن و بکردانیدن
خ الإرخاء فروهشتن پرده و نوعی از رفتن گرگ شتاب
الإنخاء دارو در بینی کردن د الإبداء آشکارا کردن الإجداء
عطا دادن و منفعت رسانیدن و کفایت دادن الإرداء هلاک
کردن الإسداء احسان کردن و فرا گذاشتن شتر در دشت و فوت
دریافتن و فوت شدن الإصداء دوانیدن و یاری دادن کار و
ماندن آن کار فرا کسی گذاشتن الإکداء بریده کردن عطا و بنرش رسید

باب الیاء مع اللام

خ الإبذاءُ هدیه فرستادن و قربانی بحرم فرستادن الإهداءُ
فخر کفتن الإجذاءُ باستادن الإجزاءُ عطا دادن نعلین در پای
کسی کردن الإرذاءُ لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند الإهذاءُ
مذی آمدن الإقذاءُ خاشه در چشم افکندن الإمذاءُ معاً
مذی آمدن ر الإبراءُ بره ساختن شتر را الإثراءُ توانکر شدن
الإجراءُ راندن و با بچه شدن سباع الإرداءُ آکاه کردن و دانا
کردانیدن الإذراءُ بیفکندن الإزراءُ حقیر داشتن و بعتی
بعلی و بالباء الإسراءُ بشب رفتن الإضراءُ بر اغالیدن و مولع
کردانیدن الإطراءُ ستودن الإعراءُ برهنه کردن الإغراءُ بر
غالیدن الإفراءُ بریدن و شکافتن و تباه کردن الإکراءُ تا جیز
کردن و تاخیر کردن و افزون شدن و بکرا بر دادن ز الإبزاءُ
قهر کردن الإجزاءُ بی نیاز کردن الإخزاءُ خوار کردن و تشویر
دادن و رسوا کردن الإغزاءُ بغزو فرستادن الإنزاءُ بر
جهانیدن س الإحساءُ بیاشامیدن الإرساءُ مثل الإثبات
بر جای بداشتن الإغساءُ مثل الإدجاءِ معاً الإقساءُ سخت

کردانیدن ش الإنساءُ فراموش کردانیدن الإرشاءُ آشکاره کردن الإمشاءُ در کردن
الإخشاءُ بترسانیدن الإرشاءُ دلو را رسن ساختن الإعشاءُ شب
کور کردن الإفشاءُ آشکارا کردن خبر الإمشاءُ خداوند بسیار شدن چهارپای
و بر اندن دارو شکم را ص الإحصاءُ شمردن بر سبیل استقصا و دانستن
و توانستن الإقصاءُ بکذشتن کرما تابستان و باز ایستادن باران
الإقصاءُ دور کردن ض الإرضاءُ خشنود کردن الإغضاءُ تاریک
شدن شب و فراهم نهادن چشم بهم تر دیک آوردن الإفضاءُ فرا رسیدن
و بصحرا شدن و هر دو مجری را یکی کردن الإمضاءُ بکذرانیدن
الإنضاءُ لاغر کردن ط الإعطاءُ عطا دادن الإنطاءُ مثله
ظ الإحظاءُ تفضیل دادن ع الإرعاءُ کوش فرا چیزی داشتن
و از رمه داشتن و در وبانیدن چرا الإقعاءُ بر بن نشستن سک
غ الإبغاءُ بر جستن و یاری دادن الإرغاءُ بیانک آوردن شتر
الإصغاءُ کوش فرا داشتن و بچسبانیدن الإطغاءُ طاغی کردن
الإلغاءُ شکوفه بیرون آمدن حنا الإلغاءُ باطل کردن ف
الإحفاءُ ساده کردن بروت و الحاح کردن در سوال و پای برهنه

گردانیدن الاخفاء پنهان کردن و آشکاری کردن الاشفاء بکناره چیزی
رسیدن و مطلع شدن بر چیزی والثانی یتعدی بعلی الاصغاء گوش فرا
کردن و برگزیدن الاعفاء بسیار کردن موی و جزآن و عفو کردن
الاغفاء سبک بخفتن الاقفاء برگزیدن الالفاء یافتن **ق**
الانقاء باقی داشتن و برکسی ابقا کردن الاسقاء آب دادن و کسی را
آب دادن براه چهارپای یا براه زمین را الاشقاء بدبخت کردن
الاعقاء تلخ کردن الالقاء بیفکندن الانقاء پاک کردن و مغزدار
شدن و فربه شدن شتر **کا** الابکاء بگریانیدن الاذکاء روشن
کردن چراغ و آتش تیز کردن الانکاء با لانیدن کینت الاشکاء
بگله آوردن و را بگردن شکایت **ل** الابلاء پوشانیدن و کهنه
کردن و نعمت دادن و کفایت فرا نمودن الاتلاء با بچه گشتن شتر
الاجلاء از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن الاحلاء شیرین
کردن و شیرین یافتن الاخلاء خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رُو
یانیدن زمین الادلاء فروگذاشتن دلو و حجت آوردن الاسلاء
اندوه و عشق بیرون الاشلاء خواندن بجمر الاصلاء در آتش

آوردن و در آتش افکندن الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران بها کردن
و گران بها خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن الاملاء املا کردن
و گفتن بکسی تا آن را بنویسد و مهلت دادن و فرا گذاشتن **م** الاحماء
گرم کردن و حمایت گرفتن و گردن الادماء خون آلود کردن الارماء
افزون شدن و بیفکندن الاسماء نام کردن الاصماء بچشم دیدار
کشتن صید را الاعماء کور کردن الاغماء بیهوش شدن و یتعدی بعلی الانماء
افزون کردن و کشتن صید بی چشم دیدار **ن** الاثناء ثنا کردن الاجناء
بچیدن میوه چنانکه وا توانکردن الاخناء بفحش گفتن و هلاک کردن
والثانی یتعدی بعلی الادناء نزدیک کردن الاسناء بلند کردن و بزرگوار
گردانیدن الاضناء نزار کردن الاغناء برویانیدن الافناء توانگر
کردن و بزرگوار گردانیدن و بی نیاز گشتن و باز داشتن کسی را از کسی
الاقناء نیست کردن الاقناء سرمایه دادن الامناء بیرون آمدن
منی **ه** الابهاء آسوده گردانیدن الاجهاء بی ابر شدن آسمان
و بی سقف شدن خانه الارهاء دایم گردانیدن الازهاء معاسرخ
شدن غوره خرما الالهاء مشغول کردن الامهاء آب دادن آهن

باب العين مع الهاء

باب العين مع الياء

باب الغين مع الباء

ومن اللفيف المقرون وباب بودن چاه ب الإخفاء بر ساينده خبر
ب الإنواء هلاك كردن ث الإثواء مقيم كردن ومقيم شدن
د الإدواء دردمند كردانيدن ذ الإذواء پژمرانيدن ر الإرواء
سيراب كردانيدن ش الإشواء مقتل خطا كردن وبريان كردن ض
الإضواء نزار كردن وبا ماوى بردن غ الإغواء بى راه كردانيدن
ق الإقواء خالى شدن سراى ودر بيابان برسيدن زاد ومختلف
قوافى شعر بنصب وخفض ورفع ل الإلواء نيست كردانيدن واشارت
كردن وپژمرانيدن وپژمريدن والأول والثانى يتعدّيان بالباء ن
الإنواء استه خرما بركندن ه الإهواء قصد كردن ويتعدّى باللام
واندا ختن ويتعدّى بإلى ومن اللفيف المقرون اليائى
ح الإحياء زنده كردن ودر فراخى نعمت وباران شدن ومن
اللفيف المفروق ج الإيجاء سوده كردن ستور
ح الإيحاء وحى فرستادن والهام كردن وبنشتن واشارت
كردن ذ الإيذاء معًا هلاك شدن ر الإيراء آتش بودن
س الإيساء موى سر تراشيدن ص الإيصاء الله [illegible] كردن

باب الغين مع التاء

وفرمودن ع الإيعاء اندر وعا كردن ف الإيفاء وفا كردن وبربالا
شدن وتمام كردن كـ الإيكاء سر مشك بستن ل الإيلاء داد ن وتزديك
كردانيدن ه الإيهاء بدريدن وشيشه كردن جامه وسست كردن
ومن المضاعف ب الإحباب دوست داشتن وخفتن
شتر از ضعف الإخباب بويانيدن الإدباب نرم راندن الإرباب مقيم
شدن الإسباب بر سكين اينده وخداوند فرزندان جوان كشتن الإصباب
در زمان شدن وكينه در دل كرفتن الإعباب گاه گاه آمدن ويك
روز تب آمدن ويك روز نه الإكباب بر روى افتادن وبروى افتادن
واقبال كردن بر كارى الإلباب مقيم شدن الإهباب بيدار كردن ت
الإبتات بريدن كار وحكم كردن الإشتات پراكنده كردن
الإنتات راز خود بر كسى آشكارا كردن الإعنات تباه شدن سخن
وكوشت نزار خريدن ونزار شدن وسخن بد كفتن الإلتات مقيم شدن
ودايم شدن باران ج الأجاج بجّ زدن وفرستادن الإزجاج
زجّ كردن بر نيزه الإضجاج بانك كردن وبانك كردن وآوردن
ح الإبحاح كران آواز كردانيدن الإصحاح خلا فتن چهار پايان

باب الغين مع الدال

باب الغين مع الذال

باب الغين مع الراء

تن درست گشتن الاِلحاحُ الحاح کردن الاَمحاحُ خلق شدن
جامه خ الاَمخاخُ ترش کردن خمیر و آرد تنک فرا سرشتن
الاِمخاخُ مغز دار شدن استخوان د الاِبلادُ بر آگنده کردن
الاَجلادُ نو کردن و نوش کردن و پدید آمدن بار خرما و نبات
شدن زمین و نیک بخت کردانیدن الاِحلادُ سوگ داشتن زن
و تیز نگرستن و تیز کردن الاِسلادُ صواب گفتن الاِصلادُ بکردانیدن
و زرد آب کرفتن و هود شدن الاِعلادُ سانخن الاِمدادُ مدد
کردن و یعدّی الی المفعول الثانی بالباء و مداد کردن در دوات ذ
الاِرذاذُ اندک باریدن الاِشذاذُ تنها کردن الاِعذاذُ زود
رفتن الاِنفاذُ بیک دادن گوسفند ر الاِبرارُ غلبه کردن و یعدّی
بعلی و سوگند راست کردن الاِثرارُ بیفکندن الاِجرارُ بچه شتر را
زبان بشکافتن تا شیر نتوان خوردن و نیزه در مطعون گذاشتن
الاِدرارُ پشیمن و باران فرو گذاشتن و پیوسته گردانیدن عطا
الاِسرارُ نهان کردن الاِشرارُ آشکارا کردن و منسوب کردن
کسی را بشری الاِصرارُ بر معصیت الاِضرارُ گزند رساندن

باب الغين مع ...

باب الغين مع السين

و یعدّی بالباء و بیختن از بیک نیک داشتن و کردن و باو نسبی کشتن زن الاِطرارُ
تاز کردن و بر کناره رود رفتن الاِطرارُ بر سنت رفتن الاِعرارُ بار سرکین
کشتن جای الاِغرارُ بکر بختن داشتن الاِقرارُ اقرار دادن و قرار دادن
الاِمرارُ بکذرانیدن و تلخ گردانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ز
الاِبجازُ بدرود آمدن کشت و پدید آمدن شیم الاِرزازُ سخت بر جای
فرو بودن الاِعزازُ عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ بتان
شتر و گوسفند س الاِحساسُ دیدن و یافتن الاِخساسُ خسیس یافتن
و خسیس گردانیدن الاِیناسُ بر بیوده داشتن ش الاِجشاشُ بلغور
کردن الاِرشاشُ و الاِطشاشُ باران خرد باریدن ص الاِشخاصُ
اندک تیر شدن شتر الاِعصاصُ اند کاه کوهیرانیدن الاِقصاصُ قصاص
دادن و نزدیک کردانیدن مرگ الاِمصاصُ کسی را بر مکیدن داشتن
ض الاِرضاضُ ستبر کردانیدن شیر الاِقضاضُ درشت کردانیدن
خوابگاه و درشت شدن آن الاِمضاضُ سوخته کردانیدن اندوه یا عشق
یا خشم کسی را ط الاِشطاطُ بیداد کردن و از حد در گذشتن ظ
الاِشظاظُ چوب در گوشه جوال کردن الاِلظاظُ ملازم گرفتن ف

کردن محکم کردانیدن الاِطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن
خون الاِظلال سایه افکندن و سایه‌دار شدن و نزدیک آمدن الاِعلال
بیمار کردن الاِغلال تشنه داشتن و خیانت کردن و غله دادن زمین
و چیزی از غنیمت دزدیدن الاِقلال بزمینی رسیدن که آنجا باران
نرسیده باشد الاِقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن
الاِکلال مانده کردن و خداوند ستور مانده شدن و بستم کردن
الاِملال املال کردن و ملول کردن الاِهلال ماه نو دیدن
و آواز برداشتن بتلبیت م الاِتمام تمام کردن و تمام شدن
آبستنی زن الاِجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن
الاِحمام نزدیک آمدن و تب آوردن و سیاه کردن و خود را بآب گرم
بشستن الاِدمام نکوهیده یافتن و باز پس ایستادن الاِرمام
مغزدار شدن و خاموش شدن الاِشمام بو یابیدن الاِصمام کر کردانیدن
و کر شدن و کر یافتن و سر شیشه را صمام ساختن الاِعمام خداوند
عم کریم شدن والنعت منه مُعِمّ الاِغمام میغ‌ناک شدن آسمان
الاِکمام غلاف شکوفه یا ورده درخت و جامه را آستین کردن

باب الغين مع الظاء

باب الغين مع الفاء

الاِحفاف موی سر را دیرکاری بی روغن کذاشتن الاِخفاف سبک بار شتن
الاِرفاف بر پریدن داشتن و زن بخانه آوردن الاِسفاف نزدیک
کشتن و چیزی نرم بر جای بو اکندن و کسی را بر سکیدن چیزی داشتن و چیزی
یافتن از برگ خرما الاِشفاف فضل نهادن الاِضعاف هفت پیاز
کردانیدن ق الاِبقاق بسیار گفتن الاِحقاق بر حق داشتن و بحقیقت
دانستن الاِدقاق باریک کردن الاِرقاق تنک کردن و بنده کردانیدن
و بنده کرفتن الاِعقاق آبستن شدن ستور ک الاِرکاک باران
خرد باریدن ل الاِبلال از بیماری بر شدن الاِتلال بصلاح فرود
آوردن و بسیار پشم شدن الاِجلال بزرگ داشتن الاِحلال
حلال کردن و فرو آوردن و از ماههای حرام بیرون آمدن
و مستوجب عقوبت آمدن الاِخلال محتاج کردن و محتاج
شدن و خلل در آوردن و شیر بیگاه دادن شتر را الاِدلال
ناز کردن الاِذلال خوار کردن الاِزلال بانعام نیکی و احسان
کردن الاِسلال دزدیدن و علت سل و کاهش آوردن الاِشلال
جنگ شل کردن الاِصلال گنده شدن گوشت الاِضلال بی‌راه

باب الغين مع الصاد

باب الغين مع الضاد

الإيلام فرود آمدن وگناه صغيره کردن الإهام غمناک کردن
ن الإيتان مقیم شدن الإجنان درآمدن شب و پنهان کردن
و دیوانه کردن و در گور کردن الإزنان بانگ کردن بزاری و بزاری
آوردن الإزنان متهم کردن الإسنان بزاد بر آمدن الإصنان
گنده شدن گوشت و تکبر کردن الإطنان آواز بیاوردن از مش
و دوی آبخ بلاد مانند الإغنان بسیار نبات شدن الإکنان
در دل داشتن پنهان ه الإنهاه فراموش کردانیدن و گفتنی بان کردانیدن

ومن المهموز الفاء ب

الإیذاب بمهمان خواندن و مهمان خواندن ث الإیناث ماده زادن د الإیجاد
قوی کردانیدن الإیساد بر اغالیدن سگ بر صید الإیصاد در
بستن الإیکاد استوار کردانیدن ر الإیتار بر گزیدن الإیبار
بسیار کردانیدن ض الإیباض مرکوم کردانیدن الإیناض
نیم پخته و نیم بریان کردانیدن ف الإیساف اندوهگن
کردانیدن و بخشم آوردن الإیکاف پالان کردن خر و خران
الإیلاف الف گرفتن و الف دادن و هزار شدن و هزار کردانیدن

ق

ق الإیناق خوش آمدن ل الإیصال دو شبانگاه شدن الإیکال
بخورانیدن و سخن چینی بدل کردن الإیهال زن دادن م الإیتام
بزه مند کردانیدن الإیلام الف افکندن الإیلام درد مند کردن
ن الإیلان بیلکا ماندن الإیمان بگرویدن و ایمن کردانیدن

ومن المهموز العین ب

الإذآب برنجانیدن
الإصناب رنگ در موی افتادن د الإسناد شبان روزی رفتن
ر الإیئار بیزنگرستن الإیسار پس خوردن باز گذاشتن ذ الإیناذ
بی آرام کردانیدن ق الإیناق پر کردن م الإیتام دو بیک شکم زادن
الإرآم مهربان کردانیدن الإیسام بستوه آوردن الإیشام بشام شدن
الإیام فراخ کردن ن الإیضان بسیار گوسفند میشینه شدن

ومن المهموز اللام ب

الإصباء بر آمدن ستاره
و دندان الإیباء خداوند نخل بسیار شدن الإیباء خبر دادن
ث الإرثاء بسیار خیار کشتن ج الإرجاء واپس بردن
الإلجاء ملجأ کردانیدن و پناه دادن د الإبداء ابتدا کردن
الإرداء یاری کردن الإهداء بیاماهیدن و بار امیدن ر

باب الغین مع اللام

باب الغین مع النون

الإبراء بیزار کردن و از بیماری به کردن الإقراء بنماز شدن و پاک
شدن او و نزدیک آمدن و قرآن کوش داشتن و سلام فرستادن
الإمراء بگوارانیدن طعام الإهواء بیک بدل بخشی گوشت تا از همه
بریزد و کشتن سرما کسی را ز الإجزاء بسند بودن و کار در دسته
کردن و کفایت کردن و دختر زادن س الإنساء زمان دادن
و تاخیر کردن ش الإنشاء آفریدن و ابتدا کردن و شعر گفتن ط
الإبطاء درنگی شدن الإخطاء خطا کردن و فرا گذاشتن از کسی
که قصد او داری الإشطاء نر بیاوردن کشت ف الإدفاء
بتسبانیدن الإرفاء نزدیک آوردن کشتی بکناره دریا الإطفاء
فرو کشتن آتش و چراغ الإکفاء بدو قسمت کردن شتران تا یکی را
یکسال گشن دهد و دیگر را دیگر سال و مخالفت افکندن میان
قوافی شعر برفع و خفض ق الإرقاء باز ایستادن اشک و خون
ک الإتکاء بتکیه آوردن الإحکاء استوار کردن ل الإکلاء
کیاه رویانیدن الإملاء زکام رسانیدن و کمان بزور کشیدن
ومن الناقص المهموز الفاء ت الإیتاء

دادن و بیاوردن الإیداء یاری دادن و تمام سلیح شدن ذ
الإیذاء آزردن کسی را ل الإیلاء سوگند خوردن ن الإیناء تاخیر
کردن ومن المعتل المهموز العین س الإیئاس
نومید کردن ومن الناقص المهموز العین ث
الإثاء تباه کردن ز الإزاء نا بودن م الإماء صد کردن و
صد شدن ن الإناء دور کردن ومن المعتل المهموز
اللام ط کسی را بر سپردن چیزی داشتن م الإیماء اشارت
کردن ومن الاجوف المهموز اللام ب
الإباءة قصاص کردن و با ماوی آوردن ج الإجاءة بیاوردن
و ملجا گردانیدن د الإداءة درد مند گردانیدن س الإساءة
بدی کردن ض الإضاءة روشن گردانیدن و روشن شدن
ف الإفاءة باز گردانیدن و غنیمت گردانیدن مال کسی را ن
الإناءة گران بار گردانیدن و نیمه نا کردن گوشت ومن اللفیف
المهموز الفاء و الإیواء جای دادن باب
التفعیل لام ب التتریب خاک آلود کردن التتریب

سرزنش کردن ونکوهیدن التثقیب سوراخ کردن وآتش افروختن
التجریب والتجربة آزمودن التجلیب گرد کردن وبانگ کردن التجنیب
دور کردن التحریب بخشم آوردن التخریب ویران کردن التخضیب
خضاب کردن التذریب تیز کردن التذنیب بدید آمدن پختگی
خرما ودنبال کردن الترتیب از پس یکدیگر فرا کردن الترجیب
چینکم در زیر درخت نهادن تا نشکند از بسیاری بار وبزرگ
داشتن الترحیب مرحبا گفتن الترغیب رغبت نمودن الترکیب
چیزی در جای نشاندن التسریب گله گله گردانیدن اسپ
شتر وآب در مشک نو ریختن تا درزهایش استوار گردد التشذیب
درخت پیراستن التشعیب کاسه باهم بستن بجایهاء بسیار
التضهیب نیک بریان کردن بریانی التطریب آواز خوش
گردانیدن التعجیب بشگفتی افکندن التعذیب عذاب کردن
التعریب سخن گفتن از کسی وزشت کردن وکلمه اگر نه عربی
بود عربی کردن التغریب دور بردن بجای التعصیب شکم
بستن از گرسنگی وتاج بر سر کسی نهادن التعقیب واز گردانیدن

وازپی درداشتن وحکم کسی را فسخ کردن التغریب دور کردن و[illegible]
مغرب شدن التغلیب غلبه کردن التقریب نزدیک گردانیدن وهر دو
پاء وهر دو دست یکبار برداشتن اسب ویکبار نهادن در تک
وقربانی کردن التقصیب مرغول کردن موی التقضیب ببریدن
التقطیب روی فراهم کشیدن التقلیب نیک برگردانیدن التکثیب
تل گروه گروه کردن التکذیب بد دلی کردن ودروغ زن داشتن
التکعیب نار پستان شدن التکلیب سگ داری کردن وتعلیم
کردن سگ التلحیب معاً پاره پاره کردن گوشت وتن وجز آن التلقیب
اندک شیر کردن گوسفند التلقیب لقب دادن التنصیب بسیج
پاء کردن سنگها وآبخ بلان مانند التنقیب [illegible] وهها ودر
شهرها گردیدن ونیک واپژوهیدن انگارها التنکیب بگردیدن
وبگردانیدن التهذیب جامه را ریشه کردن التهذیب پاکیزه
التهلیب موی دنبال اسب بریدن ت التبکیت کسی را ملامت
خاموش کردن التثبیت برجای بداشتن التربیت پروردانیدن التسمیت معاً
دعا کردن عاطس را التصمیت خاموش کردن التثبیت ترتیب

باب الفاء مع الثاء

باب الفاء مع الجیم

کردن و بر مالیدن **ث** التّثلیث سه گوشه کردن و سیکی کردن
چنانکه دو بوخ از و برود و یکی بماند معجونی ساختن از عطر
که آنرا مثلث گویند التّحدیث حدیث کردن التّدمیث نرم کردن
التّشعیث پراکنده کردن التّغریث گرسنه کردن التّفریث پراکنده
کردن التّلییث درنگی کردن التّنقیث شنافتن **ج** التّبنیج
نعلی مشوش کردن التّحریج تنگ فرا گرفتن بر کسی التّحجیج چشم
در کو افتادن التّخریج شاگرد تخریج افکندن التّدریج اندک
اندک بر کاری داشتن التّضجیج بینی بدندان گرفتن خوک و یکدیگر
و بنگ بخواشیدن التّضریج تمام رکن کردن و خون آلود کردن
التّعریج باستادن التّفریج وا بردن اندوه التّفلیج گشاده کردن
دندان التّهییج بر آماهیدن التّهدیج بانگ بر سباع زدن
ح التّبجیح شاد کردن التّبریح برنجانیدن و یعدّی بالباء
التّبلیح بماندن التّتریح اندوهگن کردن التّجدیح در شوراندن
بشت و اخح بلان ماند التّدبیح سر درفرو بردن در رکوع
التّدبیح بسیا کشتن التّجلیح نیک بخوردن شتر سر درخت را

و بقوت بگذشتن در رفتن و کاری کردن التّرجیح افزونی نهادن التّرشیح
بپروردن و ساختن التّرفیح و اصلاح آوردن التّرنیح بیهوش کردن
و سرگشته کردن التّسبیح خدای عزّ وجلّ را بپاکی یاد کردن و نماز
کردن التّسریح رها کردن و آسان کردن و موی فرو کردن التّشریح
نیک شرح کردن و شرح گفتن و گوشت کوفتن التّسطیح پهن کردن
التّسمیح آسان کردن التّشقیح رنگ در آوردن غوره خرما التّصبیح
بامداد نزدیک کسی بجای شدن و صبوحی کردن التّصریح هویدا
گفتن و هویدا شدن التّطریح بسیار افکندن التّطفیح پر کردن
حوض التّفتیح گشاده کردن و بشکفانیدن التّفریح شاد کردن
التّفقیح بشکفتن و چشم باز گشودن سگ بچه التّقبیح زشت کردن
التّقریح باریک میان گردانیدن اسب و در کو افتادن چشم
التّقریح توابل در دیگ افکندن التّکلیح نیک بخراشیدن التّلقیح
گشن دادن التّمدیح نیک ستودن التّملیح نمک بسیار در دیگ
و طعام کردن تا تباه شود التّنقیح نیک پیراستن چوب و سخن
خ التّبنیخ سیک گردانیدن و فاجیدن پشم پنبه التّشنیخ

التضميخ آلوده كردن التفريخ بچه بآوردن مرغ التمريخ
بادويه وروغن يابادرد ل التبريد سرد كردن
التبعيد دور كردن التجريد برهنه كردن التجعيد بشك كردن مو
التجليد پوست واكردن شتر وكتاب را پوست كردن التجنيد لشكر
گردكردن التحريد كژ وتند كردن التحميد مبالغه الحمد التخضيد مبالغه
خضد التخليد جاودانه كردن ودستور سخن در دست ودر
لوش كردن الترميد خاكستر آلود كردن الترنيد ناكس كردانيدن
التزهيد زاهد كردانيدن التسبيد بستردن موء وجوب ناكردن
وبرآمدن آن التسريد مبالغه السرد التسميد مثل التسبيد
والتسميد سركين در زمين زدن التسنيد فرا ديوار گذاشتن
التسهيد بيدار كردانيدن التشريد راندن التصريد اندك كردن
التصعيد بكوه رفتن التصفيد بند كردن التصميد استوار
واكنده كردن التضميد جراحت بستن وچيزى بر سر بستن التعبيد
رام كردن وگرامى كردن وبقطران آلوده كردن وپيدا كردن
گرفتن التعقيد ساختن التعريد گريختن التعقيد مبهم كردن

سخن وبسيار كره كردن التغريد آواز بلرزانيدن التفنيد بدروغ وعجز
وضعف وجهل وخرفى منسوب كردن التفريد نادر داشتن واجد
وخوار كردانيدن التقليد در كردن كردن كار التلبيد برهم نشاندن
التلميد بسان فا نوليدن التنجيد خانه آراستن بجامه وپديد كردانيدن
التمهيد برهم نهادن التنهيد بخواهانيدن ل التنبيذ مبالغه
النبذ التنجيذ محكم راه كردن التنفيذ فرستادن وروان كردن
فرمان ل التبذير مال نفقه كردن باسراف التبشير مژدگان
دادن التبصير والتبصرة بينا كردن والتبصر بصره شدن التبكير
بامداد كردن وبامداد رفتن التبتير هلاك كردن التثمير بسيار
كردن مال ومسكر برآوردن شير التجهير آشكار كردن دير گذاشتن
خوش بوى كردانيدن بخور التحبير نيكو كردن التحذير ترسانيدن
التحسير پيغمبر مرغ التحقير تصغير كردن وحقير كردن
التحمير سرخ كردن التخبير خبر كردن التخدير پرده گى كردانيدن
زن را التخسير هلاك كردن ونبات كالرد انيدن التخصير
بابيك ميان كردن التخفير شرم زده كردن ودنها بدادن

مع الصاد

التقمير پوشانیدن التدبير تدبير كردن وافكندن حرف بنده آزاد
كردن التدمير هلاك كردن ويعدى بعلى وبنفسه التذكير
وا ياد دادن وبند دادن ومرد فراموش كردن التشمير پرو كى
كردن التسحير محتاج كردن بطعام وشراب وبی جادو كردن
التسخير رام كردن التسعير نرخ نهادن وآتش نيك افروختن
التسكير چشم بستن التشبير عيب كردن ويعدّى بالباء التشجير
منقّش كردن بدرختان التشهير جامه را فراهم گرفتن التشنير عيب
كردن التشهير معروف كردن التصبير بصبر فرمودن التصدير
اوّل كردانیدن التصعير معا روى بكردانیدن التصغير معروف
التصفير زرد كردن التصوير استوار خلق كردانیدن التضفير
مبالغة الضفر التضمير علف دادن ستور را تا فربه شود
وواقوت آوردن التطهير پاك كردن التظفير ظفر دادن
التعبير خواب گزاردن وعبارت كردن التعذير تقصير كردن
وعذر بيا لودن التعزير كم از حدّ بزدن التعسير دشوار
كردانیدن التعشير نشان ده آيت كردن وبانگ كردن خر

التعفير در خاك كردانیدن التعكير تيره كردن شراب التعمير زندگانی
دادن التغيير سست كردانیدن التفجير آب راندن التقحير حكم كردن
وغلبه كسى بر كسى بفخر التقتير كم نهادن بر زمين فرو بردن برا دوخت
نشاندن التقسير هويدا كردن التفطير روزه كشادن كسى را التفكير
انديشه كردن التقتير تنگ بر عيال تنگ داشتن التقدير اندازه
كردن التقشير پوست وا كردن التقصير تقصير كردن وكم كردن
از موى ونماز وجامه وكوتاه كردن وباز ماندن از چيزى التقطير
چكانیدن وبر پهلو افكندن التقعير دور در شدن در سخن التكبير
خداى عزّ وجلّ را ببزرگى ياد كردن وبزرگ داشتن التكثير
بسيار كردانیدن التكدير تيره كردانیدن التكسير نيك شكستن
وجمع كردن اسمى را كه اسم سلامت بود التكفير سود دو فرود
آوردن در خدمت وفرا گذاشتن از گناه كار وكفارت كردن
سوگند وجز آن وكافر خواندن والاوّل يعدى باللام والثانی
والثالث يعديان بعن التنفير رما الغة التنشير النشر مبالغة
النشر التنضير تازه روى كردانیدن التنفير رمانیدن وفضل

مع العين

نهادن کسی را بر کسی در نسب التنقیر وا بر وهیدن التنکیر از حال
بگردانیدن و نکره کردانیدن اسم را التهجیر بگرمگاه رفتن التهدیر
بانگ کردن شتر کشن ز التذبیز بپوس اوردن واز قران خویش
درگذشتن بفضل والثانی بعد بجلی التجهیز ساز کردن سفر
وعروس ومرده التطریز طراز کردن جامه را التعجیز بپیشگ
زن و بعجز منسوب کردن و درنگی کردانیدن کسی را التعزیز
دنبال فرو بردن و ملح بنج التنفیز تیر بزنا خن بگردانیدن
التفیز بر جهانیدن س التتریس واسپر کردن مرد را التحبیس
محکم راء کردن التجریس معا نذر اجرا طعام ساختن التخمیس
پنج گوشه کردانیدن التدلیس عیب متاع بر خریدار پوشانیدن
التدنیس شوخگی کردانیدن التضریس مجرب کردانیدن و درشت
کردن زمین و جاه چنانکه کوه دندانه دارد التعبیس مبالغه
العبوس التعریس باخر شب فرود آمدن التعنیس دیر واز داشتن
دختر در خانه بی شوهر و بماندن او التغلیس باخر شب
کاری کردن یا بجای آمدن التفلیس بمفلس خواندن التقدیس

پاک کردن و بپاکی صفت کردن التقریس سرد کردن التلبیس
شوریده کردن کار التلمیس کور کردانیدن التملیس نسو کردن
التنجیس پلید کردن التنفیس غم را بردن التنقیس دیته انقس
کردن التنکیس نگونسار کردن ش التحمیش بازی کردن التحریش
بر یکدیگر اغالیدن التحمیش خشم آوردن التخدیش مبالغه الخدش
الترعیش بلرزانیدن الترفیش بیار اسانی قول و جواب و سخن
چینی کردن التعریش چفته کردن التفتیش واجو وهیدن التقریش
سنگ یا خشت در سرای افکندن و بر زمین فاپوشیدن موغ التقریش
مثل التحریش التکمیش شتابانیدن التنفیش واجیدن پشم و
پنبه و موی التنقیش منقش کردن ص التربیص استوار کردن
التقلیص و بره کردانیدن و رهانیدن التدلیص درخشان کردانیدن
زره الترخیص رخصت دادن الترقیص بر جهانیدن مادر کودک را
و جز آن التعریض گوشت در میان سرای دار افکندن تا خشک
شود التقلیص بر جستن جامه و آب و در برکشیدن جامه
التخفیض هموار کردن التمحیص آزموده کردن و بجگاه کردن

التبغيض ناخوش كردانيدن ض التبعيض پاره پاره كردن التبغيض دشمن
كردانيدن التحريض بر او دوليك بر افزوليك التخفيض فرود اشتن
و آسان كردانيدن الترفيض واكذاشتن آب انالك در مشك التعريض
معرض كردانيدن و پهن كردن و سخن سر بسته كفتن و تمام نا پخته
كوشت التغميض چشم فا كردن و در معاملت بمساهلت فا
كرفتن و سخن را مشكل كردانيدن التفريض فرضها مختلف كردن
التقبيض فراهم آوردن التمريض بيمار دارى كردن التقييض
مبالغة النقض ط التبليط مثل التقريب التشبيط درنكى كردن
التحنيط مرده را حنوط كردن التخليط تخليط كردن و آميخته
كردن التسليط بر كماشتن التشحيط خون آلود كردن التعليط
مهار از سر شتر فرو كردن و داغ كردن بر كردن شتر التغليط
كسى را بغلط منسوب كردن التفريط تقصير و فراموش كردن
و ضايع كردن التقريط كوشواره در كوش كسى كردن التنشيط
فرا نشاط آوردن التنقيط مبالغة النقط ظ التغليظ
درشت كفتن التقريظ بستودن ع التبديع مبتدع خواندن

التبليع بلبل آمدن سپيدى در موى التتبيع از پى فرا شدن تا ربى
فرا ايستن التجديع مبالغة الجدع التجريع اندوه و كرم و خوان
بكلو كسى فرو كردن التجليع پخته شدن پشتى از خرما و پاره كردن
كوشت التجميع بنك كرد كردن و بنماز جمعه آمدن التخديع مبالغة
الخدع التخضيع فروتنى كردن و فروتن كردانيدن التخليع بندها
از جاى آوردن التدريع درع پوشانيدن التدفيع پس سپوختن
كسى را التدميع مبالغة الدمع التذبيع خوه كردن التربيع چهار
سو كردن الترجيع نعمت كردانيدن الترسيع تباه شدن چشم
الترصيع پيوستن تاج الترفيع بنك بر اندن شتر و اسب الترقيع
و زونك دادن جامه را و پسى پاره در افكندن جامه التسجيع
سجع كردن التسفيع بنك بنوخان كرما لون مرد مرا و سياه كو
دانيدن آتش چيزى را التسليع بشكافتن التسميع معروف كردن
كسى را بيدى و بعدى بالباء التشجيع دلير كردن و دلير خواندن
التشريع با آبشخور آوردن التشسيع نعلين را شسع كردن التشفيع
شفاعت كسى را بپادن التشنيع تشنيع زدن التصديع بر اكنده

وبشکافتن ودررسانیدن التصریغ ببی بو افکندن ودرد وخت
کردن وبیت را برمیانه قافیه آخر کردن التسجیع التقصیر
التضلیغ منقش کردن بنوعی مخصوص از نقشها التجلیغ مبا
لغة الجلغ التطمیغ طمع افکندن التفجیع ببی اندوه و مصیبت
رسانیدن التفریغ ببالا بر شدن و چیزی را فرع کردن التفریغ
ترسانیدن و فرغ وا بردن والثانی بعدی بعن التفقیغ ترکت
از انگشتان بیاوردن التقلیغ بشکافتن التقریغ ملامت
سخن کردن التقشیغ ابروا بردن التقطیغ پاره پاره کردن
و شعر کوتاه کفان التقلیغ مبالغة القلغ التقنیغ قناعت
پوشانیدن التکنیغ دست و پای بستن التلفیغ سرپوشانیدن
التلمیغ رنگارنگ گردانیدن التمتیغ برخورداری دادن
التمزیغ از هم باز کردن التمنیغ مبالغة المنغ التنزیغ مبالغة
النزغ التهزیغ التکبیغ **غ** التبلیغ رسانیدن التصبیغ مبا
لغة الصبغ التفریغ فارغ کردن و بریختن و تهی کردن
التمریغ بمراغه دادن ستور را **ف** التشفیه است

کردن نیزه التخویف بیک کل فاذ ندیدن التجلیف هلاک کردن مال
کسی و بیک فاذ ندیدن التحذیف راست کردن التحریف بگردانیدن
سخن و حرف کردن قلم التحلیف سوگند دادن کسی را التخریف حرف
گردانیدن التخصیف مبالغة الخصف التخلیف واپس گذاشتن
التذهیف افزون شدن و کردن التردیف از پی در آوردن التوصیف
مبالغة الرصف التسحیف برده فرو گذاشتن التسقیف خانه را
سقف کردن التسلیف از پیش فرستادن و فهاری دادن التشریف
بزرگوار گردانیدن التشنیف التقریط گوشوار در گوش کسی کردن
التصحیف خطا کردن التصریف گردانیدن و هم صرف خواندن
و مصدر را تصریف کردن التصنیف کتاب را تصنیف کردن
التضعیف افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن
التضعیف از قوت خویش فرا گرفتن بر او کسی را التعریف شنا
ساکردن و خوش بوی گردانیدن و در عرفات ایستادن التعطیف
مهربان گردانیدن بیک بد و درآوردن التعقیف کوژ گردانیدن
التعنیف سخت ملامت کردن التغلیف غالیه بر کردن

التقذيف مبالغة القذف التقصيف بك شكستن التكشيف
مبالغة الكشف التكليف چيزی از کسی درخواستن که او را
رنج باشد التلقيف تلقين کردن التنشيف مبالغة النشف التذويف
كذلك التصنيف بدو نيم کردن و سرش بو سر کسی افکندن
التنطيف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانيدن شراب و جز آن
التنظيف پاك کردن ق التحذيق معا نيز نگرستن التحريق
بسوختن التحليق دور بهوا شدن مرغ و ستردن سر التحميق احمق
خواندن التخريق نيك بدريدن و بسی دروغ گفتن التخليق بينه ندادن
و تمام خلق گردانيدن و نسو کردن التدبيق بسرتيز استوار
کردن التدقيق نيك باريختن التذنيق بدانگی شمار کردن و نزديك
شدن خورشيد بفرو شدن التذليق تيز کردن الترتيق بر غلا کادنا
آن رشتها که در کردن ايشان کنند ساختن الترشيق نيك
تيز نگرستن الترنيق تيره کردن آب و نيك بايستادن الترهيق
بسيار شدن مهمان نزديکی الترليق موی سو ستردن
التسويق بدهدی منسوب کردن التشريق گوشت قديد کردن

و بسوی مشرق شدن التصديق راست گوی گردانيدن و صدقه
بستدن التصفيق دست برهم زدن و بياميختن شراب با آب
التطبيق برينه گاه آمدن شمشير و دست برهم نهادن در ميان
ران در رکوع التطريق نزديك گشتن مرغ بخايه نهادن و بزادن
و راه باز دادن التطليق طلاق دادن زن التعتيق کهنه کردن
چيزی التعريق شراب با آب اندك دادن و آميختن و خوی کرفتن
کردن تن و پرنا کردن دلو التعليق در آويختن و عاشق گردانيدن
التعميق ژرف گردانيدن و با ستقصا نگرستن التغريق غرقه
کردن التغليق در بستن التفتيق شکافتن التفريق پراکنده
کردن التفسيق فاسق گردانيدن التفليق شکافتن التنفيق
بنازو نعمت گردانيدن و پروردن التلبيق چرب کردن
ثريد التلفيق وا هم آوردن التمزيق و بدريدن و پراکنده
کردن التمليق بگل سرخ رنگ کردن التنزيق برسکيزانيدن
اسب التنسيق منظم کردن سخن و جز آن التنطيق کمر بر
ميان کسی بستن التنميق نبشتن و نقش کردن ك التبتيك

باه کردن التبريك دعا بركه كفتن التحريك جنبانيدن التحنيك
استوار راء خرد کردن و کام کودك بماليدن التشبيك
بهم دركذاشتن انکشتان و جزا آن التشريك شراك نعلين
ساختن و انباز کردن التفليك باد ريسه در پستان بديد مدن
دختر و بساز باد ريسه کردن چيزی را التمسيك جنك در
زدن و خداوند مشك کردن و مشك رنك کردن و بمشك
بيالودن التمعيك التمريغ التمعيك مراغه دادن ستور را
التمليك پادشاه کردانيدن و استوار کردن التمليك
املاك ل التبتل دل از دنيا بريدن التبجيل بزرک
داشتن التبخيل بخيل خواندن التبديل بدل کردن التثقيل
کران کردن التجديل بر زمين افکندن التجميل نيکو کردن
التجهيل بجهل منسوب کردن التحجيل دست و پاء اسب
سپيد کردن التحصيل حاصل کردن التحميل بار بر نهادن
و شغلی از کسی درخواستن التخجيل کم خرد کردانيدن
التخجيل کم خرد کردن و خجل کردانيدن التخذيل بر خود

داشتن

داشتن الترتيل هويدا کردن الترجيل جعد کردن موی و الترطيل
تر کردن بروغن موی را الترفيل بزرک کردن الترکيل بستهها
پا بسم پايمال کردن الترميل خون بيالودن الترميل در جامه عيد
التسبيل سبيل کردن التسفيل بزير فرو بردن التسهيل آسان
کردن التطفيل ميل کردن آفتاب بفرو شدن و طفيلی کردن
التعجيل شتابانيدن التعديل عدل خواندن و راست کردن
التعذيل بسی ملامت کردن التعسيل انکبين توشه دادن
و بانکبين پروردن التعضيل تنك آمدن جاء از مردم و استوار
شدن بچه در شکم مادر چنانکه بيرون نتواند آمدن التعطيل
فرو کذاشتن و بی زيور کردن و تعهد نا کردن التعقيل بسيار
عقال بر پاء شتر بستن التغفيل بغفلت منسوب کردن و
احمق کردن التفتيل نيك بتافتن التفسيل فسل خواندن
التفصيل هويدا کردن و جدا کردن التفضيل فضل
نهادن التقبيل بوسه دادن التقتيل سخت رام کردن و
مبالغه کردن در کشتن التقفيل قفل کردن التقحيل فعل کردن

مع الميم

التکبیل بند کردن التکحیل سرمه کشیدن التکفیل بپایندانی
فرا کسی دادن التکمیل تمام کردن التمثیل صورت کردن
التنخیل نیک بیختن التنزیل فرو فرستادن التنسیل پشم
و پر و موی بیفکندن جوان التنعیل نعل بستن التنفیل غنیمت
دادن التنقیل مبالغة النقل و هم لخت بر بستن التنکیل نکال
کردن و وا رسانیدن التهبیل کسی را گفتن هبلتک امک
التهدیل فرا گذاشتن شاخ و آنچ بدان ماند م التذمیم
زشت کردن التجثیم بر سینه بخوابانیدن و نشانه کردن
جانور برای کشتن را التجذیم مبالغة الجذم التجریم تمام کردن
سال التجسیم تناور شدن التجشیم بر رنجانیدن و تکلیف کردن
التحریم حرام کردن و نا پیراستن پوست و شکوهمند کردن
التجهیم زشت کردن التحطیم مبالغة الحطم التحکیم حاکم
گردانیدن و منع کردن التحلیم برد باری کردن التحمیم مبا
لغة الحتم التخدیم بسیار خدمت کردن کسی را و پای او
رنجور در پای کسی کردن التخریم پاره از چیزی بریدن

التحزیم

باب

التحزیم مبالغة الحزم التحطیم مبالغة الحطم التدسیم چرب کردن
و چربش دادن کسی را الترجیم مبالغة الرجم الترخیم آخر اسم او را
بیفکندن التردیم پاره در دادن جامه را الترسیم مبالغة الرسم
الترنیم ترنم کردن الترنیم آواز گردانیدن التزلیم راست بتراشیدن
التزنیم و انشان گردانیدن التسخیم سیاه کردن التسدیم در
شتر بستن التسقیم بیمار کردن التسلیم سلام کردن و یعدّی
بعلی و فرا سپردن و یعدّی بالی و کردن نهادن و یعدّی باللام
و سلامت دادن و سلم دادن التسهیم منقش کردن جامه را التصمیم
تمام کردن و استوار کردن التصدیم مبالغة الصدم التصریم
منقطع کردن شیر التصلیم گوش از بن بریدن و آنچ بدان ماند
التضریم بر افروختن آتش التطهیم تمام خلق گردانیدن و نیکو خلق
گردانیدن اسب التظلیم ظالم خواندن التعتیم (و التعظیم) بزرگ داشتن
و بزرگ کردن التعکیم در بونه بستن التعلیم در کسی آموختن
التغریم تاوان بر کسی کردن التغنیم غنیمت دادن التفخیم بزرگ
گردانیدن و امالت نا دادن حرفها التقدیم قدام بر بستن

جاه شدن التفهیم دریابانیدن التفخیم بعنف در آوردن التقدیم
والتقدمة در پیش کردن و در پیش التقسیم وابخشیدن و نیکو کردن
التقلیم بچیدن ستم و ناخن التکتیم نیک پوشیدن التکدیم مبالغة
الکدم التکریم والتکرمة گرامی کردن التکلیم با کسی سخن گفتن
وخسته کردن التلطیم مبالغة اللطم التلقیم لقمه دادن کسیرا
التنجیم بپارها بدادن مال و آنچ بدان ماند و بنجوم حکم کردن
التنییم در کاری شدن التنطیم مبالغة النطم التنعیم بناز و
نعمت پروردن التهدیم مبالغة الهدم ن التبدین بزاد بر آمدن
التبطین جامه را آستر کردن التثمین هشت گوشه کردن
التجبین بددل کردن و بددل خواندن التحزین آواز زار کردن
التحسین نیکو کردن التحصین استوار کردن التخشین درشت
کردن التخمین بگمان سخن گفتن التدخین دود کردن التدهین
چرب کردن التردین جامه را استر کردن التسخین گرم
کردن التسکین آرام دادن التسمین فربه کردن التضمین
چیزی بپایندان کسی دادن التفضین توتو کردن التقنین

بفته

بفتد افکندن التفرین با یکدیگر قرین کردن التکفین کفن کردن
التلبین خشت کردن التلحین در سینه کردن و ستبر کردن التلعین
بلعن منسوب کردن التلسین چیزی را زبانه کردن التلعین مبالغة
اللعن التلقین فرا زبان دادن التلهین هاری دادن التمتین استوار
کردن التمدین شهر ساختن التمرین نرم کردن التمکین دست
دادن و جاه دادن ه التدلیه بی خود گردانیدن الترفیه آسانی
کردن کاری بر کسی التسفیه سفیه خواندن التشبیه مانند کردن
التفقیه زیرک گردانیدن التکریه دشمن گردانیدن التنبیه
بیدار گردانیدن و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل بود التنزیه
دور کردن و بدوری صفت کردن **و من المعتل الواوی**
ب التوثیب بر بالش نشاندن التوجیب بیفکندن و در شبان
روزی یکبار نهادن خوردن را ت التوقیت وقت نهادن
التوکیت نقط نقط رنگ پختگی در خرما پدید آمدن ث
التوریث میراث دادن ح التوشیح وشاح در گردن کسی
کردن خ التوبیخ سرزنش کردن کسی را التوریخ تاریخ کردن

ناصر وآنچ بدان ماند التوبیخ شوخکن کردن د التودید مبالغه
الوتد التوحید یکی گفتن التوبید کلکون کردن وگل بیرون آوردن
از درخت التوسید چیزی را بالش کردن التوطید برجاء بداشتن
واستوار کردن التوقید آتش برافروختن التوکید استوار کردن
التولید از کوسفند بچه گرفتن وانا اصلی چیزی بدید آمدن ر
التوتیر زه بر کمان کردن التوثیر نرم کردن بستر وآنچ بدان ماند
التوعیر درشت کردن التوغیر سخت گرم کردن التوفیر تمام کردن
وبسیار کردن التوقیر بشکوه داشتن التوکیر مهمانی بنا نهادن
ز التوعیز مثل الایعاذ س التوریس بورس رنگ کردن
وآن نباتی باشد که بر زعفران ماند ش التوریش بر یکدیگر
افگندن ص التوفیص بارهاء خرد بارهاء خرد از همه
بر آتش افکندن ط التوریط در هلاکت افتادن التوسیط
درمیان کردن ع التودیع بدرود کردن و بگذاشتن
وزنار بر وردن کشن و چیزی در جاء نهادن تا تباه شود
التوزیع وابخشیدن چیزی میان کروهی التوسیع فراخ کردن

التوشیع

التوشیع پنبه زده در پیچیدن التوضیع پنبه رده در میان جامه نهادن
التوقیع نامه را توقیع کردن التولیع نقطهاء سپید بر جاء بدید آوردن
ف التوریف بخوا میدن التوظیف وظیفه نهادن التوقیف
واقف کردن و ستور ریخن در دست کسی کردن و در موقف
ایستادن ق التوثیق استوار کردن التوریق معا برگ بیاوردن
درخت التوشیق بسیار تدبید کردن التوفیق سازوار گردانیدن
ک التوریک گاه بر کسی نهادن بر کسی نهادن و بر ستور نشستن
و سرون بر ستور نهادن ل التوسیل نزدیکی جستن التوصیل
مبالغه الوصل التوکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی گماشتن
وکار با کسی گماشتن م التوحیم آرزوی آبستن بدادن التوریم
بر آماهیدن التوسیم بموسم آمدن و بسی داغ کردن التوشیم
مبالغه الوشم التوصیم درد مند کردن اندامها التوهیم بغلط
افکندن ن التوطین وطن کردن و دل بر چیزی نهادن
التوهین سست کردن ه التوجیه روی فرا کسی گردانیدن

وكسی را بنزديك كسی فرستادن التولية شيفته كردن ومن
الياء ر التيسير آسان كردانيدن وساز وا كردانيدن
وبسيار شدن نسل شتر وكوسفند س التييس خشك شد
وكردن ظ التيقظ بيدار كردن م التيمم كسی را تيمم دادن
وقصد چيزی كردن ومن اللفيف المفروق ج
التوجيه بشتابانيدن را ر التورية بپوشانيدن خبر با فكندن
خبر ديكر وا بدو همكی كردن از زشتی جراحت دار وكندرانرا
ش التوشية مبالغة الوشی ص التوصية اندرز كردن وفر
مودن ف التوفية تما بدادن ق التوقية مبالغة الوقاية
ل التولية والی كردانيدن وروی فرا كردن وپشت بكردانيد
وچيزی بدانچ خريده باشی فرا كسی دادن ومن الاجوف
الواوی ب التبويب باب باب كردن التثويب
بيانگ خواندن وثواب دادن التذويب بكدازانيدن
التروبة ماست كردانيدن شير وماست شدن التصويب
بنشيب فرود آمدن وآوردن وكسی را در كاری بصواب

منسوب كردن

منسوب كردن ث التثويب فرياد خواندن التلويث تيره كردن
وآلوده كردن ج التتويج معا تاج بر سر كسی نهادن الترويج رايج كردن
الترويج مرد را زن دادن وزن را شوی دادن وجفت كردن وقرين
كردن التعويج كژ كردن ح الترويح راحت دادن وخوشی بوی كردانيدن
التصويح خشك كردانيدن آفتاب نبات را وخشك شدن آن بكرما
التطويح فا را افكندن التلويح اشارت كردن وبكردانيدن آتش
وا فتا كونه چيزی را خ التدويخ درشتها كردانيدن كرديل التنويخ
رام كردن د التجويد سره كردن ونيك كفتن التخويد بشتاب رفتن
التدويد كرم در طعام افتادن الدود ويد مبالغة الدود التسويد
سياه كردن ومهتر كردن التعويد معتا خو فا كردن كسی را وپرشدن
التقويد مبالغة القود التهويد نوم رفتن وجهود كردانيدن
ذ التعويذ تعويذ كردن ر التثوير برانگيختن جنگ وكرد وفتنه
وشورانيدن التجوير بجور منسوب كردن وبيفكندن التحوير سپيد
كردن وكرد كردن نان در دوفت پختن التدوير كرد بكردن
التزوير بيارايستن التسوير دست ورنجن در دست كسی كردن

التشویر تشویر دادن ویعدی بالباء واشارت کردن ویعدی بالی
التصویر صورت کردن التعویر کور کردن چشم کسی وبنباشتن
چشم التغویر بغور شدن وقیلوله کردن التقویر شکله برکشیدن
از خربزه وجامه وآنچ بدان ماند التکویر برهم نهادن کالاوکرد
کردن و بور بر چیزی آوردن وعمامه درسربستن التنویر روشن
کردن وروشن شدن وشکوفه آوردن نبات التهویر رهانیدن
چیزیرا ز التجویز روا داشتن التفویز بیابان بردن ویعدی
بالباء و مردن س التسویس سپحه در طعام افتادن وخزان
التقویس بد ود راوفتادن وبد ود رامدن التکویس بر روی افکندن
التهویس مهوس کردانیدن ش التشویش شوریده کردن
التنویش نوید دادن ض التعویض عوض دادن التحویض
حوض کردن التقویض بام غار کردن و مغزار شدن التفویض
کار بکسی فرا گذاشتن التقویز خیمه بر کندن ط التحویط دیوار
کردن التسویط بیامیختن التشویط چیزی فا آتش داشتن تا می
او بسوزد ع التجویع گرسنه داشتن وکردن الترویع بترسانیدن
التضییع

التضویع مثل التضویع التطویع فرمان بردار کردانیدن وساز وار
کردانیدن چیزیرا التلویع مبالغة اللوع التهویع بقی آوردن
غ التسویغ روا داشتن التصویغ مبالغة الصوغ ف التجویف
میان تهی کردن التخویف بترسانیدن التسویف کار وا پس افکندن
التشویف مبالغة الشوف التطویف بسی فا واکردیدن التفویف
بردها خطها ونقطهاء سپید بافتن التکویف بکوفه شدن ق
الترویق صافی کردانیدن شراب التزویق نو کردن ونقش کردن
بیماب التسویق مبالغة السوق التشویق آرزومند کردانیده
التطویق توانا کردانیدن وطوق کردن التعویق از کاری وا داشتن
وکران کردن از آن التفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بزه کمان
نهادن التلویق چرب کردن ونرم کردن طعام التنویق ریاضت
کردن ناقه ک التسویک مسواک کردن التشویک با خار شدن
ل التجویل بسی فا وا کردانیدن التخویل خداوند چیزی کردانیدن
و بادشاه کردن بر چیزی الترویل مثل التلویق التسویل بیاراستن
التطویل دراز کردن التعویل اعتماد کردن و باوا آنگریستن

التقويل سخن بر کسی بستن التمويل مالدار کردن التنويل عطا دادن
التهويل بهولی منسوب کردن م التدويم گرد بر آمدن مرغ
در هوا و در پريدن التسويم بچر گذاشتن ستور و نشان کردن و
داغ کردن ايشان و نيکو خلق گردانيدن التقويم نان گندمين
پختن التقويم راست کردن و قيمت کردن چيزی التکويم توده
کردن چيزی التلويم مبالغة اللوم التنويم فا خواب کردن
التهويم بغنودن ن التخوين خاين خواندن التدوين در ديوان
بنشتن التعوين کدبانو شدن زن التکوين هست کردن التلوين
رنگ کردن و رنگ در آوردن ميوه التنوين منون کردن اسم التهوين
آسان کردن ه التتويه سرگشته شدن التشويه زشت خلق
کردن التفويه زبان آور گردانيدن التمويه آب دار کرده
و بيار استن و تلبيس کردن التنويه بلند نام گردانيدن و يعدی
بالباء

ومن الأجوف اليائي ب

التثييب
ثيب شدن زن التجييب جيب پيراهن کردن التخييب خايب
گردانيدن التسييب يله کردن گوسفند و ستور و مانند

التشييب

التشييب سپيد موی کردن التطييب خوش بوی کردن و خوش کردن التعييب
معيوب کردن و بعيب منسوب کردن التغييب غايب کردن
التنييب پير شدن شتر و چيزی را بدندان نشان کردن ت التبييت
شبخون کردن و شب کاری ساختن التزييت روغن زيت دادن
کسی را التهييت خواندن کسی را و يعدی بالباء ث التدييث
رام کردن ج التهييج برانگيختن ح التصييح مثل التصويح التضييح
بآب آميختن شير و کسی را دادن التطييح مثل التطويح التقييح ريم
کردن ريش جراحت خ التدييخ رام کردن التشييخ پير شدن
و خواجه خواندن التطييخ آلوده کردن کسی بقولی يا بفعلی زشت
د التشييد بلند کردن بنا التعييد عيد کردن التقييد بند
کردن و کلمات را نقط زدن ر التحيير سرگشته کردن التخيير
مخير کردن التزيير لويشه بر کردن ستور را التسيير از شهر
بيرون کردن و جامه بافتن بخطها چون زوال التصيير گردانيدن
التطيير بپرانيدن التعيير سرزنش کردن التغيير از حال
بگردانيدن التقيير بقير بيندودن التنيير جامه را علم کردن

التکبیر مثل التصویر ز التمییز جدا کردن س التخبیس بیارام کردن
التکییس زیرک کردن وشدن ش التحبیش سیاه ساختن
التریش تیر را پر نهادن التعییش زنده داشتن ض التبییض
سپید کردن التغییض مقیم شدن شیر در بیشه التقییض تقدیر
کردن وسبب ساختن ط التبییط بآتش سوختن ظ التقییظ
بستاه بودن گرما تابستان را ع التشییع بگاه کل کردن التشییع
از پی مسافر ومهمان وجنازه وجز آن فرا شدن ودلیر کردانیدن
وآتش هیمه ریزه تیز کردن التضییع ضایع کردن وشدن ف
التحییف مردار شدن التحییف از کناره چیزی کم کردن الترییف
بنهو کردن سیم التصییف مثل التقییظ التضییف مهمان فرو
آوردن التشییف سال بر هفتاد واخ بلان مانا زاعلا دافزون
شدن ق التضییق کار تنگ فرا گرفتن وتنگ کردن ل
التخییل کسی را بخیال وگمان افکندن التذییل دراز دامن
کردن الترییل جدا واز کردن التسییل روان کردن مایع التغییل
مثل التقییب التقییل ضعیف رای خواندن التقییل شراب

نیمروز

نیم روز دادن التمییل والتمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کند
م التتییم بعشق بنده کردن التخییم مقیم شدن وچون خیمه کردن
التدییم پیوسته شدن باران وپیوسته کردن عطا التغییم ابرناک
شدن التهییم تشنه کردن ن التبیین هویدا کردن وهویدا شدن
التحیین هلاک کردن ووقتی پدید کردن دو شیدن شتر را التدیین
کسی را دیانت او کذاشتن التزیین آراستن التطیین بکل کردن
التعیین عین چیزی فا نمودن وسلف دادن وآب درشک نوز بخش
تا درزها پیش استوار کردد التقیین کنیزک را بیاراستن التلیین نرم
کردن ومن الناقص ب التبییة درزند کالی کسی
بروی ثنا گفتن التحییة برهیات را گمان ابستادن برهنه التوریة
بر وردن التعبیة لشکر بر ترتیب بداشتن در جنگ وعطر آمیختن
التکبیة خوش بوی کردن بخور التلبیة لبیک گفتن ت التثنیة
چیزی بسته بودن زمستان را التغنیة در خانه نشاندن دختر را
تا بکودکان بازی نکند ج الترجیة امید داشتن وکسی را
امیدوار کردن الترجیة درنگ داری کذاشتن التنجیة از امید

وکسی را در جامه پیچیدن وروی مرده پوشانیدن التَّسْجِیَةُ برهانیدن
ورهانیدن و بربالا افکندن التَّنْجِیَةُ هجا کردن حروف ح
التَّهْجِیَةُ قربان کردن التَّضْحِیَةُ توابل در دیگ افکندن التَّفْحِیَةُ
دور کردن خ التَّنْحِیَةُ بدود را آمدن و جنبیدن التَّسْخِیَةُ
واشوریدن آتش د التَّرْدِیَةُ ردا برافکندن کسی را التَّسْدِیَةُ
فرت در دادن جامه التَّصْدِیَةُ دست برهم زدن التَّعْدِیَةُ
فا گذرانیدن و فعل متعدی کردن بمفعول التَّغْدِیَةُ کسی را چاشت
دادن التَّفْدِیَةُ خود را فدای کردن و گفتن که فدای تو بادم التَّنْدِیَةُ
نمدکین و تر کردن التَّهْدِیَةُ راه نمودن ذ التَّغْذِیَةُ پرورانیدن
کسی را و بول انداختن سگ و مانند آن التَّقْذِیَةُ خاشه از چشم
بیرون کردن ر التَّثْرِیَةُ تر کردن التَّسْرِیَةُ خوش بودامیدن
التَّضْرِیَةُ معلّم برا غالیدن و سخت حریص کردانیدن التَّعْرِیَةُ برهنه
کردن ز التَّجْزِیَةُ جزاک الله گفتن التَّعْزِیَةُ بصبر فرمودن
التَّمْزِیَةُ المدح التَّنْزِیَةُ برجهانیدن س التَّدْسِیَةُ پنهان
کردن و گم ناکردن التَّمْسِیَةُ در شبانگاه آوردن و شبانگاه

چیزی آوردن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء التَّنْسِیَةُ فراموش
کردانیدن ش التَّحْشِیَةُ دما بر کسی افکندن التَّخْشِیَةُ بترسانیدن
التَّعْشِیَةُ شام کسی دادن التَّغْشِیَةُ چیزی را بر کسی پوشانیدن
التَّمْشِیَةُ فرا رفتن آوردن ض التَّرْضِیَةُ خشنود کردن التَّعْضِیَةُ
عضو عضو کردن و پراکنده کردن التَّقْضِیَةُ تمام بگذاردن
حاجت التَّنْضِیَةُ جامه برکشیدن ط التَّخْطِیَةُ بدی از کسی دور
کردن التَّغْطِیَةُ پوشانیدن ف التَّشْفِیَةُ دیگ را دیگ پایه
ساختن و دیگ بر دیگدان نهادن التَّصْفِیَةُ نیک صافی کردن
التَّعْفِیَةُ نیک مدروس کردن التَّقْفِیَةُ چیزی از پی چیزی فرا
داشتن و بقافیت کردن سخن ق التَّبْقِیَةُ باقی داشتن التَّرْقِیَةُ
بلند کردانیدن التَّسْقِیَةُ مبالغة السقی التَّلْقِیَةُ چیزی پیش کسی
وا آوردن التَّنْقِیَةُ پاک کردن و داشتن گندم و جز آن
ک التَّبْکِیَةُ گریستن و گریانیدن التَّذْکِیَةُ گلو بریدن گوسفند
و مانند آن و هرم رسیده شدن ستور و فربه و بلند کردن آتش و
چراغ التَّزْکِیَةُ زکوة دادن از مال و زکوة ستدن و ستوده

وپاك كردن ودور شدن از صفتهاء پليد ل التبلية كهنه كردن
وپوشانيدن التحلية شيرين كردن وزيور بركردن وكسى را
صفت كردن ونشان كردن ونشان كسى بدادن التجلية هويدا
كردن وتيز نگرستن التخلية رها كردن التدلية چيزى بچاه
فروگذاشتن وكسى را بحيلت دركارى افكندن التسلية بسلو
فرمودن وسلوت التصلية نماز كردن ودرود دادن و
دعا كردن ودر آتش آوردن جهت سوختن يا از براى راست
كردن التطلية بيمار دارى كردن التعلية بلند كردن التغلية
غاليه بركردن ونرخ گران كردن التملية روزگار دراز
برخوردارى دادن م التدمية خون آلود كردن التسمية
نام كردن ونام كسى گفتن التعمية كور كردن وپوشيده
كردن والتعمية خانه را سقف كردن وچيزى برزبر چيزى
پوشانيدن ن التبنية مبالغة البناء التثنية دوتا
كردن ودو كردن التزنية بزنا منسوب كردن التسنية
الفتح التغنية برنجانيدن التغنية كسى سرود گفتن

التقشية

التقشية برسان چيزى چنانكه نماند التقنية كاد بركنى كردن التكنية
كنيت كردن التمنية كسى را آرزوء چيزى داشتن ه التنهية كسى
گفتن كه چيزى آرزو دارى نا بانهم التلهية بلهو آوردن ومشغول
كردن **ومن اللفيف المقرون** عينه واو خ التخوية
شكم بزان باز نهادن در وقت خفتن ودر روى بر زمين نهادن
د التدوية بوستكى فاسر آوردن شير ر التروية سيراب كردن
ود ركارى انديشه كردن وراوى شعر گفتن كسى را ش التشوية
بريانى دادن وبريان كردن ص التصوية بر ووردن شتر را براء كشتن
ض التضوية مثله ق التقوية نيرومند كردن ك التكوية
داغ نهادن وبغانه كردن ل التلوية نيك بپيچانيدن ن التنوية كسى
ثابت او كذاشتن **ومن اللفيف** الذى عينه ياء ب
التبيية خدا بيدن وقصد كردن ح التحية پادشاه گردانيدن
وزندگانى دادن ودر كسى سلام وآفرين كردن ز التزيية چيزى را
زى كسى كردن ع التعيية والتعية درمانده كردن در سخن
ومن المضاعف ب التتبيب هلاك كردن

التجبیب از جنگ بگریختن التحبیب دوست گردانیدن کسی را با چیزی را
حبب الیه کذا و حبه حبه کردن درم را بشمار و حبت کردن التخبیب
بنده کسی را تباه کردن التذبیب بشتافتن در رفتن التربیب پروردن
و خداوند چیزی کردن التزبیب کف بر دهان آوردن و مویز
کردن شدن انگور التسبیب سبب ساختن التشبیب صفت زنان
نیکو جمال گفتن و حال خود در عشق با وی گفتن التقبیب چیزی بر آتش
بر زدن التطبیب دوال در میان درز گرفتن التغبیب تقصیر کردن
و دفع کردن التقبیب بقبه کردن التکبیب کباب کردن التلبیب گریبان
کسی گرفتن و کشیدن ت التنبیت پراکنده کردن التفتیت خرد
مرد کردن ث التبثیث والتفشیث معاً حدیث سخن آشکارا
کردن ج التدجیج ابرناک شدن و پوشانیدن سلاح و پوشیده
شدن بدان الترجیج معاً بادبك کردن ابرو را التشجیج مبالغة الشج
التلجیج در لجه دریا شدن کشتی ح التصحیح درست کردن
د التبدید پراکنده کردن التجدید نو کردن و بریدن پستان
شتر التحدید تیز کردن و حد چیزی پدید کردن التودید بسی را

گردانیدن

گردانیدن التسدید راست گردانیدن و توفیق دادن التشدید استوار
کردن و سخت بستن و سختی کردن و سختی بر کسی و مشدد کردن
حرف را التعدید مال که انواع عدد بسیار باشد جمع کردن و باستقصا
شمردن و عدد بسیار کردن التقدید قدید کردن گوشت و درانیدن
جامه التمدید کشیدن التندید کسی را بیدی معروف کردن
و یعدی بالباء و آواز بلند برداشتن التهدید وعید کردن
ذ التشذید کالتشتیت ر التجریر رسن بکشیدن التحریر آزاد
کردن و مهذب کردن سخن و از نبشته باز نبشتن التسویر با فتا
خشك کردن التصبیر در بر گرفتن کشت التطریر تیز کردن
التعفیر سر کسی در زمین زدن التغریر در خطر هلاک افکندن
و یعدی بالباء التقریر سر کردن و قرار دادن و فا اقرار آوردن
التکریر والتکرار بسی وا گردانیدن ز التحزیز رخنه رخنه
شدن سر دندان چون دندان جوانان التحزیز مزد کردن
کالغل و مانند آن التعزیز عزیز کردن و نیرومند گردانیدن
التکزیز سخت بیز کردن التمزیز سخت جنبانیدن س

التعشيش اندك شدن زر و خرما و آشيان كرفتن مرغ بر درخت
ص التجصيص بكچ كردن بنا التخصيص خاص كردن الترصيص
مثل الرص التفصيص نكين در نشاندن التقصيص كالتجصيص
التصليص مثل التصيص ض التخضيض برافروليدن التعضيض
مبالغة العض التفضيض بسيم كردن ط التخطيط خطط كردن
و مخطط يافتن ف التجفيف خشك كردن و بركستوان
پوشانيدن التخفيف سبك كردن التذفيف زود بكشتن
خسته التطفيف كم پيمودن بكل التلفيف نيك در پيچيدن ق
التحقيق درست كردن و درست داشتن و حقيقت كردن التدقيق
باريك كردن و باريك كفتن سخن و نيك بكوفتن الترقيق تنك كردن
التشقيق نيك بشكافتن ك التحكيك نيك بخاريدن التشكيك
بشك فكندن التفكيك از هم بكشادن ل التبليل نيك تر كردن
التجليل جل بر ستور افكندن و پوشانيدن چيزى و بزرك كردن
التخليل و التحلة حلال كردن و سركه كردانيدن و سركه در
جاه كردن و سركه شدن التذليل رام كردن و ذليل كردن

التضليل

التضليل كمراه شمردن كوشت التضليل بيراه خواندن و كم كردن
و باطل كردن و در سايه كردن التعليل پياپى شراب دادن و فرا
هم آوردن و بيمار كردن و علت نايل كردن و چيزى را علت نهادن
التغليل بغاليه بيالودن التقليل سبى ؟ كردن التقليل اندك
كردن و با اندكى نمودن التكليل تاج بر سر كسى نهادن و كوشت
بر سر خوردن و نيك بكذشتن در جنك و جز آن و درخشيدن
التهليل لا اله الا الله كفتن م التتميم و التتمة سپرى كردن التحميم
سيا شدن سر بموى و موى بر و متعه زن دادن و سياه
كردن با انكشت التدميم مبالغة الدم التصميم در كذشتن بكار و شمشير
و آنچ بدان آيد التعميم عمامه بر سر كسى بستن و همه را فرا رسيد
التغميم نيك پوشانيدن التكميم غلاف شكوفه بيرون آوردن
درخت و كلاه پوشانيدن ن التمرين بتجربت آوردن كمان
التجنين بستان كردن التعنين عاجز شدن مرد از جماع التفنين
نوع نوع كردن هـ التفهيه كند كردن از سخن كفتن و من
المهموز الفاء ب التاديب كسى ادب كردن و فرهنك

آموختن التادیب استوار کردن گره و تمام کردن و کوشش از اندام
بریدن التالیب گرد کردن لشکر التانیب سرزنش کردن و ملامت
سخن کردن **ت** التافیت مثل التوقیت **ث** التاریث
شور انگیختن میان قومی و آتش افروختن التانیث مونث کردن
ج التاریج مثل التوریج **خ** التاریخ معربة کالتوریخ
د التابید جاودان کردن التاحید مثل التوحید التایید والتاطید
کالتوکید **ر** التابیر خرما رکشن دادن التاثیر اثر کردن التاخیر
واپس کردن التازیر ازار بر کسی بستن التاسیر اسیر کردن و دوال
باریک از ادیم بر کشیدن التاشیر رخنه کردن تیزی سر دندان
التامیر امیر کردن و بسیار کردن **س** التانیس انس دادن **ش**
التانیش شور انگیختن **ف** التاثیف کالتثفیة و دیگ را دیگ
پایه ساختن التالیف جمع کردن سخن و دوستی افکندن میان
دوکس و هزار کردن التاکیف کالتوکیف التانیف کناره چیزی
تیز کردن **ق** التاریق بی خواب کردن **ل** التاثیل جمع شتر
بدست آوردن التاثیل اصلی کردن التاجیل زمان دادن

و درد

وردد کسی درمیان کردن التاسیل تیز کردن سر کوش و غیر چیزی
التاصیل کالتاثیل التاکیل مال فا کسی دادن تا بخورد التامیل
بی نیوشیدن و بید نیوش افکندن کسی را التاهیل اهل [illegible]
داشتن و سزا کردن و زن دادن **م** التاییم بیوه منسوب
کردن **ن** التابین مرده ستودن التاذین آواز دادن
بانگ نماز کردن التامین آمین کردن و ایمن داشتن التابنة التعبید

ومن المضاعف المهموز الفاء ث التاثیث

بسیار کردن موی و شاخ درخت **ج** التاجیج آتش افروختن
س التاسیس بنیاد نهادن بنا و کار **ف** التافیف اف کردن
ک التاکیک تیز کردن **ل** التالیل ضاره کوش و [illegible] تیز کردن
م التامیم قصد کردن و امام کردن کسی را **ومن الاجوف**

الواوی المهموز الفاء ب التاویب [illegible] کردن

ل التاویل تفسیر کردن **ن** التاوین سیراب کردن و عطف داده
ستور چنانکه دو کناره شکم او بیرون آید چون دو تنگ **ه** التاویه
آوخ کردن و گفتن **ومن الیائی المهموز الفاء د** التایید

بیرومند کردن س التأبیس نرم کردن م التأییم بیوه کردن
بیانك خواندن ویعدّی بالباء ومن الناقص المهموز هـ
الفاء ت التأبیة راه آب وادادن خ التأخیة ستور واخیه
ساختن د التأدیة والأداء وام و فریضه وما نندان بگذاردن
ر التأریة آتش بلند کردن والفت نمودن س التأسیة بصبر فرمودن
ل التألیة تقصیر کردن ومن المهموز العین ب
التذئیب گرگ رسا کردن وذوابه ناگذاشتن غلام را س التربیس
مهتر کردن ف الترئیف مهربان کردن ل الترئیل نزار کردن
م الترئیم کالترئیف التبئیم بستوه آوردن التفئیم فراخ کردن
التلئیم اصلاح الشیء ومن المعتل المهموز اللام س
التنئیس نومید کردن ومن المهموز اللام ب
التخبئة والتخبي پنهان داشتن ودر پرده داشتن زن التعبئة
والتعبي کالتعبئة مثل التلبئة التنبئة والتنبیه بیاگاهانیدن
ج التلجئة بستم بکاری داشتن د التصدئة والتصدی
زنگار برافکندن چیزی را ر التبرئة بیزار کردن واز بیماری

بهی کردن

بهتر کردن التجرئة دلیر کردن التطرئة تازه کردن التهرئة گوشت
بنك پختن ز التجزئة پاره پاره کردن الترزئة ببی نیان رسانیدن
ش التحشئة باروغ آوردن التنشئة پروردن وبالانیدن
وبرآوردن میغ ط التبطئة درنگی کردن ویعدّی بالباء
التخطئة بخطا منسوب کردن ف التوفئة فاکسی گفتن
بالرفاء والبنین در وقت نکاح ق التقفئة نگاهداشتن ل
التقلئة از آتش خوردانیدن ن التحنئة والتحني دست وموی
خضاب کردن بحنا التهرئة معاً کار برکسی تنگ فراگرفتن
وتنگ کردن التقنئة سخت سرخ کردن التهنئة کردن وبگوا
رانیدن ومن المعتل المهموز اللام د التودئة والتودي
گره‌ها زمین راست کردن ض التوضئة کسی را دست وروی
شوء دادن وپاک کردن ط التوطئة والتوطی نرم کردن
بترو جاه آن ومن الأجوف المهموز اللام ب
التبوئة کسی جای فرو آوردن ر التروئة درکاری اندیشیدن
س التسوئة فراکسی گفتن اسأت سؤات علیه ما صنع

ومن الیائی ش التشبیة برکاری داشتن ق التقیة بقی
کردن اوردن هـ التهیئة ساختن باب المفاعلة ب
المجاذبة والجذاب واکسی کوشیدن درکشیدن چیزی المجانبة از
کسی یا از چیزی بیکسو شدن المحاربة باکسی جنگ کردن المحاسبة
باکسی شمار کردن المخاطبة والخطاب سخن گفتن باکسی المداعبة
مزاح وبازی کردن باکسی المراقبة ازکسی ترسیدن وکسی را چشم
داشتن المشاربة بایکدیگر شراب خوردن المصاحبة واکسی صحبت
بانعلت کردن المصاقبة باکسی نزدیکی نمودن المضاربة والضراب
باکسی شمشیر زدن المضاربة باکسی عقد مضاربت بستن المطالبة
چیزی ازکسی درخواستن المعاتبة والعتاب عتاب کردن
المعاقبة والعقاب عقوبت کسی کردن وازپی کسی درآمدن وغنیمت
یافتن المغاضبة باکسی خشم گرفتن المغالبة والغلاب غلبه
جستن برکسی المقاربة نزدیکی نمودن بکسی ونزدیک شدن المکاتبة
نامه نبشتن بیکدیگر وبنده را بازفروختن الملاعبة واللعاب بازی
کردن المناسبة بکسی خویشی داشتن المناصبة باکسی دشمنی وجنگ

آشکارا کردن المناهبة باکسی غارت کردن ت المباغتة ساکن
گرفتن المخافتة نرم خواندن ومعتدی بالباء ث المحادثة
نو زدودن وباکسی حدیث گفتن ج المعالجة والعلاج درمان
چیزی ساختن الممازجة بایکدیگر درآمیختن ح المراوحة چیزی
بسودی معین فروختن المسافحة والسفاح زنا کردن المسامحة
کار باکسی آسان فراگرفتن المصارحة والصراح رویاروی کاری کردن
المصافحة دست بکدیگر فراگرفتن المصالحة آشتی کردن المطارحة
سخن فرا افکندن باکسی المفاتحة باکسی بحاکم شدن وباکسی دیدار شدن
وباکسی چیزی بنداکردن المفارحة کالمصارحة المکاشحة باکسی دشمنی
داشتن وکردن المکافحة والکفاح باکسی رویاروی جنگ کردن وبوسه
دادن واتح بدان ماند الممازحة والمزاح کالمداعبة المماسحة باکسی
رفق کردن الممالحة هم نمکی کردن المناصحة نصیحت کردن المناطحة
والنطاح بایکدیگر سرو زدن المنافحة ازکسی ذب کردن المناکحة
باکسی نکاح کردن خ المجاخفة والمجامخة بایکدیگر فخر کردن د
المباعدة والبعاد دور شدن ازکسی ودور کردن کسی را المجالدة

والجلاد کالمضاربة المجاهدة والجهاد با کسی واکوشیدن المجاردة معاً
اندک شدن شیر شتر و اندک باران شدن سال المحاسدة با یکدیگر
حسد کردن المرافدة یاری کسی دادن المساعدة مثلها المسانهة والسنا
مخالف افکندن میان قوافی شعر المشاهدة کسی را دیدن و با کسی حا
حاضر بودن المطاردة والطراد بر یکدیگر حمله کردن و براندن یکدیگر کرد
فر بودن المعاضدة با کسی یار بودن المعاقدة با کسی عهد کردن المعا ندة
والعناد با کسی ستیهیدن المعاهدة کالمعاقدة المقاعدة المجالسة
المکاتبة ربح چیزی کشیدن المناشدة با کسی اشعار خواندن و سوگند
بر دادن المناقلة المخاصمة المناهدة با کسی جنگ کردن و با روی
المنابذة مثلها دشمنی آشکار کردن المهابذة شتافتن ر
المبادرة والبدار پیشی گرفتن المباشرة جماع کردن با کسی و با خویشتن
کاری را قیام کردن المباکرة با کسی بامداد پگاه باشغلی شدن
المناجزة با کسی بازرگانی کردن المثابرة بر کاری مداومت کردن
المجاهرة المناهدة دشنام دادن و دشمنی کردن و با آواز خواندن
و یعدی بالباء المحاذرة از کسی حذر کردن المحاصرة کسی را در

حصار

حصار کردن المخابرة ضیعتی بزرگی فرا کسی دادن بثلث یا بربع و مانند آن
المخاصمة دست بیکدیگر کردن در رفتن المخاطرة گرو بستن با کسی و در خطر
افکندن المخامرة آمیختن چیزی با دیگری و پنهان شدن المذاکرة
با کسی چیزی یاد کردن و پنهان شدن المساترة با کسی چیزی پوشیدن
المساجرة با کسی دوستی داشتن المسافرة سفر کردن المسامرة با کسی
سمر کردن المساهرة با کسی بیدار بودن المشاجرة الخلاف المشاطرة
با کسی بدو نیم کردن المشاعرة با کسی شعر نبرد کردن و با کسی در یک
خانه خفتن المشاهرة چیزی بماه دادن المصابرة بصبر نبرد کردن
المصاحرة المصارحة مثل المبارزة المصادرة کسی را مصادره کردن
المصاعرة کالتصعیر المصاهرة با کسی بنکاح وصلت کردن
المظافرة با کسی یار بودن المظاهرة با کسی هم پشت بودن و اننه
رها کردن و دو جامه بر هم پوشیدن المعاسرة کار دشوار گرفتن
با کسی المعاشرة با کسی آمیختن و زندگانی دراز کردن المعاقرة
پیوسته خمر خوردن و کاری کردن المعاهرة المساغمة المغادرة
بگذاشتن و با یکدیگر بی وفایی کردن المغامرة خود را سختی

انگيزدن المفاخرة با كسى در فخر نبرد كردن المقامرة والقمار قمار باختن
المكابرة بيزنگى نبرد كردن با كسى و دانسته را انكار كردن المكاثرة
بسيارى مال نبرد كردن المكاسرة هم ديوار بودن با كسى المكاشرة
المضاحكة المماكرة با كسى مكر كردن المناظرة م المنافرة با كسى در
فخر بحاكم شدن المنافرة والنقاد با كسى و اكاو بلا در خصومت
المناكرة بدهانو كردن المهاجرة از كسى بريدن و از زمينى بزمينى
ديگر شدن ن المباينة والبراز بجنك بيرون شدن با كسى المحاجزة
يكديگر را از جنك واز داشتن المعاجزة كار خويش بكاهلى با كسى
گذاشتن و با كسى پيشى گرفتن در كارى المناجزة جنك كردن با كسى
المناهزة فرصت جستن و بچيزى نزديك شدن س المجالسة
با كسى نشستن المجانسة بچيزى مانيدن المخالسة المخالسة
چيزى از كسى دزد بودن المدارسة با كسى درس كردن المداعسة
با كسى نيزه زدن المدالسة با كسى فريب آوردن المعافسة
باء بر نشستگاه كسى زدن المماكسة والمكاس با كسى در چيزى
واكوشيدن المغامسة با آب فرو بودن يكديگر را الملابسة

دركار شدن

دركارى شدن الملامسة با كسى مجامعت كردن و يكديگر را بر بسيدن
الممارسة والمراس با كسى با چيزى واكوشيدن والمكاس كردن
المنافسة رشك كردن و در رغبت در چيزى و با كسى مزاحمت كردن
ش المحاجشة يكديگر را خراشيدن و يكديگر را از چيزى واز داشتن
المحارشة سگان را بر يكديگر اغاليدن و بعدى بالباء المخادشة
والمخادشة والمخامشة كالمحاجشة المناقشة با كسى بجرد استقصا
نكر شمار كردن المهارشة المحارشة ص المخاصصة با كسى
دوستى و نبرد داشتن المغافصة ناگاه گرفتن ض المراكضة با كسى
اسب تاختن المعارضة با كسى برابر كردن و چيزى با يكديگر برابر
كردن و بگرديدن از كسى و پيشى گرفتن شدن المقارضة يكديگر را
وام دادن و با يكديگر شعر گفتن بر سبيل مجاوبت المناقضة
قول كسى را نقض كردن المناهضة المقاومة مثل المحاربة ط
المباطقة المجالدة المخالطة الممارجة المرابطة والرباط بثغر
مقيم شدن المساقطة والسقاط بيفكندن المشارطة با كسى
شرط كردن المغالطة با كسى غلط آوردن و كردن ظ المحافظة

نگاهبان چیزی بودن و نگاه داشتن الملاحظة بگوشهٔ چشم بکسی نگریستن
ع المباضعة والبضاع المجامعة قال الخلیل المتابعة کسی را پی
روی کردن و چیزی را پیاپی کردن المجالعة التنازع عند شرب و قسم
المبالعة المضاربة المجادعة بکسی دشنام دادن المجامعة
والجماع معروفان والمطامعة با کسی بر چیزی اتفاق کردن المخادعة
والخداع با کسی فریب آوردن المدافعة والدفاع از کسی دفع کردن
و وعده خلاف کردن المرابعة بار با کسی بر ستور نهادن المراجعة
جواب دادن و با کسی گره بند و زن هسته را باز آوردن المراضعة
فرزند را بدایه دادن المرافعة چیزی را با کسی بسلطان یا بقاضی
برداشتن المرادعة کالمعابرة المسارعة شتافتن و شتابانیدن
المسافعة بکدیگر را کشیدن المصارعة کشتی گرفتن المصانعة
مدارا کردن المضاجعة با یکدیگر در بستر خفتن المضارعة المشابهة
المطالعة چیزی بکسی بشتن تا بر آن واقف شود و پیوسته در کتاب
نگریستن المقاذعة کالمشاتمة المقارعة والقراع با کسی قرعه
زدن و شمشیر زدن المقاطعة چیزی با کسی واز بریدن المکامعة

کالمضاجعة

کالمضاجعة المماضعة والمصاع المضاربة الممانعة از چیزی باز
داشتن کسی را المنازعة والنزاع با کسی واکوشیدن در چیزی
غ المبالغة در تمامی چیزی رسیدن ف المحارفة کسی را
بی روزی کردن المحالفة المعاقدة المخالفة والخلاف مخالفت
کردن با کسی المرادفة از پی کسی در نشاندن المساعفة المقاربة
المشارفة بر چیزی مطلع شدن المصادفة یافتن المصافقة
با کسی بصرف معاملت کردن و با کسی عقد صرف کردن المضاعفة
افزون کردن المقارفة المخالطة المکاشفة دشمنی و جنگ آشکارا
کردن و بعدی بالباء المکانفة با کسی یاری کردن الملاطفة با کسی لطف
کردن المناصفة معا المناظرة ق المحاقة المجامعة المعانقة با کسی
حماقت کردن المخالقة با کسی خلق نیکو ورزیدن المرافقة همراهی
کردن با کسی المراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن المسابقة والسباق
با کسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن المساحقة سحقی کردن
زن با زن المسارقة دزدیده نگرستن المصادقة با یکدیگر دوستی
داشتن المطابقة با کسی موافقت کردن و با بند رفتن المطارقة

توبرتو دوختن ودوجامه برهم پوشیدن المعانقة والعناق دست
درگردن یکدیگر آوردن المفارقة والفراق جدا شدن المعانقة بنام
بروردن المناطقة باکسی گفتن المنافقة والنفاق دورویی کردن
والمنافقة درسوراخ شدن موش دشتی کا المبارکة بوکه کردن
ویعدی بعلی وبفی وباللام وبنفسهما واصلها المواظبة المتارکة
جفاء یکدیگر بگذاشتن المدارکة والتدارک بیابی کردن واز پی کسی
دررسیدن وکشته را دریافتن المدالکة درحق کسی مدافعت کردن
المشارکة باکسی انبازی کردن المضاحکة باکسی خندیدن المعارکة
والعراک یکدیگر را بمالیدن در جنگ المماحکة بایکدیگر لجاج بودن
المبادلة والبدال بایکدیگر بدل کردن المباعلة والبعال
یک زیستن زن باشوی وشوی بازن المباهلة یکدیگر را نفرین کردن
المشاکلة پیوسته خوردن طعامی که از حبوب باشد المجاملة
باکسی نیکوئی کردن المجاهلة باکسی جهالت کردن المحاقلة گندم
درخوشه بگندم بیموده ویا سخته فروختن المخاتلة باکسی فریب
آوردن المداخلة باکسی درکاری ویا درجای شدن المداملة

باکسی

باکسی مدارا کردن المراسلة باکسی مکاتبت کردن وبیکدیگر پیغام دادن
المراحلة باری دادن برو رفتن المطالکة باء فرا کسی زدن المساجلة نورد
کردن بایکدیگر بآب کشیدن ودر رفتن وماشدن آن المساحلة یعنی نورد
رفتن بکارد دریا المساهلة المسامحة المشاکلة کالمجانسة المعاجلة
شتابانیدن المعادلة برابر آمدن با چیزی وبرابر کردن والثانی
یعدی بالباء المعاقلة بخرد نورد کردن المعاملة ستد وداد کردن
المغازلة بدی کردن با دوست بازی کردن المفاصلة از یکدیگر
جدا شدن المفاضلة بفضل نورد کردن المقابلة بایکدیگر برابر
کردن وبرابر شدن ونعلین را درد وال کردن که درمیان انگشتان
بود المقاتلة والقتال المحاربة المکاحلة ان تباع الدار الی جنب دارك
فانك محتاج الیها فتوخر شراوها لیشتریها غیرك فتاخذها
بالشفعة وقد کره ذلك المماحلة والمحال باکسی مکر وکید کردن
المماطلة والمطال باکسی دفع کردن وام وجز آن المنابلة نورد کردن
بتیکی وتیر انداختن المنازلة والنزال مثل المحاربة المناضلة
والنضال تیر انداختن بنورد المناقلة دو ویدن ستور چنانکه

پاشن برجای دست آید م المحاکمة باکسی بحکم شدن المحالمة حلم
ورزیدن باکسی بخصو المخاصمة والخصام باکسی خصومت کردن
المحالمة دوستی بریدن المرافقة ازکسی بریدن وبخشم آوردن المزاحمة
والزحام باکسی زحمت کردن المسالمة کالمصالحة المساهمة باکسی
قرعه زدن وبردن وبرزدن باکسی المشاتمة باکسی دشنام دادن
المصادمة بیکدیگر واکوفتن المصارمة ازیکدیگر بریدن المعالمة
بعلم نبرد کردن المقاسمة بکسی چیزی بخشیدن وکسی را سوگند
دادن المکاتمة ازکسی چیزی پوشیدن المکارمة بکرم نبرد کرده
المکاعمة بوسه دادن المکالمة باکسی سخن گفتن الملازمة والالزام
باکسی یا با چیزی یا بجای پیوسته بودن الملاطمة واللطام یکدیگر
تپانچه زدن الملاکمة باکسی مشت زدن المنادمة ندیمی کردن
باکسی المناعمة کالمعانقة ن المثافنة باکسی هم زانو نشستن
المخاشنة باکسی درشتی کردن المحاضنة با ربی دوستی داشتن
المداهنة کالادهان المراطنة باکسی بجز تازی سخن گفتن
المراهنة والرهان باکسی گرو بستن المزابنة خرما بر درخت بخرما

پخته

پخته یا بیهوده فروختن المزامنة بزمان معاملت کردن المساکنة
باکسی در یک جای نشستن المشاحنة باکدیگر دشمنی وکینه داشتن المقارنة
والقران با یکدیگر قرین کردن وقرین شدن الملاعنة واللعان ملعون
شدن المهاونة المطاحنة ه المشافهة المبادهة ناگاه گرفتن
المباهة مثل المجاملة المسانهة چیزی بسال فرا دادن ویا آوردن درخت
خرما سالی و سالی نه المشابهة مثل المجانسة المشافهة روبارو
سخن گفتن المشاکهة کالمشابهة المفاکهة کالممازحة و من

المعتل الواوی

ب المواثبة باکسی برجستن
جنگ را المواربة فریب دادن کسی را المواظبة برکاری ایستادن
المواکبة باکسی در مرکب او رفتن و فراخ رفتن شتر ث الموارثة
میراث گذاشتن کسی را خ المواضخة کالمساجلة فی الاستقاء
والسیر وغیره د المواردة باکسی با آب یا بجای آمدن المواعدة باکسی
وعده نهادن ر المواترة پیاپی کردن وکین گرفتن بر یکدیگر الموازرة
کسی را وزیری کردن و یاری کردن س المواعسة کردن بیازیدن
شتر در رفتن بشتاب ض المواضحة کالمساجلة فی الاستقاء

والتبرّظ المواكظة كالمواظبة ع الموادعة مثل المصالحة الموادعة معاً
كالمناطقة المواضعة قراری نهادن یا در رهنی یا در شرکتی یا در
مثل آن المواقعة كالمجامعة والمقاتلة ف المواصفة باکسی
بیع کردن بصفت بی رویت الموافقة والوقاف باکسی در جنگ
ایستادن و یا در چیزی و یا در معامله و کاری ایستادن ق
المواسقة باکسی اسواری کردن و عهد بستن الموافقة والوفاق
باکسی موافقت نمودن در کاری و هم ساز و در خور شدن المراهقة
هم باکسی بکرو نور کردن ک المواشکة کالمسارعة ل المواصلة
والوصال باکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن المواکلة
کار باکسی گذاشتن ن المواثبة معاً المواظبة الموازنة والوزان
باکسی هم سنگ آمدن یا با چیزی المواجهة کالمقابلة ومن
المعتل المضاعف د الموادة والوداد با
یکدیگر دوستی داشتن ومن اللفیف المفروق
خ المواخاة باکسی برادری و دوستی داشتن المواخاة
مثل المواخات ل الموالاة فرا پوشیدن س المواسات

ع

مثل المواسات کسی را در چیزی چون خویشتن داشتن ف المواتاة
یکی دسبت ن ل الموالاة والولاة پیاپی کردن و باکسی دوستی داشتن
ومن المعتل الیائی س المیاسرة باکسی آسان فرا گرفتن
و بسوی چپ بردن کسی را ن المیامنة بیمن شدن و بسوی یمین بردن
و کسی را بسوی راست بردن والثانیة یعدی بالباء فیهما ومن
الأجوف الواوی ب المواجبة والمجاوبة جواب
کسی دادن المناوبة بجای یکدیگر ایستادن ج المراوحة قرین
کردن چیزی را با چیزی المراوحة گاه این را کار بستن و گاه آن را و نیز
بر این پای ایستادن و گاه بر آن پای المکاوحة با چیزی فا کوشیدن
المناوحة کالمقابلة د المعاودة باکسی نبرد کردن و بجا آوردن
کاری از کسی درخواستن و یعدی بعن و کسی را بکاری داشتن
و یعدی بعلی المساودة نبرد کردن به مهتری یا به سیاهی المساوقة والسیاق
باکسی راندن کردن المعاودة والعواد باکسی گفتن و دکر باره و پس
گرفتن کار و سخن المهاودة کالموادعة ز المزاودة باکسی هم
پشت شدن و باکسی خلاف کردن و هو من الأضداد الملاودة واللواذ

در پس یکدیگر پنهان شدن بناه را م المواثرة والمناورة المجاورة
والجوار باکسی همسایگی کردن و در زنهار کسی شدن المحاورة
والحوار کالمحاوبة المداورة گردانیدن کار المسار مثل المراتبة المثاقفة
سکالیدن المعاورة آنکه چیزی گاه این فراگیرد و گاه آن و راست
کردن پیمانها و ترازوها المغاورة والغوار یکدیگر را غارت کردن
ز المجاوزة از چیزی در گذشتن ش المناوشة نزدیک شدن
دو لشکر یکدیگر تا زخم کنند ص المخاوصة در دیده بدنبال چشم
نگریستن ض المخاوضة با یکدیگر در سخن شدن المفاوضة کار
و سخن واکسی وا رانندن ط الملاوطة با کسی لواطه کردن ع
المطاوعة کسی را فرمان بردن المساوعة بساعت معامله
کردن غ المراوغة با کسی دستان آوردن ق المطاوقة
با یکدیگر طاقت داشتن ک المساوکة والسواک بد رفتن ستوران
لاغری ل المحاولة از پیش یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در جنگ
المحاولة جستن و خواستن المداولة گردانیدن روزگار
المزاولة با چیزی وا کوشیدن المصاولة المواثبة المطاولة

فرد کردن

فرد کردن با کسی بطول یا بطول و کار دراز کردن بر کسی المغاولة مغاشی
گرفتن بر کسی و کسی را هلاک کردن المقاولة قول کردن با کسی المناولة
چیزی فرادست کسی دادن هـ المداومة مثل المواظبة المساومة با یکدیگر کردن در بیع
مکاس کردن در بیع المعاومة بسالیان ستد و داد کردن و آنگه خرما
سالی بار آرد و سالی نه المقاومة با کسی برابری کردن الملاومة ملامت
یکدیگر کردن المناومة با کسی خفتن و نورد کردن بخواب ن المعاونة
یاری دادن کسی را

ومن الاجوف الیائی ب

المطایبة با کسی خوش طبعی کردن المغایبة از هم غایب شدن ت
المبایتة شبیخون کردن بر یکدیگر ج المهایجة با کسی شور و شور
کردن ح المناتحة انکاری و چیزی مذ کردن و مکاری
جد نمودن المصایحة بانگ کردن کسی د المحایدة از چیزی
بگردیدن المزایدة بر یکدیگر افزون آمدن المکایدة با کسی دستان
بلا ودندن ر المسایرة با کسی رفتن المطایرة پرانیدن المغایرة
بیع کردن بعوض س المقایسة با کسی قیاس کردن المکایسة زیرکی
نورد کردن ش المعایشة زندگانی کردن با کسی المفایشة والفیاش

نغز کردن برکسی ض المباهضة معانوردکردن ببیلدی المقایضة
کالمغابرة ظ المهابظة مثل المصابحة ظ المغایظة با کسی خشم گرفتن
ع المبایعة با کسی بیع کردن و با بیعت المتابعة یاری کردن با کسی و
متابعت کردن ف المسایفة شمشیر زدن با کسی ق المضایقة
کار بر کسی تنگ فرا گرفتن ل المخایلة امیدوار شدن ابر بباریدن
المزایلة والزیال از کسی جدا شدن المکایلة بیمانه معاملت
کردن المماتکة با یکدیگر فرا جسبیدن در کاری ن المباینة
از کسی جدا شدن المداینة وام دادن یکدیگر را و چیزی بوام بر کسی
فروختن المعاینة معاملت کردن بنقد والمعاینة والعیان
دیدار دیدن چیزی برابر دیدن الملاینة با کسی نرمی کردن و من
الناقص ب المحابات کالمناقة با کسی ماز نوشتن
ج المحاجاة بود بر کسی دادن المراجاة با کسی دو دلی کردن
مدارا کردن المناجاة راز گفتن المهاجاة یکدیگر را هجا کردن
ح الملاحاة والملحاء المشاتمة د المبادأة با کسی دشمنی
و جنگ آشکارا کردن المصالاة والمدارأة والعداء با کسی دشمنی

کردن

در معامله با کسی عطا کردن و عطا نوید کردن
المواثبة

کردن و چیزی را بپای کردن المعاداة المباکرة المفاداة والفداء کسی از
اسیری بازخریدن المناداة والنداء آواز دادن کسی را المهاداة
یکی را بدو کس آوردن چنانکه یک بر جانب باشد و دیگری بر جانبی
ذ المحاذاة والحذاء مثل المقابلة ر المباراة با کسی نبرد کردن
المجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی راندن المداراة مدارا کردن
المماراة لجاج کردن المکافاة چیزی بکرایه دادن المماراة
والمراء ستیهیدن و شک کردن ز المجازاة باداش دادن س
المقاساة رنج چیزی کشیدن المناساة با کسی فراموش کردن
ش المماشاة استثنا کردن المماشاة با کسی رفتن ص المعاصاة
کسی را نافرمانی کردن المقاصاة از کسی دور شدن المناصاة نا
صیت یکدیگر گرفتن و بیوسته از جای بجای شدن ض المراضاة
از یکدیگر خشنود شدن ط المعاطاة کالمناولة و خدمت
کردن ع المناعاة المحاجاة المراعاة والرعاء گوش فا داشتن
و بهم چرا کردن المساعاة با کسی بشتاب رفتن و زنا کردن با کنیزک
و زنا کردن کنیزک با کسی غ المباغاة با کسی زنا کردن المناغاة

درکسی نگرستن یا مار زدن سخن گفتن تا وی را بفریبد و با خود گستاخ کند
ف المجافاة چیزی از چیزی یا از جا و بر داشتن المرافاة والرفاء
المداراة المصافاة دوستی ویژه داشتن المعافاة عافیت دادن
المنافاة یکدیگر را نیست کردن ق المباقاة با کسی نورد کردن ببقا
المساقاة بهم آب کشیدن وهو کالمزارعة الملاقاة کسی دیدن و بچیزی
رسیدن ک المباکاة با کسی نورد کردن بگریستن المحاکاة چیزی
حکایت کردن ل المبالاة والبلاء باک داشتن و یعدی بالباء
و بنفسهما و بمن المحالاة یکدیگر را فروگذاشتن المدالاة المداراة
المغالاة نورد کردن ببلندی و بلند گردانیدن و بر زبر چیزی
نهادن المغالاة گران خریدن تیر دور انداختن م المحاماة از کسی
ذب کردن و کسی را نگاه داشتن و یعدی بعلی و بعن المراماة با کسی
تیر یا سنگ انداختن و ذب کردن المساماة نورد کردن ببزرگی
ن المداناة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن المؤاناة
با کسی زنا کردن المساناة والمداراة والمعاناة کالمداراة المقاناة
آمیختن و موافق شدن المماناة دیر وا چیزی بودن المباهاة

المباراة

اللفف

المباراة المباهاة کبری کردن المضاهاة المشابهة ومن
المقرون د المفاداة داد و کردن کسی را س المساواة برابر کردن
و برابر آمدن ن المناواة با یکدیگر دشمنی آشکارا کردن ومن
الیائی ح المحاياة یکدیگر را سلام کردن ع المعاياة
مشکل پرسیدن ومن المضاعف ب المحابة
والحباب با کسی دوستی داشتن و کردن المسابة والسباب با کسی
دشنام دادن ت المصاتة والمعاتة المخاصمة ث المباثة
با کسی راز خویش گفتن ج المحاجة والحجاج با کسی حجت گفتن
المفاجة میان پاها از هم وا نهادن الملاجة لجاج کردن با کسی
ح المشاحة با کسی بچیزی بخیلی کردن و یعدی بعلی د المجادة
معا با کسی جنگ کردن المحادة با کسی خلاف کردن با حرب المرادة
با کسی رد کردن المشادة با کسی سخت فرا گرفتن المضادة با کسی دشمنی
کردن المعادة والعداد نگاه داشتن شمار و درد مار گزیده و مانند
آن بوقتها باز آمدن ر المبارة بر کردن المجارة کالمخاصمة المسارة
والسرار با کسی راز گفتن المشارة با کسی شر کردن المضارة والضرار

یکدیگر را گزیدن سایدن المعارة والعرار بانك کردن شترمرغ
المقادة والعرار کم شدن شیر شتر المقارة با کسی فرا گرفتن المهارة
در روی بلکفتن کسی را ف المعانة كالمغالبة والممانعة س
المماسّة والماس یکدیگر را سودن ومباضعت کردن ض
المحاضة یکدیگر را برافروختن المعاضة والعضاض یکدیگر را
بدندان گرفتن ط المماطة كالمشارة ف المداقة والدقاق
الأجهان المصافقة با قومی صف کشیدن المكافقة كالممانعة ق
المحاقة والحقاق المخاصمة المداقة کار بر کسی باریك فا گرفتن
المشاقة والشقاق ک الماكة كالمباكة ل المحالة والحلال
المحابة م المتامة والتمام با چیزی نورد کردن تمامی المشامة
چیزی را بوئیدن ونزدیك شدن لشکری بدیگری چنانکه زخم
توان کردن بیکدیگر را المضامة فا کسی نزدیك شدن ن
المعانة والعنان كالمعارضة ومن المعتل منه د
المواددة والوداد كالمحابة ومن المهموز الفاء
ب المواءبة با کسی دستان آوردن ذ المؤاخذة کسی را

بگاه

بگاه او گرفتن ر المؤاجرة چیزی بمزد فا کسی دادن المؤازرة یاری کردن
المؤاصرة كالمكاسرة المؤامرة كالمشاورة س المؤالسة کسی را
خیانت کردن المؤانسة کسی را مونس بودن ف المؤالفة و
الإلاف پیوستن با کسی ل المؤاكلة با کسی خوردن ن المؤاجنة
کینه
معا با یکدیگر داشتن ومن الناقص المهموز الفاء
ت المؤاتاة المطاوعة خ المؤاخاة والإخاء با کسی برادری
کردن وگرفتن وباهم برادری دادن ز المؤازاة كالمقابلة
س المؤاساة مثل المواساة وکسی در چیزی خود خویشتن داشتن
ومن المهموز العین ر المماراة كالمخالفة والمفاخرة
ل المساءلة کسی را پرسیدن وازیکدیگر خواستن م
الملاءمة میان دو چیز فراهم آوردن ونیکو کردن ومن
المعتل المهموز العین ل المؤالة از کسی رهایی جستن
ونعدی بعن ومن الناقص المهموز العین ر المراءاة
والرئاء کاری براه دیدن کسی کردن ومن المهموز
اللام ج المفاجاة کسی را ناگاه گرفتن ر المباراة از یکدیگر

بتوار شدن وجل گشتن المداراة بكديكر را دفع كردن دارة لغةٌ في
داراه ف المكافاة كسى را بكردار پاداش ل الممالاة كالمعاونة
ومن المعتل المهموز اللام ط المواطاة والوطاء كالموافقة
ومن الاجوف المهموز اللام ن المناواة كالمناوأة
ه المهاواة الموافقة باب الافتعال
ب الاجتناب الجذاب الاجتلاب الجلب الاجتناب يكسو
شدن وازچيزى دور گشتن وجنب شدن الاحتجاب در حجاب
شدن الاحتراب بايكديكر حرب كردن الاحتساب مزد بوسيد
وفا حساب آوردن والثاني يعدّى بالباء الاحتطاب الحطب
الاحتقاب گاه وماننده آن بود اشتن الاحتلاب شير دوشيدن
خوشتن را الاختضاب بوذن خواستن داشتن الاختلاب
الخلابة الارتغاب الرغبة الارتقاب چشم داشتن الارتكاب
گناه وماننده آن كردن الاستلاب السلب الاستيعاب سبيد شدن
موى الاصطحاب بخش باستحواها تا جوش برود ابكَ تا نار خوش
كنا الاضطراب سخت جنبانيدن وشوريده شدن وبايكديكر شمشير

زدن

زدن وبهم بازكوفتن وازشمشير كوييدن الاطراب الطرب الاطلاب
الطلب الاعتناب از چيزى واكردن الاعتصاب عمامه در سر بستن
وتاج بر سر خويشتن نهادن الاعتقاب وازداشتن چيزى ازمشترى
از بيع تا هلاك شود الاغتراب بغريب شدن الاغتصاب الغصب
الاقتراب القرب الاقتضاب در حال چيزى گفتن وبريدن ازشيى
وبر شتر رياضت نا داده نشستن الاكتئاب خود را بستن الاكتساب
كسب كردن وتصرف كردن دران الالتهاب افروخته شدن آتش
الانتخاب معا بر كزيدن الانتجاب مثل النجب الانتحاب مثل الانتحاب
الانتقاب بر روى بانيخ كردن الانتساب خود را كسي بازخواندن
الانتشاب النشوب الانتصاب بر پاى خواستن وبكارى ايستادكى
كردن الانتقاب روى بوشيدن الانتهاب النهب ت الارتيات
تاكاه بودن ودروقت شعر وماننده آن گفتن الالتفات فرا ديگرشى
الانتعات نعت بدير شدن الانتكات بر وى افتادن ث
الابتحاث البحث الابتعاث البعث الاجتداث گور كندن
الاجتراث كشت كردن الاضطباث الضبث الاكتراث باك داشتن

الانتقاث شنافتن الانتكاث شكسته شدن ج الابتهاج
شاد شدن الاختلاج والتخلج والتخلجان اندیشه در دل افتادن الادلاج
در آخر شب رفتن الارتتاج بسته شدن الارتعاج بسیار جستن برق
وبسیار شدن مال الاعتلاج با یکدیگر بر آویختن در کشتی وماننده آن
الامتزاج آمیخته شدن الانفتاج بیرون آمدن شکم وپهلو از
بس خوردن وماننده آن الابتهاج بجا آوردن راه ح الاجتداح
بمجدح الاجتراح الاکتساب الاذباح ذبیح ساختن خودرا الارتكاح
آکنده شدن الاصطباح صبوحی خوردن الاصطلاح با یکدیگر
صلح کردن الاطراح الطرح الاطفاح کفانیدن دیگ فرا گرفتن
الافتتاح ابتدا کردن وگشادن الافتضاح رسوا شدن الاقتراح
القدح الاقتراح چیزی بتحکم از کسی درخواستن وچیزی گفتن
بوقت الاقتماح القمح الاکتساح الکسح الامتداح المدح الانتصاح
نصیحت پذیرفتن الانتضاح پاشیده شدن آب وماننده آن
الانتطاح با یکدیگر سرو زدن خ الاصطراخ الصراخ الاطباخ
بختی ساختن الافتضاخ از غوره خرما سیکی ساختن

الامتضاخ

الامتضاخ الامتطاخ بیرون کشیدن الامتلاخ شمشیر از
نیام برکشیدن الانتساخ نسخت کردن الانتفاخ باد کردن
وآماهیده شدن د الابتراد خودرا با آب سرد بشستن الاجتلاد
با یکدیگر شمشیر زدن الاجتهاد کوشیدن وراه صواب جستن
الاحتشاد گرد آمدن وبوش کردن الاحتفاد خودرا الارتداد
الردة الارتعاد لرزیدن الارتفاد نافتن مال نکسب الازدراد
الزرد الاستناد پشت بچیزی واز کذاشتن وپناه با کسی دادن وبعدی
بیماری الاضطهاد القهر الاطراد روان وپیوسته شدن
ورانه شدن الاعتضاد کسی را یار گرفتن الاعتقاد صیغی ساختن
ودل گرفتن وقرار دادن بدل الاعتماد دستار بکی شب وقت
آن پنهان شدن الافتصاد الفصد الافتقاد الفقد الاقتصاد
القصد الاقتصاد میانجی نگاه داشتن الاقتعاد شتر را مرکب خود
ساختن الالتباد بر هم نشستن الالتحاد چسبیدن الامتهاد هموار
شدن الانتقاد نقد ستدن ذ الاتخاذ فرا گرفتن چیزی
الاجتباذ الجبذ الاحتذاذ انه الکسی بستن الانتباذ

بیکسو شدن و بند کردن را الابتدار شتافتن بسوی چیزی و بعدی
بالی و بنفسه الابتسار کشتی کردن شتر با ماده بکشن با آمدن
الابتکار نوباوه چیزی فرا گرفتن و بامداد بجای شدن الابتهار
زن بی گناه را بخویشتن آلوده کردن الاتجار التجارة الاثغار معا
دندان برآمدن الاجبار نیکو شدن حال کسی الاجتزار شتر کشتن
الاجتهار برون آمدن حال کسی که در زیر خاک شده باشد
با دید آوردن الاحتجار حجره ساختن و در سوراخ کردن الاحتضار
الحضور الاحتظار حظیره ساختن الاحتفار مثل الحفر
الاحتکار غله نگاه داشتن جهت گرانی الاختبار آزمودن
الاختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه تر گرفتن الاختضار نبات
بسبزی درودن و بجوانی مرگ آمدن الاختمار سرپوش بر سر
افکندن و بر آمدن آرد سرکشته و می کردن و خمار شکستن
کسی الادخار الذخر الادکار بیاد آوردن الاذبار خود را
بشتن الازدجار باز زدن و بازایستادن از کاری بزجر کسی
الازدلاق برداشتن الازدهار نگهبانی چیزی کردن

وبعدی

وبعدی بالباء الاستبار در پرده شدن الاستجار بسحرگاه رفتن
و بانگ کردن خروس در آن وقت الاستطار السطر الاستعار افروخته
شدن آتش الاشتجار دست فرا زنخدان نهادن از اندوه و خصومت
کردن با یکدیگر الاشتهار مشهور کردن و مشهور شدن الاصطبار
الصبر الاضطهار باریک میان شدن و در دل داشتن الاطفار
الظفر الاظطفار الظفر الاعتبار عبرت گرفتن و باندیشه از پی
چیزی فرا شدن الاعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک
و معجر بر افکندن الاعتذار عذرها خواستن و دوشیزگی بردن
الاعتسار غریم بادرویش دست تنگی فرا گرفتن و بستم بر کاری
داشتن الاعتصار عصیر ساختن خود را و پناه بکسی و یا بچیزی
دادن الاعتقار درویش شدن پشت ستور از زین و یا از پالان
الاعتکار العکر الاعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد
کردن و عمامه در سر بستن الاغتفار المغفرة الافتخار الفخر
الافتقار درویش شدن الاقتدار توانا شدن و در دیگ
چیزی پختن الاقتسار القسر الاقتصار بچیزی فرا ستادن

بستن کردن و یعدّی بعلی الاقتدار القفر الانتشار افشانده شدن
الانتشار النشر الانتشار پراکنده شدن و هو النعوظ ایضا
الانتصار داد ستدن الانتظار چشم داشتن الانتقار مهمانی
خاص کردن و گزیده کردن الانتهار النهر الاهتصار شکستن
ر الابتراز البروز الانجاز بجا شدن وانار بو میاز رستن
والثانی یعدّی بالباء الاحتراز خود را از چیزی نگاه داشتن
الاختباز نان پختن خود را الارتجاز رجز خواندن الارتماز
مضطرب بودن از زخم الاعتناز یکسو شدن الاغتماز
کسی را بکار عیب کردن الاکتناز آکنده شدن مغز و خوشه
الاهتناز بغنیمت گرفتن و شدن س الاحتباس باز داشتن
و باز داشته شدن الاحتراس خود را بدست فرا گرفتن و گوسپند
دزدیدن از کوه الاختلاس الخلس الارتجاس بانگ کردن
ابر الارتکاس در افتادن بس از رهایی از آن الاغتماس
بآب فرو شدن الافتراس الفرس الاقتباس فرا گرفتن علم
و آتش الالتباس پوشیده شدن و شوریده شدن کار الالتماس

جستن الانتکاس نگونسار شدن الانتهاس النهس ش الاحتشاش
حشو گرفتن الاختراش بکد بکر را خراشیدن الارتعاش الارتعاد
الارتهاش دست ستور در هم گرفتن چنانکه خون آلود شود الافتراش
دو ارش بر زمین نهادن در وقت جماع کردن و گسترده شدن الانتعاش
سوخته شدن الانتعاش برخواستن شکوفه و نیکو شدن
حال کسی و بلند شدن الانتغاش موی کسی و اتیغ ساختن الانتفاش
بهم بر رفتن مردمان و ملخ و جز آن ص الارتخاص ارزان خریدن
الارتقاص بجهیدن مار بر خود چون زخمش رسد الانقعاص
واپژوهیدن الافتراص وقت چیزی را چشم داشتن الاقتناص
القنص الالتحاص بسته گردانیدن کار کسی صعب مردم را در خود
الانتقاص کم شدن و کم کردن و حد کسی افتادن ض الاختضاض
ختنه کردن زن الارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر الارتماض
سوخته شدن از اندوه و درد الاعتراض کسی چیزی بیش آمدن
و خالی گشتن از چیزی و بر کسی در آمدن در چیزی الاغتماض
برهم آمدن چشم الافتراض الفرض الاقتراض بقرض ستدن

الامتخاض شیر و بزه خوردن الامتعاض خشم گرفتن و یعدّی بمن
الانتقاض ویران شدن بنا و تاب باز دادن ریسمان و ریش و شکستن
شدن عهد الانتهاض النهوض ط الاختلاط خشم گرفتن
الاختباط برگ از درخت فرو کردن چهارپا را و نزدیک کسی شدن
یا با او نیکوی کردن بی وسیلتی و قرابتی الاختراط شمشیر از نیام
برکشیدن الاختلاط آمیخته شدن و شوریده خود شدن
الارتباط الربط الاستراط السرط الاستعاط دارو در بینی خود
انداختن الاشتراط شرط کردن الاعتباط بی سببی شتر را کشتن
و بجوانی مردن بی علتی الاغتباط کسی گفتن که من بهترم و بزها
بودن و شاد شدن الاقتعاط عمامه در سر بستن بی تحت
الحنک الالتباط دویدن شترمرغ الالتقاط برچیدن و ناگاه
نا بر سر چیزی رسیدن الامتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام
برکشیدن الامتشاط موی فرو گرفتن کنگره بشانه زن خویشتن را
الانتشاط کشیدن ظ الاحتفاظ نگه داشتن و یعدّی
بالباء ع الابتداع نو چیزی آوردن و نهادن الابتلاع

البلع

البلع الاتباع پی روی کردن کسی را الاجتزاع بکاو فرو بردن آب
الاجتماع فراهم آمدن و بجاه مردان رسیدن الاخداع فریفته
شدن الاختراع فرا یافتن از خود و نوکاری کردن الاختشاع الخشوع
الاختضاع الخضوع الاختلاع خویشتن وا خریدن زن از شوهر
و عطا که داده باشد و شوهر وا ستدن و فرا گردانیدن
خویشتن را الارتفاع بلند شدن الادراع چیزی در پوشیدن
الارتباع بهاران جای بودن و بهار خوردن و دو و چر شدن مردم
و ستور فراشتن و دویدن شتر الارتجاع شتران فروختن و بها
آن چیزی دیگر خریدن سود را و داده باز ستدن و باز گردانیدن
الارتقاع آلوده شدن و انکاری باز زده شدن الارتضاع
الرضاع الارتقاع الاکتناث الازدلاع کشت و در کردن
خود را الاستماع گوش فرا داشتن الاصطراع با یکدیگر کشتی
گرفتن الاصطناع با کسی نیکوی کردن و یعدّی بنفسه و الی و عند
الاضطناع ر دادن زیر نقل راست دو آمدن و بود و نیز
چپ افکندن الاضطجاع بر پهلو خفتن الاضطلاع و الاطلاع

الافتراع دوشیزگی دختر بردن

توگشتن بوکاری ویا بویاری ویعدّی بالباء الاطلاع دیده ورشدن
الاقتراع بر گزیدن ویا یکدیگر قرعه زدن الاقتطاع پاره از زمین
یا از چیزی باز کردن الاقتلاع القلع الاقتماع همه شراب از انا
بخوردن یا بیرون کردن الاکتناع با هم آمدن وسخت گشتن و جمع
آمدن الالتیاع معاً سخت درد کردن چشم و دیدن و خواه الالتفاع
چادر بسر گرفتن الالتماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن
الامتقاع مثله فی المعنی الثانی الامتناع و از ایستادن و قوی
گشتن الانتجاع گیاه و آب جستن و نزدیک کسی شدن
نیکوی را الانتزاع النزع الانتقاع سود بر گرداشتن
الاهتزاع لرزیدن غ الادتداغ در نزول افتادن
الاصطباغ نان خورش کردن ویعدی بالباء الافتراغ
بر خود ریختن و هم ریختن آب ف الاختراف میوه
ور شدن الاحتراف الحرف الاختطاف الخطف
الاختلاف خلاف کردن و نزدیک کسی وامد کردن
از بهر تعلیم وغیره ان والثانی یعدی بالی و هم در
شدن

شدن و گردیدن الارتداف از پی کسی در آمدن الارتشاف الرشف
الازدلاف بیکدیگر نزدیک شدن و گرد آمدن الاشتراف بلند
شدن الاصطراف جبلت کردن الاطراف نو گرفتن چیزی الاعتراف
خستو شدن و اقرار و صبر کردن و بر رسیدن الاعتساف بر بی
راه رفتن الاعتصاف کسب کردن الاعتکاف در جای مقیم شدن
الاعتلاف علف خوردن الاعتناف ناخوش آمدن الاغتراف
آب بدست بر گرفتن و خوردن بکفچلیز از دیگ بر آوردن الاقتحاف
سخت آشامیدن الاقتراف کسب کردن روزی نیک و بد الاکتناف
گرد چیزی در آمدن الالتحاف الالتفاع الالتفاف معاً فرو پیچیدن
و چیزی زود باز گرفتن الالتقاف بر کنده شدن موی الانتحاف
معاً بیرون آوردن الانتلاف نده شدن بنیه الانتتاف برکنده
شدن موی پوست باز کندن الانتشاف کفی شیر آشامیدن الانتصاف
نیمه شدن روز و مانند آن و داد ستدن و انجام بلان ماند
الانکشاف از بالا بکند شتن و الاحتراق سوختن الاختراق
رود در زیدن باد و دروغ فا بافتن و کذا الاختلاق فی المعنی الثانی

الاختناق خفه شدن الارتزاق روزی ستدن الارتفاق بر [illegible]
تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن الاستباق بر یکدیگر پیشی گرفتن
و با یکدیگر تیر انداختن الاستراق دزدیده سخن کسی را گوش گرفتن
ومنه استرق السمع الاصطفاق بهم باز گرفتن و آواز دادن رودها
و مانند آن الاطراق بهم پیچیدن موی الاعتراق اندک گوشت شئ
وکردن الاعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن الاعتناق
دست بگردن یکدیگر فرا کردن و بجد پیش کار فرا شدن الاغتباق
غبوق خوردن الافتراق از یکدیگر جدا شدن الاقتلاق عجب آمدن
در رفتن و مانند آن الالتزاق والالتصاق والالتساق بهم وا دوسیدن
بچیزی الامحاق نیست شدن الانتطاق کمر بستن و نطاق فرا بستن
ک الابتراک شتافتن وهو ایضا من البروک الاحتناک
بخود ملح نبات را و لو تشبه دهن ستور کردن و محبوب کردن مرد
وا زین بر کندن الادراک در یکدیگر رسیدن الارتباک آمیخته
شدن و در دو حل و کاری صعب گرفتار آمدن الاشتباک بهم
در شدن الاشتراک انبوهی کردن الاعتراک جنگ در زدن

الاعتفاک

الانتفاک سومت کسی شکستن ل الابتذال باز درونه داشتن جامه
و مانند آن الابتقال گیاه خوردن الابتهال بزاری دعا کردن
بیکدیگر و لعنت کردن الاحتبال شاد شدن الاجتعال الجعل
الاجتمال الجمل الاحتبال بدام داهول صید کردن الاحتفال
الحفل و پوشو کردن دیگ را الاحتمال برداشتن و از کسی فرو بردن
و از منزل برفتن الاختبال کم خرد و ناقص گردانیدن الاختزال
الاقتطاع الادخال الدخول والمدخل الشرب فی الارض الارتجال
اندیشه بسیار شعر گفتن و مانند آن درحال الارتحال الترحل
الازدمال برداشتن الاشتعال برافروختن آتش فهو پیدا شده
سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتمال جامه بخود
در گرفتن و یعدی بالباء و بیز بر چیزی در آمدن و یعدی بعلی
الاعتدال راست شدن الاعتزال یکسو شدن الاعتقال
بنیزه میان رکاب و ساق نگاه داشتن و پیوسته گردانیدن
زبان و بند کردن کسی را و بسته شدن شکم و پای گوسفند در
میان دو ساق گرفتن بوقت دوشیدن الاعتمال کار کردن

خودرا الاعتبال سوفتن خود شیشتن الاغتفال غافل کرفتن
کسی را الاقتعال معا نو کرفتن کار را الاقتبال کار ندکردن بایکدیکر
و عاشق کسی را الاکتحال خودرا سرمه درکردن الاکتفال کلیمی
با چیزی کرد کوهان شتر درکرفتن بر نشستن را الاکتمال بجای
رسیدن بنال و تمام خرد شدن مردم و بکمال رسیدن الامتثال
فرمان بجای آوردن الانتقال از میان قومی بیرون شدن الانتحال
سخن کسی بر خویشتن بستن الانتخال بر کزیدن الانتشال از
دیک برکشیدن کوشت و مانند آن الانتضال بایکدیکر تیر انداختن
الانتعال نعلین و مانند آن در پای کردن الانتفال چیزی فرو
کردن و از چیزی بیزاری کردن الانتقال از جای بجای شدن
الاهتبال بغنیمت کرفتن م الابتسام التبسم الاجترام جرم
کردن و بار خرما بریدن الاجتزام الجزم الاحتجام حجامت
کردن خودرا الاحتدام سخت کرم شدن وقت و آتش و کرما
و سینه از خشم الاحترام حرمت داشتن و سخت سرخ شدن
خون چنانکه با سیاهی زند الاحتزام در پوشیدن جامه

و یلج الاحتشام دکستاخی کردن و یتعدی بنفسه و بمن الاحتکام
الحکم الاحتلام الحلم الاختتام ختم کردن الاخترام کالاقتطاع
و ببریدن الاختصام بایکدیکر خصومت کردن الادعام تکیه کردن
بر چیزی و ستون فرانهادن الادغام مدغم شدن الارتسام
الامتثال والدعا ایضا الارتشام مهر کردن غله و مانند آن الارتطام
در کل و بار در کاری دشوار کرفتار آمدن الارتکام بر هم نشستن
الازدحام انبوهی کردن الازدقام الابتلاع الاستلام بوسه دادن
و بادر بر کرفتن و بسودن حجر الاسود را الاستهام بایکدیکر قرعه
زدن الاصطرام بار خرما بریدن الاصطلام بهم بازکرفتن الاصطلام
از بن برکندن الاضطرام زبانه زدن آتش الاطعام چشیدن
الاضطلام و الاظطلام بیداد کردن نهادن الاعتزام العزم
الاعتزام العزم و یتعدی بعلی الاعتصام چنک در زدن
الاعتذام همه شیر بخوردن بچه از پستان مادر الاغتنام غنیمت
کرفتن و بغنیمت داشتن الانقحام بعنف در شدن و حقیر
در شدن الاقتسام قسمت کردن و بایکدیکر سوکند خوردن

الاکتتام الکتمان الالتثام اللثم الالتحام بهم شدن جراحت و
پیوستن بایکدیگر و پیوسته شدن جنگ الالتدام الاضطراب
زدن موج و دست بر روی زدن در مصیبت الالتیام درهم
گرفتن الالتطام شوریدن موج الانتظام النظم والامر وجز
آن بهم باز و خلق الانتقام کینه کشیدن الاحترام بانگ کردن
رعد و مانند آن الاهتضام بیداد کردن و از حق کسی کم کردن
ن الاتحان بایکدیگر راست آمدن الاحتجان الحجن الاختزان
الخزن الاحتضان الحضن الاحتقان حقنه کردن الاختزان
چیزی از بهر خود در خزینه نهادن الادخان خویشتن را بچیزی
دود کردن الادهان خود را بروغن چرب کردن الارتجان
شوریده شدن کار الارتهان بگرو بستن و بگرو فرستادن
الاصطبان چیزی در بدیر کش زدن الاصطفان بپشت
پا بگون کسی را زدن الاطعان بایکدیگر نیزه زدن الاعتجان
العجن الافتتان بفتنه افتادن الاقتران قرین شدن
الامتحان بیازمودن الامتهان الابتذال ه الاشتباه

مانند شدن

ومانند شدن بچیزی و پوشیده شدن کار بکسی الاکتناه بغایت چیزی رسیدن
الانتباه بیدار شدن **ومن المعتل** ب الاتهاب هبه
فرا پذیرفتن ج الاتلاج الولوج ح الاتضاح الوضوح خ
الاتساخ الوسخ د الاتحاد یکی شدن الاتعاد وعده فرا پذیرفتن
و بایکدیگر وعده نهادن الاتقاد افروخته شدن آتش ر الاتجار داد
بگونه فرود ستدن و علاج کردن الاتزار ازار کردن ظ الاتعاظ پند
پذیرفتن ع الاتلاع بنا زیستن الاتزاع وانا ستیدن الاتساع
فراخ شدن و در جاه کنجیدن الاتضاع فرو مایه و فرو نهاده شدن
ف الاتصاف صفت کردن ق الاتساق فراهم آمدن و تمام
و پر شدن الاتثاق قدید کردن الاتفاق بایکدیگر موافقت کردن
و اتفاق افتادن ل الاتصال پیوسته شدن الاتکال تکیه و
اعتماد کردن م الاتخام ناگوار شدن الاتثام خویشتن بچیزی
نشاه کردن الاتهام کسی بچیزی تهمت کردن و نهادن ن الاتنان
تر کردن و تر شدن الاتزان سخنه فرا ستدن ه الاتجاه توجه
شدن و روی بدادن کار **ومن اللفیف المفروق**

ق الاتقاء پرهیز کردن و پیش چیزی باز بودن والثانی
یعدی الی المفعول الثانی بالباء **ومن الاجوف** ب
الاجتیاب واکذاشتن بیابان و در پوشیدن جامه الارتیاب
بشک شدن الاغتیاب غیبت کردن الانتیاب نوبت
آمدن ونوبت داشتن و برخاستن بجای کسی وقصد کردن
وکسی را کاری رسیدن ت الاختیات الحوت الاقتیات
بکاری قیام نمودن بی یاری خواستن از کسی الاقتیات
قوت فرا گرفتن وخوردن ث الالتیاث بپیچیده شدن
چیزی بر چیزی وموی برقلم ودشوار شدن وشوریده
گشتن کار بر کسی والابطائی العمل ج الاحتیاج نیازمند
گشتن ویعدی بالی الاهتیاج انگیخته شدن شتر ح
الاجتیاح بودن سوما میوه را واز بن برکندن الارتیاح
شاد شدن وبخشودن الالتیاح تشنه شدن الامتیاح
المیح د الارتیاد افزون شدن وافزون کردن الاستیاد
مهتر قومی گشتن ومهتری زنان قومی را بخواستن الاصطیاد

الصید

الصید الاعتیاد عادت کردن وآمدن الاقتیاد القود ر
الابتیار البور الاختیار برگزیدن الازدیار زیارت کردن
الاستیار خاربار آوردن الاشتیار الشور الامتیار مثل
المیر ز الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز الحوز الاهتیاز جدا ماند
شدن س الاقتیاس القیاس ش الارتیاش نیکو شدن حال
الانتیاش التناول ص الاعتیاص بپیچیده و دشوار شدن کار
ومسئله وجز آن ویعدی بعلی ض الاختیاض خود در پوشیدن
الارتیاض ریاضت بنفس الاعتیاض عوض ستدن
الاهتیاض الهیض ط الاحتیاط احتیاط کردن الاغتیاط
الغیاط ظ الاغتیاظ خشم گرفتن ع الابتیاع خریدن
وفروختن الارتیاع ترسیدن الالتیاع سوخته شدن دل
از عشق و یا از اندوه ف الاجتیاف در میان چیزی
شدن الاستیاف السیف الاشتیاف در آن نگریستن برق
وجز آن الاصطیاف تابستان بجای مقام رسیدن الاطیاف
اللطیف الاقتیاف القوف الاهتیاف العطش ق

الارتیاق الشوق الاشتیاق آرزومند شدن ویعدی
بالی الاعتیاق العوق کا الاستیاک مسواک بکار
داشتن ل الاجتیال الجول الاجتیال حیلت ساختن
وحوالت فرا پذرفتن الاحتیال کشتی کردن الاشتیال
الشول الاغتیال ناگاه کشتن الاقتیال تحکم کردن وقول
گفتن الاکتیال بپیموده فاستدن الاهتیال ترسیدن
م گوسفند درخانه باز داشتن وعلف دادن پرواکتن
الاستیام در بیع مکاس کردن الاعتیام الاختیار
ن الاخیان الخیانة الادیان بوام خریدن الازدیان
آراسته شدن الاعتیان بنسیه خریدن وبخشم کردن
ومن الاجوف الواوی علی التمام ج الاز
دواج جفت شدن د الاعتواد از پس یکدیگر درآمدن
کاد کسی ش الاحتواش گرد در رفتن ومن الناقص
ب الاجتباء برگزیدن الاحتباء بحبوه نشستن الاستباء
السبی الاطباء الطبی الاکتباء خویشتن را نخود کردن

ج الارتجاء الرجاء الانتجاء بایکدیگر راز گفتن ح الالتحاء
الاجتیاح الالتحاء باریش شدن وپوست از چوب باز کردن
الاستحاء ستوده شدن الانتحاء اعتمال کردن وقصد کردن
خ الانتخاء مفاخرت وتکبر کردن د الاجتداء عطاء و
منفعت خواستن الارتداء ردا برافکندن الاعتداء از حد
درگذشتن ویعدی بعلی وبیدار کردن الاغتداء الغدو الافتداء
خویشتن را بازخریدن وبرنجی کسی شدن الاقتداء پی بردن
بکسی ویعدی بالباء الانتداء انجمن کردن وبانجمن شدن
الاهتداء راه راست گرفتن ذ الاحتذاء بکسی پی بردن
وبنهاد کسی کاری کردن ونعلین درپای کسی کردن الاغتذاء
پرورده شدن ر الادراء الدری الاذراء برداشتن
الازدراء حقیر داشتن الاستراء برگزیدن الاشتراء خریدن
وفروختن الاعتراء العرو الافتراء دروغ فرا بافتن وپوسته
درپوشیدن الاقتراء القرو الاکتراء بکرایه فرادادن
الامتراء بشک شدن وبرون آوردن از ابر ونگانان ستور

وشیر از بستان ز الاعتزاء وخود را بکسی وا نخواندن س
الاحتساء الحسود الاكتساء در خود پوشیدن ش
الاحتشاء بیا کندن زن حایض نلام خود را بچیزی الارتشاء
رشوت ستدن الانتشاء مست شدن ص الاختصاء
خود را خصی کردن الاعتصاء شمشیر زدن ویعدّی بالباء
ض الارتضاء بسندیدن الاقتضاء تقاضا کردن الانتضاء
شمشیر بر کشیدن از نیام ط الاختطاء الخطر الامتطاء مرکب
گرفتن ظ الاحتظاء بهره مند شدن الالتظاء زبانه زدن
آتش ع الادّعاء دعوی کردن الارتعاء چرا کردن غ
الابتغاء جستن الارتغاء کفی شیر خوردن ف الاختفاء
پوشیده آوردن الاستفاء شفا یافتن الاصطفاء برگزیدن
الاعتفاء عطا خواستن الاقتفاء برگزیدن وا ثبی فراشدن
الاكتفاء بسنده کردن الانتفاء بیرون شدن ونیست کردن
وشدن ویکجا کشتن ق الارتقاء الرقی ویعدی بفی
الاستقاء آب بر کشیدن الاعتقاء الاعتیاق الالتقاء

تمام

فراهم رسیدن ویکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن ومغز استخوان
بیرون کردن ک الاستباك الاستكاء از کسی ویا از چیزی
بنالیدن وگله کردن ل الابتلاء بیازمودن ومبتلا کردن
الاجتلاء بعروس وبهرج بر تو عرض کند نگرستن ویاك کردن
شمشیر الاختلاء گیاه ومانند آن درودن الاصطلاء بآتش
تافتن وگرم شدن الاطّلاء دارو بر خود اندودن الاعتلاء
العلو الاغتلاء الغلی الاقتلاء القلو الاكتلاء الكلی م
الاحتماء خود را از چیزی نگاه داشتن الارتماء با یکدیگر تیر
انداختن وچیزی بجیلا انداختن وانداخته شدن الاعتماء
الاصطفاء الانتماء الاعتزاء ویعدّی بالی ن الاقتناء خود را
بنا کردن الاجتناء الجنی الادناء الدنو الاستناء الاسقاء
الاصطناء والاطناء والاضناء الضنی الاعتناء بعنایت
شدن وتیمار داشتن الاقتناء گرفتن الاكتناء کنیت کردن
الابتناء بنا شدن ه الازدهاء فا جنبانیدن کار بر کسی
وحقیر داشتن وکبر ورزی کردن الاشتهاء آرزو خواستن

و آرزو کردن الاشتهاء وا ایستادن و فرا چیزی رسیدن و بتمامت
رسیدن **و من اللفیف المقرون** ج الاحتواء بر چیزی
دست یافتن و یعدّی بعلی و جمع کردن و یعدّی بنفسه د
الادواء بوستک سر سیر بخوردن ر الارتواء سیراب شدن
س الاستواء تمام شدن و بتمامی جائی رسیدن و قصد
چیزی کردن و بر چیزی اقبال کردن و بر چیزی دست یافتن
والثانی یعدّی بالی والرابع والخامس یعدیان بعلی ش
الانشواء چیزی بریان کردن ق الاقتواء خاص کردن خود را
آنچ از دیگری خریده باشی بنیادی ک الاکتواء الکی ل
الالتواء پیچیده شدن ن الانتواء النیّة **و من المضا
عف** ب الاجتباب الاحب الاستباب بکدیگر را
دشنام دادن الاصطباب الانصباب الاصباب فرا کش
آمدن ث الاجتثاث از بن بریدن و یا بر کندن الاحتثاث
الحث الارتثاث خسته را که در وجان باشدن از جنگ گاه
بیرون آوردن ج الاحتجاج حجت آوردن الاختجاج

کوزد فتن

کوزد فتن الارتجاج لرزیدن و جنبیدن الالتجاج بهم در شدن
آوازها خ الالتخاخ شوریدن شدن کار و شوریده خرد
شدن مست الامتخاخ مغز استخوان بیرون کردن د
الاحتداد تیز شدن کارد و زخم الارتداد بر گشتن از سلمانی
و جزآن الاستداد استوار و راست ایستادن دست بر کاری
الاشتداد سخت شدن و دویدن و حمله بردن الاعتداد
فرا شمار آوردن و یعدی بالباء و فخر کردن و عدّه داشتن زن
و شمرده شدن الالتداد داروی که بجانب دهان فرو کنند
خوردن الاستداد کشیده شدن و تمام بالا کشتن و فرو
شدن آب جوی و دریا ذ الاحتذاذ الجذ الالتذاذ مزه
یافتن الامتذاذ بریدن ر الاجترار کشیدن و نشخوار کردن
الاصطرار تنگ شدن سم الاضطرار بیچاره گردانیدن الاغترار
تعرض کردن امر معروف را بی سوال از کسی الاغترار ناگاه
گرفتن و فریفته شدن الافترار واکاویدن دندان
برهنه کردن الاقترار خود را با آب سرد شستن و زنده از بن

دیك فراكردن وارام گرفتن در رحم ماده ز الابتزاز البز
المجرد من الثیاب الاجتزاز الجز الاحتزاز الحز الاختزاز هم
بازدوختن الارتزاز جنبیدن واستوار شدن چیزی در چیزی
الاعتزاز عزیز شدن الاهتزاز جنبیدن س الاجتساس
الجس الاعتساس العس ش الاحتشاش گیاه خشك كردن
الاعتشاش آشیانه كردن مرغ در پوشش ص الاختصاص
الخصوص الاقتصاص بر گفتن حدیث واز پی فرا شدن
وقصاص ستدن الامتصاص المص ض الافتضاض مهر
شكستن الاقتضاض دوشیزگی بردن الامتضاض المض
الارتضاض شكستن ط الاختطاط خط ریش در آمدن
ونشان بنا بر كشیدن الاشتطاط از حد در گذشتن ف
الاختفاف موزه در پای كردن الازدفاف الزفاف الاشتفاف
الشف الاشتفاف همه آب بخوردن از اناء الاصطفاف
بر استها ایستادن در نماز ودر جنگ الاعتفاف اندك
خوردن الالتفاف خویشتن را در جای پیچیدن و هم در

شدن

شدن گیاه وشاخهای درخت ق الاحتقاق با یكدیگر خصومت
كردن الاشتقاق شكافتن سخنی از سخنی وپی فرا ستدن
الامتقاق مكیدن بچه همه شیر را از پستان مادر و مكیدن
مغز از استخوان ك الاحتكاك خود را بچیزی بخاریدن
وباكسی واكوشیدن الاستكاك كر شدن گوش الاصطكاك
بهم وازگرفتن زانوها در وقت خصومت الامتكاك مكیدن
همه شیر از پستان ل الابتلال تر شدن واز بیماری به
شدن الاجتلال الجل الاحتلال الحلول الاختلال
باز دوختن بهم و خلل شدن كار و شیرین گیاه خوردن
شتر و نیازمند گشتن بچیزی و بعدی با لی و نزار گشتن الاشتكال
الشل الامتلال نالنده شدن و خانه آوردن والثانی
بعدی با لباء الاغتلال تشنه شدن الاكتلال كما بید
الامتلال الملل م الاحتمام برفتن جاه و پاك كردن گیاه
الائتمام خوردن الانتمام النم الاختطام با هم آمدن
الاعتمام عمامه در سر بستن و بجای رسیدن نبات

الاعتمام اللّوم بودن الاقتمام فرا رفتن الاهتمام تيمار
داشتن ن الاجتنان پنهان شدن الاستنان بنشاط
دويدن اسب وآهو وجز آن وسنت گرفتن الاصطنان
والاطنان متهم كردن كسى را بچيزى الاعتنان العرض الافتنان
نوعهاى مختلف آوردن الاكتنان پنهان شدن الامتنان
نعمت دادن ومنت نهادن ومن المهموز الفاء
ب الائتناب بر اصل پى آستين پوشيدن نز الائتشاب
شوديه نژاد ونسب شدن د الائتخاذ بيكديگر را فرا
گرفتن در جنگ ر الائتبار كسى گرفتن تا خوما بنا نر آتش
دهد الائتجار مزد فرستدن الائتزار ازار پوشيدن
الائتمار مشورت كردن بايكديگر و فرمان بردن ط
الائتقاط پينو كردن ف الائتلاف بايكديگر الفت كردن
الائتناف نو گرفتن كار ق الائتلاق درفشيدن ك
الائتفاك بر گرديدن بانگونه ل الائتكال خورده شدن
دندان وسو وما نند آن وسخت خشم گرفتن م الائتطام

العصر

عف

العصر ن الائتمان ايمن شدن وايمن بودن بكسى ومن المضاعف
المهموز الفاء ج الائتجاج سخت افروخته شدن آتش م
الائتمام الاقتداء ومن الاجوف المهموز الفاء
ب الائتياب الاوب ل الائتيال ساختن چيزى ومن
الناقص المهموز الفاء س الائتساء كالاقتداء ل
الائتلاء سوگند خوردن وتقصير كردن ومن المهموز
العين ب الارتداب بر داشتن الاكتئاب اندوهگن
شدن د الارتباد لرزيدن تن از تازگى فرهى الاطّئاد استوار
شدن وايستاده شدن الاقتئاد آتش بر كردن جهت بريان
كردن گوشت وآتش كام كردن ر الانتئار يعنى نهادن الابتئار
كين در دل گرفتن وكشنده خويشاوند از انكشتن س
الابتئاس الاكتئاب وناليدن ش الانتئاش وازبس شدن
ق الامتئاق از خشم بگريستن م الالتئام بيوسته شدن
بايكديگر و وراهم شدن سر جراحت ومن المعتل
المهموز العين ء الارتئاء راى ديدن ودبا ز كردن واكل الراى

وهو شجرة ل الالتاء درنگی شدن ن الانتاء النائی و حفر
النؤی حول الخیمة ومن المهموز اللام ب
الاختباء پنهان شدن الارتباء دیده بانی کردن و برفراز شدن
الاستباء خمر خریدن ت الاختتاء فریفتن و فریفته شدن
ویعدی باللام و شرم داشتن ث الارتثاء شوریده
شدن ج الالتجاء الالجاء د الابتداء زکا آغاز کردن
ر الاجتراء دلیر شدن الاقتراء خواندن ز الاجتزاء شدن
س الانتساء باز پس شدن ف الاختفاء برکندن
الاکتفاء الکفا ک الاحتکاء سخت شدن گره بر جای
ل الاستلاء مسکر را روغن کردن الاکتلاء خویشتن را
از دشمن نگاه داشتن الامتلاء پر شدن ن الاصطناء شرم
داشتن ومن المعتل المهموز اللام ک الاتکاء بر
چیزی تکیه کردن ومن الاجوف المهموز اللام
س الاستیاء اندوهگین باب الانفعال
ب الانثغاب فرو دویدن آب الانجذاب کشیده

شدن

شدن و نیک بگرفتن الانزراب در کمین نشستن صیاد
الانسحاب کشیده شدن بر زمین الانسراب در سرب شدن
الانسکاب ریخته شدن آب الانسلاب بنیک رفتن ستور
الانشعاب بودن و پراکنده شدن و پیوسته شدن الانقضاب
بریده شدن الانقلاب وا گردیدن ت الانصلات
بگذشتن الانفلات برستن ث الانبعاث بر انگیخته شدن
الانخثاث و الانحثاث شکسته و یا دو تا شدن الانفراث
پاره پاره شدن ج الانشجاج شکافته شدن الانبلاج
الانبلاج رسیدن صبح الانزعاج بر انگیخته شدن الانفجاج
سخت فراخ شدن الانشراج و الانفراج شکافته شدن
الانعراج کوژ شدن الانفتاج بازهم باز نهادن در
رفتن الانقراج و از شدن اندوه ح الانبطاح بر روی
افتادن الانسلاح سنان و نا فتادن الانسیاح روان
شدن در رفتن و بنیبا آمدن بول و برهنه شدن
الانشراح گشاده دل شدن الانضباح سوخته شدن

دوه از بهشت الانفتاح کشاده شدن در و کار و بفتح شدن
حرف الانفساخ فراخ شدن و الانشراخ ایضا

خ

الانسلاخ بیرون آمدن از چیزی و کشیده شدن پوست
از گوسفند و گذشتن ماه الانشداخ کوفته شدن الانطباخ
پخته شدن الانفساخ تباه شدن عقد و از هم بشدن
چیزی الانفضاخ کوفته شدن کوهان و غوره خرما و جز آن

د

الانجراد الانصلات و برهنه شدن از موی الانحصاد
بدرود آمدن کشت الانعقاد بسته شدن گره و بیع و سباک
شدن انگبین و جز آن الانفراد تنها شدن الانقصاد شکسته
شدن نیزه

ر

الانبتار بریده شدن الانبهار دم بر افتادن
الانجبار الجبور الانجحار در سوراخ شدن الانحدار نشیب
فروشدن الانحسار وا شدن عمامه و برهنه شدن
الانزجار وازده شدن الانتشار آشفته شدن الانشمار و شکرده
شدن الانصهار گداخته شدن الانعصار فشرده شدن
شیره الانفغار دهن باز شدن الانقعار بانداره شدن

الانغمار

الانغمار بآب فروشدن الانعثار سپیت شدن و کرم شدن
شیر و آب الانفجار شیریدن آب الانفطار شکافته شدن
الانقشار پوست وا شدن الانفغار درکنده شدن الانکدار
فرو ریزیدن ستاره و فرو ریخته شدن و نیک دویدن
و از بالا در آمدن باز الانکسار شکسته شدن الانهمار
سخت ریزان شدن آب

ز

الانبراز بیرون آمدن الانحجاز
و از داشته شدن و بحجاز شدن الانهماز بهمزه شدن
و فراهم فشارده شدن

س

الانبجاس الانبجاد الانطماس
نابدید شدن الانعماس و الانقماس الانغماس بآب فروشدن
الانخماس پنهان شدن صیاد در جای خود برای گوش داشتن
صید را الانملاس نرم شدن الانخناس پنهان شدن
الانعکاس وا نگونه شدن

ش

الانکماش نو شکوفتن

ص

الانقاص بشدن اما

ض

الانخفاض فرو داشته
شدن و نجفض شدن حرف الانقباض کوفته شدن
و با هم آمدن و هو ضد الانبساط گستاخ شدن و بی باک شدن

الانخراط ستيهيدن ودرجله چيزى شدن الانمعاط بى مو
شدن الانعباط الهبوط ع الانخداع فريفته شدن
الانخلاع ازجاء بيامدن بند الاندلاع درپيش شدن
الانبلاع سپوخته شدن وبنيك رفتن ودركارى وحديثى
شروع كردن الاندلاع زبان بيرون افتادن الانسلاع
والانصداع سكافته شدن الانقشاع وازشدن ميغ و
تاريكى وسرما فاندفع الانقطاع بريده شدن الانقلاع
الانقعار بركنده شدن الانقماع مقهور شدن الانهزاع
الانكساع غ الاندباغ پوست پيراستن الانصباغ رنگين
شدن ف الانجعاف كالانعقار الانحراف بكشتن
وكوژ شدن الانصراف واكشتن الانعطاف والانعقاف
بردوى درآمدن الانغراف الانقطاع الانكشاف وابرا
كندن قوم ازيكى ووا شدن پوشيدگى وهزيمت شدن
ق الانبثاق رهيده شدن بند آب الانخراق دريده شدن
الانخناق خوه كرده شدن الاندفاق الانسكاب الانفلاق

برون آمدن شمشير از نيام وامعا از شكم ريخته شدن آب
ودرپيش شدن الانزلاق والانصفاق الانصراف الانطلاق
بشدت رفتن الانفتاق الانفلاق بسته شدن درو كا د
الانفتاق ازهم واز شدن درز ومانند آن الانفراق
والانفلاق شكافته شدن وازهم جدا شدن الانملاق
الانملاص ك الانبتاك ازبن بريده شدن الانسلاك
درآمدن چيزى درچيزى الانمحاك درهم شدن بوده
الانعماك ستيهيدن ل الانجدال بر زمين افتادن
الانجفال شتافتن وگريختن الانخزال سست شدن
الانهمال از بيمارى به شدن الانعدال بگشتن بيكسو
الانفتال تافته شدن وبكشتن الانفصال جدا شدن
الانهمال كالانسكاب م الانثلام رخنه شدن
الانخلام والانخرام بريده شدن الانجزام بجزم شدن
وبريده شدن الانفصام الانجزام الانحطام شكسته
شدن الانحراج الانثلام الانهطام مثل الانسكاب

الانثرام شكافته شدن الانصرام كالانقطاع الانفصام
شكسته شدن بى جدائى الانقحام در آمدن بعنف الانقسام
وا بخشيده شدن الانهدام ويران شدن الانهزام بهزيمت
شدن الانهضام گوارنده شدن **ومن الاجوف ب**
الانجياب واز شدن ابر وبرم ومانند آن والانقطاع ايضا
الانسياب رفتن آب ومار ومانند آن الانقياب بلوباز
شدن خايه وجز آن **ت** الانصيات درازكشيدن جوانى
كى **ث** الانمياث گداخته شدن چيزى در آب **ج** الانفياج
الانعطاف **ح** الانسياح فراخ شدن ورفتن آب الانفياح
شكافته شدن وروشن گشتن ماه الانفياح روشن شدن
د الانقياد كشيده شدن ورام وفرمان بردار شدن
ر الانهيار حسيدن الانهيار رهيده شدن **ز** الانحياز
بگشتن از چيزى وبعضى بعضى گرد آمدن الانمياز جدا
واز شدن **س** الانداس كوفته شدن خر من الانقياس
روان شدن بر قياس **ش** الانحياش برميدن **ص**

الانقياص

الانقياص الانهياض **ض** الانقياض شكافته شدن چاه وديوار
وجز آن من غير سقوط الانهياض شكسته شدن استخوان
از پس جبر **ع** الانبياع باريده شدن الانضياع واز گرديدن
وپراكنده شدن الانضياع ديده بو **غ** الانبياغ بگلو فرو شدن
ق الانسياق روان و رانده شدن الانقياق شكسته شدن
سوفار تير **ل** الانثيال ريخته شدن الانزيال جدا واز شدن
الانزيال سبك از جاى برآمدن الانهيال ريخته شدن **م**
الانشيام منظور شدن مرد ودر سوراخ شدن مار الانحياد
ومن الناقص ح الانمحاء محو شدن **د** الانبراء
بشل آمدن وبريده آمدن الانسراء واز شدن غم وبعضى
بعض الانفراء شكافته شدن الانفطار **ض** الانقضاء بسر
آمدن روزگار **ل** الانجلاء واز شدن غم وميغ ومانند
آن واز وطن خود بيفتادن الانخلاء بريده شدن الانسلاء
بى اندوه دل وعشق شدن **م** الانكماء پنهان شدن **ن**
الانثناء واز گرديدن وبدو در آمدن الانحناء گوز شدن

ومن اللفيف المقرون ز الانزواء بيكسو شدن وباهم
آمدن ش الانشواء بريان شدن گوشت ط الانطواء
درنورديده شدن هـ الانهواء الهوى ومن المضاعف
ب الانصباب ريخته شدن آب الانكباب برروى
افتادن ث الانبثاث پراكنده شدن ح الانجحاح
الانصباب د الانسداد بسته شدن رخنه وراست شدن
كار الانقداد دريده وشكافته شدن الانهداد شكسته شدن
بنا ذ الانجذاذ الانبتات ر الانجرار كشيده شدن وبجره
شده حرف س الاندساس پنهان شدن در خاك
وجز آن ص الانخصاص فرو دريدن موي ض الانفضاض
شكسته وپراكنده شدن الانقضاض بيفتادن بنا فرود آمدن
مرغ راست برچيزي ويعدى بعلى ودرفتن ستاره الانفضاض
شكسته شدن ط الانحطاط بيفتادن از فراز وشتافتن
وبفرود آمدن وبرنخ از بيفتادن وكاسته شدن مرتبت
الانغطاط شكافتن ودريدن الانغطاط بآب فرو شدن

ع الانبعاع برآمدن قى ق الاندقاق كوفته شدن الانشقاق
والانفلاق شكافته شدن ك الانفكاك از هم بشدن وآزاد
گشتن ل الانحلال گشاده شدن گره الانسلال از ميان چيزى
وبا زميان گروهى برآمدن واز نيام برآمدن شمشير الانشلال
روان شدن الانغلال درميان چيزى شدن الانفلال شكسته
شدن الانكلال بكار نيك الانهلال كالانصباب م الانضمام
فراهم آمدن الانثغام غمگين شدن الانهمام گداخته شدن
ومن المهموز الفاء ز الانئطاز بدود رآمدن ومن
الاجوف المهموز الفاء د الانئياد الانبطاد و
من المهموز اللام ب الانبياء از چيزى بيرون آمدن
ر الاندراء كژ شدن س الانخساء دور شدن ف الانطفاء
فرو مردن چراغ الانكفاء وا گشتن ق الانفقاء پركنده شدن
ثم باب الاستفعال ب
الاستحقاب بالاحتقاب معا الاستجلاب الاجتلاب
الاستنهاب ترسانيدن الاستسلاب ربودن وخواستن

الاستصعاب صعب آمدن وصعب شدن الاستضراب والاستضباب
سپید وستبر شدن انگبین الاستطراب الطرب الاستعتاب
ازکسی درخواستن که ترا خشنود کند وآشتی درخواستن الاستعجاب
سخت شگفتی نمودن الاستعذاب خوش آمدن آب وجز آن
الاستغراب سخت خندیدن وغریب آمدن الاستقراب
نزدیک آمدن الاستکتاب نبشتن چیزی خواستن الاستکلاب
سگ آسا شدن ت الاستثبات التثبت ث الاستحداث
نوکردن ونو آوردن ج الاستخراج بیرون کردن وبیرون
کردن خواستن وبیرون آمدن خواستن الاستدراج اندک
اندک بنزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم وعقوبت
خویش الاستسماج والاسماج ناخوش آمدن الاستعلاج
درشت شدن پوست ح الاستصباح چراغ ویا شمع
فاگرفتن الاستصلاح نیک شدن ونیک آمدن چیزی را
الاستفتاح نصرت خواستن وگشادن خواستن ودر
خواستن آنچ بر تو مشکل باشد از قرآن وجز آن

الاستقباح

الاستقباح زشت خواستن چیزی را الاستملاح نمکین
وشیرین آمدن چیزی را وشورانیدن طعام الاستنباح
بابانگ آوردن سگ را الاستنجاح روا کردن حاجت خواستن
الاستنصاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن
الاستنکاح النکاح خ الاصطراخ فریاد خواستن
الاستفراخ داشتن برای بچه وداشتن مرغ بچه را تخم گرفتن
د الاستبراد سرد آمدن الاستبعاد دور شمردن ودوری
جستن الاستحصاد بدروآمدن واستوار شدن رسن
وغیر آن وفراهم آمدن الاسترشاد راه صواب جستن
الاسترفاد یاری خواستن ویاری دادن الاستسعاد نیکبختی
جستن ونیک شمردن ویاری خواستن الاستسفاد گشنی کردن
خواستن الاستشهاد گواهی خواستن وحاضر آمدن خواستن
الاستطراد از پیش دشمن خویشتن را هزیمت بدادن برای
فریفتن او را الاستعباد بنده کی گرفتن الاستفراد تنها
واشدن بچیزی الاستفساد تباه شدن وتباه شدن خواستن

الاستنفاد تمام کار بستن توانائی خویش را د الاستنقاذ
رهانیدن خواستن ر الاستبشار شادی نمودن و شاد
شدن الاستبصار بینا دل شدن الاستثفار جامه بعورت
از پس فرا گرفتن و وا زنشستن سگ دنبال در میان دو پاء
گرفتن الاستجفاء فا خوردن آمدن کودک و بچه الاستحجار
بسنگ استنجا کردن الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ
الاستحصاد ماننده شدن از کار الاستحضار حاضر آمدن
خواستن و دوانیدن اسب الاستحفار فرو کنده خواستن
الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن
الاستبداد برائی فرا شدن و پشت و ندکو دانید
الاستذکار یاد کردن خواستن و با یاد آوردن حاجت
الاستحشان الشجرة الاستشعار در دل گرفتن الاستصغار
خرد و خوار داشتن الاستظهار از بر یاد گرفتن و یاری
خواستن بکسی الاستعبار اشک فرو آوردن الاستعمار
زندگانی دادن خواستن و آبادان کردن خواستن

الاستغفار

الاستفسار تفسیر کردن خواستن الاستغفار آمرزش
خواستن الاستقدار تقدیر کردن خواستن الاستقلال
چیزی بلند آمدن الاستقصار کسی را کوتاه آمدن و مقصر
شمردن الاستکبار گردن کشی کردن و تکبر کردن الاستکثار
بسیار کردن و بسیار گفتن و بسیار خواستن و چیزی را بسیار
داشتن الاستمطار باران خواستن و نیکی از کسی الاستنزار
باندک داشتن الاستنسار قوی شدن مرغ ضعیف چون
کرکس الاستنصار نصرت خواستن الاستنظار نظر و مهلت
خواستن الاستنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون شدن
خواستن الاستنکار ناشناختن و منکر آمدن الاستبهار
فراخ شدن الاستهتار مولع کردن ز الاستنجاز روا کردن
و وعده خواستن الاستنجاح س الاستحلاس الاستیقعاد [?]
الاستخلاس پوشیدن نبات زمین را الاستئناس سخن
گفتن خواستن ش الاستیحاش سخت خشمگین شدن
الاستکراش الاستحفاد [?] ص الاسترخاص ارزان شمردن

وارزان خریدن الاستنقاص کم کردن خواستن الاستخلاص
برای خود ویژه کردن و رهانیدن خواستن ض
الاستعراض هر که پیش آمدن کشتن وعطا دادن خواستن
وعرضه کردن خواستن الاستقراض وام کردن ووام
خواستن الاستنهاض برخاستن خواستن ط الاستنباط
بیرون آوردن آب وعلم وجز آن ظ الاستحفاظ
یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن ونگاه داشتن خواستن
الاستغلاظ ستبر شدن ع الاستبداع بدیع شمردن
الاستبشاع ناخوش آمدن الاستتباع پی روی کردن
خواستن الاستجماع گرد کردن وگرد آمدن وگرد آمدن
خواستن الاستدفاع واداشتن خواستن الاسترجاع
انا لله وانا الیه راجعون گفتن الاسترضاع شیر دادن
خواستن کودک را الاسترقاع بوزنان آمدن الاستسماع
شنیدن خواستن الاستشفاع شفیع یافتن الاستطلاع
دیدن الاستقداع بکشش آمدن ماده گاو [illegible]

برخوردار

برخورداری گرفتن ویعدی بالباء الاستنقاع گرد آمدن آب
درچاه و در آب نشستن غ الاستفراغ بهمه توانا خویش کار
بستن وقی شدن تن از فزونیها که در طبیعت باشد خواستن
ف الاستحصاف استوار شدن الاستحلاف سوگند
خواستن الاستخطاف الاستسلاب الاستخلاف بجای
کسی ایستادن خواستن وخلیفه کردن وآب برکشیدن
الاسترداف از پی در نشاندن خواستن الاستشراف دست
بر رو نهادن کسی که خواهد آفتاب بر چشم او نیفتد تا چیزی
بجا آرد الاستصراف بگردانیدن خواستن الاستضعاف
ضعیف یافتن الاستطراف زیبا آمدن کسی الاستعراف
خود را شناخته گردانیدن الاستعطاف مهربانی کردن
خواستن الاستقذاف دشنام دادن خواستن الاستکفاف
قوی شدن کار الاستنظاف همه را ستدن و پاک شمردن
الاستکشاف کشف کردن خواستن الاستنکاف ننگ
داشتن الاستهداف نشانه شدن چیزی را ق

الاستحماقُ احمق شمردن الاسترزاقُ روزی خواستن الاستطراقُ
کشن بعاریت خاستن الاستطلاقُ کشادن شکم الاستغراقُ
همه را فرا کردن و همه را فرا رسیدن و تمام کار بستن توانا
خویش را الاستغلاقُ بسته شدن الاستلحاقُ الاستلاقُ
دعوی کردن که فرزندان منست الاستنشاقُ آب با بادبینی
بر کشیدن و بوئیدن الاستنطاقُ سخن گفتن خاستن
ک الاستدراکُ دریافتن چیزی الاستمساکُ چنگ در
زدن و سخن داشتن و یعدی بالباء الاستهلاکُ هلاک
کردن ل الاستبدالُ بدل کرفتن و بدل دادن
الاستبسالُ خویشتن را در هلاکت افکندن الاستثقالُ
گران یافتن الاستجفالُ سخت پر و زشت شدن
ن الاستبغالُ بی نیاز شدن خرما بنان از آب دادن
الاستبعالُ بکشنی آمدن د ذماده الاستجهالُ نادان
شمردن الاستحمالُ برداشتن خواستن الاستدخالُ
در آمدن خاستن و در آوردن خواستن الاستعجالُ

بباده

بباده خواستن الاسترسالُ گستاخ شدن و یعدی بالی
و فرو هشته شدن موی الاستسهالُ آسان شدن
الاستعجالُ شتافتن خواستن الاستعسالُ انگبین خواستن
الاستعمالُ کار بستن و بکار داشتن و عمل کردن خواستن
الاستغفالُ ناکس شمردن الاستقبالُ پیش وا شدن
الاستقتالُ حریص نمودن بر جنگ تا گوی که او را آنقد میکند
که کشته کردد الاستمحالُ محال آمدن الاستمهالُ زمان
خواستن الاستنبالُ تیر انداختن خواستن الاستنثالُ
در پیش شدن الاستنجالُ مغاک با چشمه شدن جاء
الاستنزالُ فرو آمدن خواستن و فرو آوردن خواستن
الاستنفالُ عطا و غنیمت خواستن م الاستبهامُ بسته
شدن الاستحرامُ بکشن آمدن کاو و میش و بز الاستحکامُ
استوار شدن و نرم شدن وظیفه الاستخدامُ خدمت
خواستن الاسترحامُ رحمت خواستن الاستسلامُ
گردن نهادن و یعدی باللام الاستطعامُ طعام

خواستن الاستعجام بسته گشتن و پوشیده شدن خبر
الاستعصام باز ایستادن و چنگ در زدن الاستعظام
بزرگ شمردن و بزرگ آمدن الاستعلام آگاه کردن
خواستن الاستغرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو
الاستغنام بغنیمت داشتن الاستفهام مفهوم کردن
خواستن الاستقدام در پیش شدن خواستن و در پیش
الاستقرام گشن شدن جوانه شتر الاستقسام بخش
کردن خواستن و قسم خواستن و سوگند خواستن
الاستکتام پوشیده خواستن الاستکرام بزرگواری
بدست آوردن الاستلحام گوشت خواستن الاستلام
فا دل دادن خواستن ن الاستبطان در نهان داشتن
و چیزی بزیر برگرفتن الاستحسان نیکو شمردن الاسترهان
بگرو فرا ستدن خواستن الاستسمان فربه شدن
و روغن گاو و گوسفند خواستن الاستعلان آشکارا
کردن الاستقران نرم کردن الاستلبان شیر خواستن

الاستمکان

الاستمکان دست یافتن ه الاستکراه الاکراه الاستنکاه بوی
کردن خواستن **ومن المعتل** ب الاستیجاب سزاوار
شدن الاستیعاب همه را فا رسیدن و از بن برکندن الاستیقاب
کالاستقلاء استخال الاستیهاب چیزی بخشیدن خواستن
ج الاستیلاج مثل الاستدخال ح الاستیضاح دست
بر ابرو نهادن تا چیزی بنگرد که نیکو هست یا نه و پیدا کردن
خواستن الاستیقاح سخت شدن د الاستیراد کالایراد
و آوردن خواستن و فا رسیدن خواستن الاستیصاد شوکا
خواستن گوسفند و آستانه ساختن الاستیفاد آمدن
خواستن الاستیقاد الایقاد و آتش برکردن خواستن الاستیلاد
صحبت کردن با کنیزکان تا از و فرزند باشد ر الاستیزار
فا وزارت کردن و وزارت خواستن الاستیعار در رنج یافتن
الاستیفار تمام فا ستدن الاستیقار خردمند و شکوه آمدن
کی ز الاستیفاز بر سر پای نشستن ش الاستیحاش دژم
و ناخوش شدن ض الاستیفاض شتافتن در رفتن و راندن

ع الاستیداع چیزی فراکسی بزینهار دادن الاستیزاع
فادل دادن خواستن الاستیساع فراخ شدن الاستیقاع
کالانتطاع غ الاستیلاغ از نکوهش باک ناداشتن
ف الاستیلاف بحکایت الاستیصاف وصف کردن
وعلاج علت خواستن الاستیقاف استادن خواستن
وباز داشتن ستور خواستن وبر رسیدن خواستن در کار
ووقف خواستن ق الاستیثاق استوار کردن خواستن
از کسی واستوار کردن الاستیداق آبستن شدن خر
الاستیساق فراهم آمدن شتران وجز آن وتمام ورست
شدن الاستیفاق توفیق خواستن وموافق آمدن با یکدیگر
ل الاستیبال ناموافق آمدن هواء جاء برکسی وبکشن آمدن
گوسفند الاستیحال وحل نات شدن الاستیصال بوستن
خواستن وفرا رسیدن خواستن وآنکه کسی خواهد که
موی در موی او پیوند د الاستیهال ترسیدن م
الاستیخام هواء جاء ناموافق آمدن وناگوار ندیم فتن

الاستیشام

الاستیشام کند کردن خواستن دست ومانند آن ن
الاستیطان وطن گرفتن هـ الاستیداه فراهم آمدن ورواند
شدن شتران ومقهور شدن خصم ومن اللفیف المفروق
خ الاستیخا نوشتن خواستن د الاستیدا هلاک کردن
خواستن س الاستیساء از الله زیرفتن ف الاستیفا
تمام فرا ستدن حق و الاستیقا باز داشتن خواستن
ل الاستیلاء دست یافتن ومن المعتل الیائی ر
الاستیسار آسان شدن ظ الاستیقاظ بیدار شدن
ن الاستیقان بیگمان شدن هـ الاستیداه مثله فی الواوی
ومن الاجوف ب الاستتابة توبه خواستن
بنده از خدای تعالی الاستثابة پاداش خواستن الاستجابة
پاسخ کردن وجواب خواستن الاستدابة [illegible]
خواستن الاستنابة کسی [illegible] افتد از کار او [illegible]
الاستصابة صواب آمدن الاستطابة خوش آمدن
واستنجا کردن الاستنابة نیابت خواستن ت

هـ الاستنشاء [illegible]

الاستزاتة روغن زیت خواستن الاستقاتة قوت خواستن
الاستماتة کالاستقتال وعرك خواستن ث الاستراثة
درنگی شمردن الاستغاثة فریاد خواستن ح الاستباحة
مباح کردن ومباح یافتن واز بن برکندن الاستراحة برآسودن
وبوی کردن الاستماحة عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن
خ الاستناخة فروخفتن شتر د الاستجادة نیك شمردن
ونیك آمدن الاستزادة افزون خواستن ومقصر شمردن
الاستعادة باز آمدن خواستن وسخن دادن خواستن الاستفادة
فایده گرفتن وچیزی نو خواستن الاستقادة منقاد شدن
وقصاص ستدن ذ الاستعاذة باز داشت خواستن
ر الاستثارة برانگیختن وآبادان کردن زمین خواستن
الاستجارة زنهار خواستن الاستخارة معا بهترین خواستن
الاستدارة گرد شدن وگرد چیزی در آمدن الاستزارة زیارت
خواستن الاستشارة مشورت خواستن الاستطارة پراکنده
شدن وفاش شدن وپرانیدن الاستعارة عاریت خواستن

الاستنارة

الاستنارة روشن شدن ز الاستجازة عطا خواستن از کسی وآب
از بهر کشت وچهارپای خویش وروا داشتن خواستن الاستمازة
جدا وا شدن ش الاستجاشة معا لشکر خواستن ص
الاستناصة وا زپس شدن ض الاستحاضة مانند کردن
بحایض الاستراضة با مرغزار شدن زمین الاستعاضة عوض
خواستن الاستفاضة پراکنده شدن خبر ط الاستشاطة
از خشم سوختن ع الاستباعة فروختن چیزی خواستن
الاستجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة توانستن ف الاستطافة
مثل الطوف ق الاستفاقة کالافاقة ل الاستبالة بول
کردن خواستن الاستحالة محال شدن وا زحال بگردیدن
الاستطالة گردن کشی کردن ودراز شدن وبلند داشتن
کسی را یا چیزی الاستقالة عفو خواستن واقالت خواستن
الاستکالة غله پیمودن خواستن الاستمالة بسوی خویش
چسبانیدن م الاستلامة هیشکی خواستن وبهوش بودن
الاستنامة خوابانیدن خواستن وخفتن خواستن وآرامیدن

بجیزی الاستهامة تشنه شدن ونشنه کردانیدن ن
الاستنباة بجاء آوردن وهویزا شدن وهویزا کردانیدن
وکردن الاستدانة وام خواستن الاستعانة یاری خواستن
وزهار باك کردن الاستکانة فروتنی کردن وتن بدادن
الاستلانة نرم یافتن وشمردن الاستهانة استخفاف کردن
ومن الاجوف ب الارتضابة الاستطابة
الاستصواب ح الاستراحة الاستنزاح ودم کرفتن
کوشت الاستلاح تشنه شدن د الاستجواد الاستجادة
ذ الاستحواذ دست یافتن س الاستقواس کژ شدن
پیر وچون آن ق الاستیاق ناقه شدن وکسی را بجاء خویش
کرفتن ومن الناقص ب الاستحیاء مغاخیمزدن
ت الاستفتا فتوی خواستن الاستنجاء وشتافتن
ومسحك موضع النجوا وغسله خ الاسترخاء سست
شدن وفروکذاشته شدن د الاستجدا الاجتدا
الاستعداء دویدن خواستن ویاری خواستن الاستمهال

هدیم

هل بیر خواستن وراه نمودن خواستن وزن بخانه شوهر بردن
خواستن ذ الاستحذاء نعلین بعطا خواستن ر الاستجراء
دویدن خواستن الاستذراء پناه کرفتن بسایه وجز آن الاستسراء
سپهبدن در رفتن الاستقراء القرء والاستکراء الاکتراء
ش الاستشاء رشوت خواستن الاستغشاء جامه بسودر
کرفتن الاستمشاء مسهل خوردن الاستنشاء بو یافتن
ص الاستعصاء نافرمان شدن الاستقصاء دوری خواستن
وسخت فرا کرفتن با کسی در شمار وکار ومسئله ض الاستنضاء
خشنود کردن خواستن الاستقضاء قاضی کردن ط الاستعطاء
عطا خواستن ع الاستدعاء خواندن الاستنعاء نکر بانی
خواستن الاستسقا طب التسقی الاستنعاء خبر مرك دادن
خواستن الاستسعاء کار کردن خواستن ف الاستعفاء
جا فی امدن الاستخفاء پنهان شدن الاستشفاء شفا
خواستن بجیزی الاستصفاء همه مال فاستدن الاستعفاء
عفو خواستن ومعاف کردن خواستن الاستکفا کفایت

کردن خواستن الاستيفاء برسيدن بدنه شدن ق الاستبقا
باقی گذاشتن خواستن الاسترقا افسون کردن خواستن الاستسقا
آب خواستن وعلت استسقا گرفتن الاستلقا بستان واخفتن
ک الاستبكاء گريانيدن وگريه آمدن ل الاستحلاء شيرين
يافتن الاستخلاء خالی شدن الاستيلاء رهانيدن الاستعلاء
العلو الاستغلاء گران آمدن نرخ الاستعلاء سروا جستن
خواستن الاستملاء املا خواستن ن الاستثنا چيزی از جمله
بيرون بودن وانشاء الله گفتن الاستدناء نزديك كردن
ونزديکی خواستن از کسی الاستغنا بی نياز شدن الاستکناء
کنيت کردن خواستن وکفايت خواستن الاستمنا استخراج
المنی ومن اللفيف المقرون و الاسترواء روايت خواستن
وسيراب شدن خواستن الاستشوا بريان کردن خواستن
ع الاستغواء گمراه کردن ه الاستهواء سرگشته کردن
ومن الياء ح الاستحيا شرم داشتن ويعدی بنفسه
وبمن وفتنه بگذاشتن وانا قل يعدی بنفسه وبمن ومن

المضاعف

المضاعف ب الاستتباب راست شدن كار
الاستحباب دوست داشتن ونيکو يافتن الاستطباب الاستطاف
معاً الاستهباب از خواب باز کردن خواستن وبنشاط آوردن
شتر در رفتن ث الاستحثاث الحث د الاستبداد
بخودی خود بکاری ايستادن الاستجداد نو گرفتن ونو شدن
الاستحداد تيز کردن وپاک کردن زهار الاسترداد باز دادن
خواستن الاستعداد ساختن الاستمداد مدد خواستن
ذ الاستلذاذ خوش آمدن وخوش يافتن ر الاستجرار
الجر الاستحرار سخت شدن جنگ الاستدرار بيرون آوردن
شير از پستان وباران از ابر وتلتان سنونا الاستسرار پنهان
شدن ماه الاستقرار آرام گرفتن الاستمرار استوار وقوی
شدن وروان گشتن ز الاستجزاز بلبه وا آمدن كشتن الاستفزاز
سبک گردانيدن وبيرون کردن از وطن ودر جهل افکندن
کسی را بفريفتن ش الاستغشاش خاين شمردن ص الاستقصاص
قصاص فا دادن ض الاستقضاض درشت آمدن ط

الاستحطاط از بها افکندن خواستن ف الاستخفاف سبک
کردانیدن وسبک داشتن واستخفاف کردن الاستذفاف
الاستطفاف بر زور درآمدن الاستعفاف العفة الاستقفاف
باهم آمدن پیر الاستکفاف کف دست برابر نهادن تا چیزی
بیفتد ق الاستحقاق سزاوار شدن الاستدقاق باریک
شدن وباریک گشتن سخن وکار الاستیقاق تنگ شدن
وبیدمعی کرفتن ک الاستکاک رکیک شمردن ل الاستبلال
از بیماری به شدن الاستجلال بجلال داشتن وحلال
خواستن وفرو آمدن خواستن وکره وا زکشادن خواستن
الاستدلال دلیل گرفتن الاستذلال کالاذلال وبلغزیدن
خواستن الاستظلال سایه گرفتن الاستغلال غله گرفتن
از جای الاستقلال اندک شمردن وبخود برکاری ایستادن
وازجای برخواستن وانجای برداشتن الاستهلال
الهلال الاستهلال ماه نودیدن وگریستن کودک
خرد باواز وریختن باران م الاستمام الاتمام الاستحمام

بر آسودن

برآسودن مثل الحمام الاستحمام خود را باب گرم شستن وخوی
گرفتن الاستعطام عمارت خواستن بنا الاستطمام موی چیدن
خواستن وچیدن آمدن آن ن الاستحنان الاستبنان وبنین
داشتن کسی ودیوانگی خواستن از کسی الاستکنان پوشیده شدن
بچیزی وپنهان گرفتن الاستمنان منت برنهادن خواستن
ومن المهموز الفاء د الاستیناد سیر هماناشدن
وبجاورسیدن نبات ذ الاستیخاذ تن شکسته شدن ر
الاستیشار برگزیدن وبعدی بالباء الاستیجار بمزد فاستدن
الاستیخار واز پی شدن الاستیشار خود را فااسیری دادن
الاستیمار مشاورت خواستن س الاستیناس انس گرفتن
ف الاستیناف نو گرفتن کار ل الاستیصال از بن برکندن
الاستیکال مالکی ستدن وبن دیوار وبن دندان ومانند
آن خورده شدن وخورده آمدن خواستن الاستیمال ارزانی
داشتن ن الاستیتان ماده خر خریدن الاستیذان دستوری
خواستن الاستیمان امان خواستن ومن الاجوف

المهموز الفاء س الاستيناسة الاناسة عوض خواستن ومن
الناقص المهموز الفاء د الاستيداء كالاستعداد الاستيماء
دايه پوستار خريدن ن الاستيناء كالانتظار ويعدى بالباء
ومن المهموز العين ب الاستياب كاسه وابس
خواستن ل الاستيسال برسيدن خواستن م الاستيام
كالاستياف الاستيلام نرم پوشيدن وهو كالاستيراب ايضا
ومن المعتل المهموز س الاستيناس الياس ومن
المهموز اللام ب الاستلباء اول شير خوردن بچه الاستيباء
الاستخباد ذ الاستخذاء الخضوع ويعدى باللام ر
الاستبراء معلوم كردن باكى رحم كنيزك از حيض الاستقراء
خوانيدن وخواندن خواستن الاستمراء گوارنده آمدن طعام
وشراب ز الاستهزاء افسوس كردن ويعدى بالباء س
الاستيساء تاخير كردن ط الاستيطاء درنگى شمردن
الاستخطاء بخطا داشتن ف الاستدفاء بتسبيدن
ل الاستيلاء نگاه داشتن ن الاستهناء الاستمراء ومن

المهموز

المهموز اللام ب الاستيباء ناخوش آمدن هواء جاء
ط الاستيطاء نرم شمردن ومن الاجوف المهموز
اللام ب الاستباءة ماوى كرفتن ف الاستفاءة هذا الملال
اءاخذته فياق الاستقاءة علاج كردن تا قى افتد باب
التفعل ب التترب خاك آلود شدن التثقب سوراخ
شدن التجنب كالاجتناب التحبب الحبب يعنى مهربانى كردن
التحزب كروه كروه شدن التحلب دوشش دادن الترتب بايا
كرفتن الترقب چشم داشتن التركب استوار شدن چيزى در
چيزى وبرهم نشستن الترهب راهب شدن التسحب ناز كردن
التسلب جامه سوك پوشيدن التشرب در خود چيدن التشعب
پراكنده كشتن وشاخ شاخ شدن التصعب دشوارى كردن
التطرب اندوى طرب كردن التطلب فى مهلة فى مواضع التعب
خشم كرفتن التعجب كالعجب التعرب بيابانى شدن التعزب
عزب شدن التعصب عصبيت كردن وعصابه بازبستن
التعقب از پى درآمدن واز چيزى در رسيدن وعاقبت

ننك يا فتن التغلّب كالغلبة ويعدى بعلى التغضّب خشم كرفتن
التقرّب نزديك شدن ونزديكى جستن التقطّب روى ترش
كردن التقلّب بركرديدن وفا واشدن التكتّب كروه كروه شدن
لشكر التكذّب بتكلّف دروغ كفتن التكسّب كسب كردن بتكلّف
التلعّب بازى كردن التلقّب لقب كرفتن التلهّب كالالتهاب
التنسّب دعوى كردن بخويشاوندى التنصّب كالانتصاب
التنكّب كمان در بازو افكندن ويكسو شدن ت التثبّت
درنك كردن وبجاى آمدن التعنّت زلّت كسى جستن التفلّت
برستن التكفّت از يكسو باد كرسو كشتن التلفّت باز نكرستن
يكبار از بس بكار التمقّت كالمقت ث التبعّث الانبعاث
التحدّث حديث كردن التخنّث نرمى كردن الترعّث كو
شوار در كوش كردن التشبّث جنك در زدن التشعّث
براكنده شدن وشاخ شدن التلبّث درنك كردن
التلمّث زبان از دهن بيرون افكندن التملّث كالتليّث
ج التبجّج بيرون آمدن زن آراسته بى ستر التبلّج روشن

صبح

صبح التحرّج از كناه برهيز كردن التخرّج بعلم رسيدن التدرّج اندك
اندك سوى چيزى شدن التزلّج خيزيدن التشنّج آژنج كرفتن
اندامها التعرّج استادن التعمّج برخود پيچيدن التفجّج باد از
هم باز نهادن در رفتن وشتر در وقت دوشيدن التفرّج
انر جستن التلزّج دوسنده بودن التلجّج والتلجّج لجبازى
كردن ح التبجّح شاد شدن وشادى كردن التبطّح پهن وار
شدن سيل در هامون آبخ بلان ماند التربّح بكرائيدن
وبزير موزه نشستن الترشّح تراويدن الترفّح كسب كردن
التسلّح سلاح پوشيدن التسمّح رادى كردن التصبّح بوقت
صبح خفتن وبامداد شراب خوردن التصفّح عفو كردن
ودست فا كارى ويا فا چيزى كردن وبنك نكريدن در چيزى
باستقصا التطفّح پر شدن جوى وكف بر آوردن ديك
التفتّح كشاده شدن وشكفتن التفسّح فراخ وازنشستن
التفصّح سيو انعا لى بودن وكردن التقبّح زشتى كردن
التقمّح سر برداشتن شتر از سيرابى التكلّح كالتقطّب التلقّح

آبستنی نمودن التمدح ستایش خواستن التمسح خویشتن در چیزی
مالیدن التبلح بهمن وا زشدن و کوسفندان در چرا کردن
التنصح نیکخواهی نمودن و دوختن خ التبنخ کردن کشتی
کردن التضمخ خود را ببوی خوش بیالودن التفسخ از هم ریختن
التلطخ آلوده شدن التمسخ خویشتن را جرب کردن د
التبرد سردی کردن و خود را باب سرد شستن التبلد
فا واکشتن متحیر و کند شدن در کار و دست و دست بر هم
زدن از پشیمانی التجحد نامقری کردن التجرد برهنه شدن
التجسد تناور کردن شدن التجعد جعد شدن التجلد
جلدی کردن التحشد فراهم آمدن التحمد کالتمدیح الترمد
میغ ناک شدن و خاکستر گون شدن رنگ کسی الترصد
کالترقب و راه نگاه داشتن التزبد کفک بر آوردن از
حدیث کفتن التزهد زهد نمودن التشهد بتحیات نشستن
و شهادت آوردن التصرد شراب اندک خوردن
التصعد بر شدن و بخاییدن التضمد دارو و مرهم

بر جراحت

بر جراحت خویش بستن التعبد بندگی گرفتن و عبادت کردن
التعقد بسته شدن التعمد قصد چیزی کردن و عمدا کاری کردن
التعهد نگاه داشتن التغرد التغرید التغمد کالم پوشیدن التفرد
یگانه شدن التفقد وا جستن و تعهد کردن التقصد شکستن و بریدن
و پاره پاره شدن نیزه التقلد کار در گردن خویش کردن و شمشیر و کمر
بند التلبد بهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ التمرد شوخ
و خیره ستنبه التمهد راست شدن جاء التنجد کوشیدن بدلیری
التهجد خفتن و بیدار بودن بشب د التنفد کالانفاد التجرد معا
و در رشدن در علم و در دریا شدن ر التبخر خود را ببخور خوش
بوی کردن التبصر نیک نگریستن التبقر کالتبحر التجبر کردن کشی
کردن و بر آمدن نبات از پس خوردن التحلر بر آماهیده شدن
و نشیب فرود آمدن التحسر ارمان خوردن و لاغر شدن ستور
و از گزیدن آمدن باز التحیر کالاستحیار التحدر بود کی شدن
التخفر شرم داشتن التخمر خمار بر افکندن التخصر دست بر تهیگاه
نهادن التدبر باندیشه انجام کار نگریستن التدثر جامه بخود در گرفتن

وبرستور نشستن وبرشدن ستور بر ستور التذکّر بیاد آوردن
ویاد کردن التذکّر افزولیده شدن الترخّم پوشدن جوه
التستّر دریده شدن التسحّر سحور خوردن التسحّر سحر بتکرفتن
التسعّر دور شدن آتش التشتّت معاً جنك راساختن التشعّر
شعار پوشیدن التشکّر سپاس داری نمودن التشمّر بوشکردن
التصبّر شکیبائی کردن بتکلّف التصلّه درصله نشستن التطهّر
سرون شستن وپاکی کردن التطهّر از زن ظهار کردن التعثّر
بسر درآمدن التعذّر سخت دشوار نایافت شدن التعطّر
خویشتن را عطر کردن التغمّر اندك اندك خوردن آب من الغمر
وپوشیدن چیزی را التفجّر روان شدن آب التفخّر فخر کردن
التفرّز از هم شدن جامه وبنا وماننده آن التفطّر شکافته
شدن التفقّر بسیار کوشیدن زمین التفکّر اندیشه کردن
التقدّر ساخته شدن واندازه شدن وقرار کرفتن التقوّر
التقرّر التقشّر پوست باز شدن التقطّر بر پهلو افتیدن
وچکیده شدن التقعّر دور در شدن التقفّر پی فراشدن

التکبّر

التکبّر کردن کشی کردن وبزرکوار شدن التکثّر بسیاری جستن التکدّر
تیره شدن التکسّر خرد مرد شدن التکفّر پوشیده شدن التمرّد
مکیدن التمضّر خویشتن را بمضریان ماننده کردن التمطّر شتافتن
در رفتن التمعّر برزیدن موی وکونه بکردیدن از خشم التنزّر کالتصدّر
ترسا شدن التنظّر چشم داشتن التنکّر از حال بکشتن التنمّر درخشم
شدن چون پلنگ التهجّر بکرکاهان رفتن وخود را هاجرین مانند
کردن التبرّز بقضاء حاجت رفتن بصحرا وبصحرا بیرون شدن
التجهّر التمعّز ساختن التحرّز در پناهی داشتن خود را التدثّر
جنبیدن التعجّز برکوشنده ستور نشستن التکلّز معاً بجستن از
چیزی التنجّز کالاستنجاز من النجس التفجّر التقوّس بیردار
شدن التعبّس واستادن التقرّس خود را بدست فراکرفتن
التقلّس الاختلاس التدنّس شوخکن شدن التشمّس در آفتاب
ایستادن التطمّس محو شدن التعبّس التقطّب روی ترش
کردن التفجّس التکبّر التفرّس باندیشه راست بردن التقدّس
پاك شدن التقرّس فسرده وافسرده ساختن التقلّس کلاه

برهادن التقمّص ناخوش شدن طبع التكنّس در كناس شدن آهو
التلبّس جامه در پوشيدن التلمّس جستن از پى يكديگر التجمّس
كبير شدن و كور التمرّس خويشتن را بچيزى خاريدن التكمّس
نو شدن التنجّس پليد شدن التنفّس نفس زدن و پراكنده شدن
نور صبح ش تغشّت المرأة اى اظهرت له ودّا التفقّش بلاش
بكردن التفحّش فحش گفتن در غش التفرّش در بستر خفتن التقرّش
كسب كردن التكمّش التمر التنفّش موى و اينغ ساختن ص
التخرّص دروغ گفتن التخلّص برستن التربّص الترقّب والاحتكار
الترخّص آسان فا گرفتن التقصّص واثر و هيدن التقمّص پيراهن
پوشيدن التقنّص صيد كردن التملّص برستن التغصّص ناخوش
شدن عيش التقصّص كمى نقص كردن التمصّص كمى فا كردن تا موى
از روى زن بركند ض التبرّض اندك اندك روزكار گذشتن
التبغّض بوخ بوخ شدن و كردن التبغّض دشمنى نمودن
التعرّض پيش آمدن و چيزى خواسته را معين كردن و پيهنا
ايستادن و پيهنا رفتن ستور و بجنابدن التقبّض واهم

انجمن

انجمن آمدن التمخّض جنبيدن و آبستن شدن و درد زه خاستن
ط التبسّط گستاخ وار رفتن از هر سوى التخبّط معا حنوط كردن
بر خويشتن التخبّط تباه كردن و ناقص عقل كردن و بر بصيرت
نا رفتن التحمّط كردن كشى كردن التسخّط سخت نمودن و اندك
شمردن عطا التسلّط دست يافتن التشحّط در خون گرديدن التفرّط
الترغّت گوشواره در گوش كردن التلقّط از هر جا برچيدن التمخّط
بينى پاك كردن التمرّط و التمعّط ريختن موى التنشّط نشاط كردن
التنفّط آوله شدن دست ظ التحفّظ نگاه داشتن خود را
و ياد گرفتن التلفّظ اللفظ التلمّظ زبان گرد دهان در آوردن
تا از طعام پاك كرد ع التبرّع دادن چيزى كه واجب نباشد
التبشّع از بى فراشدن التتبّع شنافتن التتلّع از پيش شدن
التجرّع فرو خوردن خشم و مانند آن التجزّع زارى كردن التجمّع
انجمع التجمّع گرد آمدن التخشّع و التخضّع فروتنى نمودن
التخلّع از جاى بيامدن بندها التدرّع در آعه و زره و مانند آن
پوشيدن و درع پوشيدن زن التذرّع نزديكى كردن بكسى التربّع

مرتع نشستن وبهاران جای بودن وبهار خوردن الترفّع برتری نمودن
الترمّع جنبیدن التورّع بدخوی کردن التزلّع شکافتن التشرّع
شتافتن التسکّع سرگشته شدن التسلّع شکافتن التسمّع فا
نیو شدن التشبّع از خویشتن سیری ومانند آن نمودن که او را
آن نباشد التشجّع دلیری نمودن التشفّع شفاعت نمودن
التصدّع پراکنده شدن وشکافته شدن التصنّع بتکلف خود را
بیاراستن التضجّع درکاری تقصیر کردن التضرّع زاری کردن
التضلّع سیر خوردن التطلّع چشم داشتن التفجّع اندوه نمودن
التفرّع برزبر چیزی شدن وشاخ زدن التفزّع ترسیدن
التفلّع شکافتن التقبّع باهم آمدن التقشّع واز شدن میغ
التقطّع پاره پاره شدن وخلاف کردن التقفّع باهم جستن
التقلّع برکندن التقمّع مگس از خویشتن واز کردن وراندن
آهو التقنّع قناعت نمودن وقناعت بو سر افکندن زن
التکنّع واهم آمختن التلفّع جامه از سرتا پا در گرفتن التمتّع
برخورداری گرفتن التمجّع خرما در شیر آغشته خوردن

التمزّع

التمزّع پاره پاره گشتن شدن التمنّع باز استادن از کاری واستوار
وقوی شدن التنخّع خیو افکندن التنطّع دور در رفتن در سخن
التهزّع لرزیدن وپاره پاره کردن غ التبلّغ روزگار گذاشتن
باندک التروّغ فراخ زیستن التفرّغ وا پرداختن التفشّغ فاش
شدن سپیدی در موی التمرّغ در خاک گردیدن ف التثقّف
راست شدن نیزه وجز آن التحرّف فا رفتن بیل التحرّف بگردیدن
التحنّف دین حنیفی ورزیدن التخطّف ربودن الترشّف فاخیزدن
اوتمشی التسلّف بسلف فرا ستدن وشماری نمودن التشرّف
شرف جستن التشنّف گوشوار در گوش کردن التظرّف زیرکی
نمودن التعرّف معروف شدن وپژوهیدن التعسّف بی راه
رفتن التعطّف مهربانی کردن وبدر در آمدن التعنّف سختی
کردن باکسی در کار التغضّف شکسته شدن التغلّف غالیه بر کار
داشتن التقرّف پوست وا رشدن وجز آن التقشّف وجامه
درشت وکهنه روزگار دراز گذاشتن التقصّف شکسته شدن
التکشّف برهنه شدن التکلّف رنج چیزی کشیدن وانخود

چیزی نمودن که آن نباشد التکنّف گرد چیزی در گرفتن التلطّف
نرمی چربی کردن التلقّف فرو آوریدن و فرا گرفتن از کسی التلهّف
اندوه نمودن التنشّف کالتشرّب التنصّف ش بر افکندن
التنظّف پاکی کردن ق التعمّق سخت پخته شدن آب التحرّق
سوخته شدن التحلّق حلقه حلقه نشستن مردمان التحمّق بی
خرد شدن التخرّق دریده شدن و فراخی کردن در عطا دادن
التخلّق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوت بر کردن التدفّق
کالتبعّق ریخته شدن آب و مایع الترفّق مدارا کردن
و یعدی بالباء التزلّق بخیزیدن التسلّق بدیوار بر شدن
التشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن التشرّق در آفتاب گاه
نشستن التصدّق صدقه دادن التطرّق راه وا دادن التعرّق
گوشت از استخوان بریدن التعشّق بنودن عشق التعلّق
جنگ در زدن و یعدی بالباء و بنفسه التعمّق دور در
شدن چیزی التفتّق شکافته شدن و شکفته شدن
و گشاده کردن التفرّق پراکنده کردن التفلّق شکافته شدن

التفنّق

التفنّق بناز زیستن التمزّق دریده شدن التمطّق زبان بکام واز
دادن از خوشی طعام التملّق چاپلوسی کردن و یعدی باللام
و بنفسه التنطّق کمر و نطاق بر بستن ک التبرّک برکت داشتن
التحرّک جنبیدن التدلّک خود را مالیدن التمسّک کالتعلّق
و شک بر کردن خویش را التفلّک جنه با دریسه در سینه
کنیزک پیدا آمدن التمعّک التمرّغ در خاک گردیدن التملّک
خداوند و پادشاه شدن بقهر التنسّک عبادت کردن
التهتّک فی البطالة و غیرها هوان بهمل نفسه ل التبتّل
بریده شدن و کار ویژه کردن خدا را عزّ و جلّ التبجّل
بجیلی کردن التبدّل بدل کردن التبذّل بادروزه کردن
خویشتن و جامهٔ بادروزه پوشیدن التبزّل شکافته شدن
التبطّل بطالی کردن التبقّل گیاه خوردن التجمّل نیکو حالی نمودن
التحمّل از جای برداشتن التفضّل وضعی کردن التزمّل معاً
فربه شدن الترجّل پیاده شدن و دو ریجا شدن فراخ
رسیدن الترحّل کالتحمّل الترسّل رسالتها انشا کردن

وباهسکی خواندن التوکّل باء بر پل زدن الترمّل خود را در جامه
پیچیدن التشفّل بزیر فروشدن التسهّل آسان شدن التعجّل
بشتاب فرستادن التعزّل بیکسو شدن التعطّل بی
زیور شدن و بیکار شدن ماندن التغزّل عشق غزل نمودن
التفضّل فضل کردن ویک جامه پوشیدن براء کاری التقبّل
بذیرفتن التقتّل گردیدن برخاستن التقمّل شپش واجتن
التقهّل بدلباسو بدحال شدن التکحّل سرمه در کردن
التکفّل با نیدانی کردن التمثّل مثل و فرمان بردن و بر مثلا
چیزی شدن التمحّل حیلت کردن التمهّل درنگ کردن
وازپیش شدن التنبّل بنیلی کردن نمودن وازچیزی برگزیدن
وموردن شتر التنخّل برگزیدن التنذّل دستار بر سربستن
وبدستار ستردن دست التنزّل فروآمدن التنصّل
ازگناه بیزاری نمودن التنعّل نعلین درپاء کردن التنقّل
ازجا بجاء شدن وچیزی نقل کردن التهدّل فروآویخته
شدن هر التبرّم سیر برآمدن التبسّم کماریدن التثلّم

رخنه زدن

رخنه شدن التجرّم تمام شدن سال وکسی جرمی نهادن کسی
وبریده شدن التجسّم تناور شدن وکاری بمهیّن فرا پیش گرفتن
التجشّم رنج برگرفتن التجهّم ناخوشی کردن التحرّم حرمت
صحبت کسی جستن التحزّم صلاح پوشیدن و خرام بر میان
بستن التحطّم شکسته شدن التحلّم حلم نمودن التختّم انگشتری
در انگشت کردن التخرّم الاستیصال الترحّم بخشودن
التردّم بوه تنگ آمدن جامه الترسّم نشان چیزی را بنگرستن
وبرسم گرفتن الترغّم خشم گرفتن الترنّم سرائیدن التسلّم
بالحانی
فاستدن التسنّم بر زبر چیزی بشدن التصرّم بریده شدن
وتمام بگذشتن روزگار وجلدی کردن التضرّم زبانه زدن
آتش وخشم گرفتن التطعّم چشیدن التظلّم از بیدادی کسی
نالیدن التعظّم بزرگی نمودن التعلّم آموختن التغنّم غنیمت
گرفتن التفصّم شکسته شدن بی جدائی التفهّم دریافتن
اندک اندک التقحّم بعنف در شدن التقدّم در پیش
شدن و وراستا دنهادن التقسّم پراکنده شدن وپراکنده

کردن التقضّم شکسته شدن با جدائی التکرّم بزرگی نمودن التکلّم
سخن گفتن التلثّم لثام بر بستن التلقّم لقمه دادن التنخّم
کالتنخّع خیو بر کندن التندّم پشیمانی نمودن التنسّم بوئیدن
نسیم و بوسیدن خبر التنعّم بناز زیستن التهشّم شکسته شدن
دندانهای پیشین التهدّم ویران شدن التهزّم والتهشّم شکسته
شدن التهضّم بیدادی کردن التهکّم خنده ستانی کردن
ن التبطّن کسی در زیر آوردن التجبّن بددلی کردن التحزّن
اندوه بردن التحسّن از خود نیکوی نمودن التحصّن در حصار
شدن و پارسا کردن التدهّن خود را بروغن چرب کردن
التسکّن بیچاره شدن التشجّن بر هم پیچیده شدن درختان
التشزّن درشت شدن التضمّن با بندانی کردن و در میان
خویش آوردن التعکّن و اشکنج شدن شکم التغضّن انجوغ
کردن التفکّن کالتندّم والتلهّف التقمّن جستن التکهّن
اختر گوی کردن التلجّن دوسنده شدن التلقّن بتلقین
فا گرفتن التلهّن نهاری خوردن و کردن التمکّن هموار

نشستن

نشستن ه التسفّه سفاهت کردن التسنّه سال زده شدن
التشبّه مانندگی کردن التعتّه معتوه شدن التفقّه آموختن
التفکّه شکفتی نمودن و برخورداری گرفتن التنبّه بیدار شدن
التنزّه دور شدن از عیب و خوان و بتماشا بودن شدن
ومن المعتل الواوی ب التوثّب بر جستن ج
التوهّج افروخته شدن آتش و گوهر ح التوشّح وشاح در کردن
افکندن التوضّح بجاه آوردن و هویدا شدن التوقّح شوخی
کردن خ التوسّخ شوخگن شدن د التوحّد یگانه شدن
التورّد بآب آمدن و در آمدن و گلگون شدن و گل بیاوردن
درخت التوسّد بالش کردن چیزی را و سر بیالش وا نهادن
التوطّد باستیدن التوعّد بیم کردن التوقّد کالتوهّج التولّد
استوار شدن التولّد پدید آمدن چیزی از چیزی ر التوعّر
درشت شدن التوفّر تمام و بسیار شدن و حق کسی و پایق
چیزی تمام بدادن و بعدی بعلی التوقّر وقار نمودن
س التوجّس ترسیدن و تسمع کردن ش التوحّش دژم شدن

وتهی شدن شکم ط التورّط در بلا وهلاک افتادن التوسّط
درمیان چیزی شدن ومیانجی کردن ع التوجّع بخشودن
واندوه نمودن التورّع پرهیزکاری کردن التوزّع وابخشیده
وابخشیده شدن التوسّع فراخی کردن وفراخ نشستن التوقّع
چشم داشتن ف التوذّف آهسته خرامیدن التوسّف
پوست از چیزی باز شدن التوقّف فرو ایستادن التوکّف
چشم داشتن ق التوثّق استوار شدن التورّق برگ بیاوردن
درخت التوفّق شایسته شدن التوهّق کمند افکندن
ک التورّک بر یک سرون نشستن وبرکوفته ستور نشستن
ل التوسّل نزدیکی جستن التوصّل بچاره فا چیزی رسیدن
التوغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن وطفیل
شدن التوقّل دو بره شدن بر کوهی التوکّل اعتماد بر کسی
کردن باستظهار عجز از خود م التوخّم ناگوار آمدن
التورّم برآماهیدن التوسّم فراست بردن وکردن
التوهّم گمان بردن یقال توهّمت فیه الخیر ن التوطّن

وطن کرفتن

وطن گرفتن التوهّن سست شدن ه التوجّه روی فا کاری
کردن وبقضا حاجت رفتن ومن اللفیف المفروق
خ التوخّی جستن ف التوفّی تمام فا ستدن وجان
برداشتن ق التوقّی حذر کردن ل التولّی برگشتن ودوستی
داشتن وولایت داشتن با کسی وبکار کسی قیام نمودن
ومن المعتل الیائی ر التیسّر آسان شدن س
التیبّس خشک شدن ط التیقّظ بیدار شدن م التیمّم
قصد کردن وتیمّم کردن ن التیقّن بیگمان شدن التیمّن
بفرخندگی گرفتن وگرفتن ومن الاجوف الواوی
ب التحوّب از گناه پرهیزیدن ومهربانی کردن التثوّب
دوران فرا گرفتن التصوّب بنشیب فرو شدن التقوّب
پوست باز شدن ت التفوّت فرو رشدن ج التتوّج
تاج بر سر نهادن التزوّج زن کردن وشوی کردن ویعدّی
بالباء وبنفسه التعوّج کژ شدن ح التروّح شبانگاه کردن
ورفتن وبوی بادها گرفتن التصوّح خشک شدن گیا

التطوّح هلاك شدن و سرگشته شدن خ التنوّخ
در زیر آوردن کشن ماده شتر را د التوقّد نوشه برگرفتن
التسرّد بارخدائی کردن برکسی التعوّد عادت کردن التهوّد
جهود شدن و توبه کردن ذ التعوّذ پناه گرفتن ر التحوّر
بر پهلو افتادن التسوّر بدیوار بر شدن التشوّر شرم
زده شدن التصوّر صورت بستن التضوّر بر خویشتن
پیچیدن و بانگ کردن التنوّر اندر بآتش نگرستن و اهک
بکار داشتن بر خود التهوّر رمیده شدن و در کاری
افتادن بتهم ز التجوّز آسان فا گرفتن التحوّز و اهم آمدن
و پیچیدن بر خود و از آن سو که باشد بدیگر سو گردیدن
س التقوّس بخم در آمدن ش التشوّش بشولیدن هر چیزی
ص التشوّص التسوّك ض التقوّض برکنده شدن
ط التعوّط العیاط التغوّط بغایت شدن ع التجوّع
خویشتن گرسنه داشتن التضوّع پراکنده شدن و خشك
شدن گیاه التصوّع بوء خوش دمیدن التطوّع چیزیکه

نه فریضه

نه فریضه باشد و نه سنت کردن التنوّع نوع نوع شدن التهوّع
قی کردن غ التبوّغ شوریده شدن خون بعلت ف التحوّف
از کناره چیزی کم کردن التخوّف ترسیدن و کم کردن التسوّف ابوئید
دلیل خاک را و سرگین انبوئیدن نخی التشوّف سر فراشتن براه نگرستن را
و آراسته شدن زن و روشن شدن روی نه و چشم داشتن
و مانند آن از آرزومندی و التشوّف الارتفاع التطوّف گردیدن
ق التفوّق چشیدن اندک اندک التشوّق باز آرزجستن التتوّق
آرزومندی نمودن التطوّق طوق در گردن خویش کردن التعوّق
باز داشته شدن التنوّق بناز نگرستن بچیزی من النیقه ك
التسوّك مسواک کردن التشوّك با خار شدن التهوّك سرگشته
شدن ل التحوّل از جای بجای شدن التخوّل التعهّد و خداوند
خال شدن در میان قبیله التطوّل فضل کردن التغوّل از حال
بگردیدن التقوّل سخنی با کسی فا بافتن التموّل مالدار شدن
التهوّل ترسیدن م التسوّم خود را نشان کردن در جنگ التقوّم
راست شدن التلوّم درنگ کردن و چشم داشتن ن التخوّن

تعهد کردن و کم کردن التلوّن هست شدن التلوّن گونه
رنگ گرفتن و التفوّه سخن گفتن ومن الاجوف
الیاء ب التطیّب خویشتن را خوش بوی کردن التعیّب
عیب کردن التغیّب غایب شدن التهیّب ترسیدن و شکوه
داشتن ث التریّث درنگ کردن ج التهیّج برانگیخته
شدن باد و گرما و جز آن ح التصیّح مثل التصوّح التطیّح
کالتطوّح التقیّح ریم کردن خ التشیّخ پیری نمودن د
التزیّد افزونی کردن و افزونی جستن التصیّد الصید التقیّد
خود را بند کردن ر التحیّر سرگشته شدن التخیّر برگزیدن
التدیّر سرای گرفتن التطیّر فال بد گرفتن التغیّر از حال گشتن
التهیّر التهوّر ز التحیّز التحوّز التمیّز از هم جدا وا شدن
س التکیّس زیرکی نمودن ش التعیّش معیشت و چاره زیستن
ظ التغیّظ خشم گرفتن ع التشیّع دعوی مذهب شیعه
کردن التضیّع التضوّع غ التبیّغ التبوّغ ف التحیّف
کالتحوّف و ستم کردن التضیّف تا بستان کردن التضیّف

التحیّف التخوّف

چسبیدن

چسبیدن و مهمان شدن ق التضیّق تنگ شدن و تنگ داشتن
ل التخیّل خیال بستن و سزاوار شدن ابر بباریدن التریّل
التفرّق التقیّل اقتدا کردن و آشامیدن بنیم روز و مانند کی
کردن م التخیّم خیمه زدن و مقام کردن التغیّم میغ ناک شدن
ن التبیّن دانستن و هویدا شدن و بجای آوردن و درنگ
کردن التعیّن هنگام جستن التدیّن دین دار شدن التزیّن
خود را بیارآستن التعیّن بنسیه فا ستدن و بچشم کردن
التقیّن التزیّن التلیّن نرمی کردن ومن الناقص
التخبّی خبا زدن یعنی خیمه زدن التربّی پروردن التزیّی خانه
ساختن صیاد خویشتن را تا در آن پنهان شود التصبّی الاصبا
التقبّی قبا پوشیدن ت التشتّی زمستان گذاشتن بجای
التفتّی العتوّ التفتّی جوانمردی ورزیدن و جوانمردی نمودن
ج التنجّی التنجّو التزجّی الزجی التوجّی التبلّغ و باندک
روزگار گذاشتن التحجّی هجا کردن سخن ح التوحّی کردن شدن
التلحّی م ستارد سربستن در زیر زنخدان در آوردن التنحّی

دور شدن خ التنخّی خلوت کردن د التبدّی بیابان مقیم
شدن و بدید آمدن چیزی التحدّی از کسی درخواستن که با تو
برابری کند در کاری تا عجز او فا نماید التردّی بدا افکندن
و هلاک شدن و از جای درافتادن التبدّی در زیر چیزی
شدن التصدّی پیش آمدن التعدّی فا گذاشتن و افزونی
جستن التغدّی چاشت خوردن التندّی کا التسخّی ذ التغذّی
خویشتن را پروردن ر التبرّی کا التصدّی التحرّی طلب الاحری
من الامر التدرّی فریفتن التسرّی سریت خریدن و سریت
داشتن و مهتری نمودن التعرّی برهنه شدن التفرّی و از
شدن و اشکافته شدن التقرّی القری و التهرّی بلت بودن
ز التعزّی شکیبا کردن و انتساب کردن التنزّی النزو فی مهلة
س التحسّی آشامیدن به درنگ التکسّی کلیم بر افکندن
ش التعشّی شام خوردن و شب کور کردن التغشّی آمدن
و مجامعت کردن و خود را بجامه پوشیدن التفشّی بزرگ
شدن و تباه شدن ریش التمشّی بوقت نوش شراب و مانند آن

ص

ص التقصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن التقضّی الاستقصاء
ض الترضّی خشنود کردن التقضّی تمام بشدن و از هوا در آمدن
باز ماندن آن و بر آمدن روزگار التشظّی تناور کردن شتر از
بسیار راندن ط التخطّی فرا گذاشتن گام فا نهادن التغطّی
فا پوشیدن التمطّی خویشتن باز بلند و خرامیدن ظ التشظّی
تو تو از هم بر خاستن چوب و نی و جز آن و چون بشکند و پراکنده
شدن التلظّی زبانه زدن آتش ع التبغّی جستن و افزونی جستن
ف التحفّی مهربانی کردن و از حال کسی بر رسیدن التشفّی شفا
جستن التعفّی نا پدید شدن التقفّی القفو ق التبقّی الابقا الترقّی
بالا بر شدن التلقّی پیشواز شدن و چیزی از کسی فا گرفتن التنقّی
پاک کردن و بر گزیدن ک التزکّی زکوة بدادن و پاکی کردن
التشکّی نالیدن از کسی ل التجلّی هویدا شدن التحلّی پیرایه بر خود
کردن التخلّی خلی التدلّی سخت نزدیک شدن و فروهشته شدن
التسلّی سلوت افتادن و باز شدن تاریکی و مانند آن التعلّی
بلند شدن و پاک شدن از نفاس حیض التغلّی غالیه بکار داشتن

التقلی بریان شدن والتبغض بغضا التملی روزگار دراز برخورداری
کردن وبسیار زیستن م التسمی نام نهادن خود را التکمی پنهان
شدن در سلاح ن التغنی برخواندن التثنی دوتا شدن وبه
درآمدن التحنی حنایت نهادن التحفی مهربانی کردن وبجود درآمدن
التدنی نزدیک آمدن التشنی از حال بگردیدن طعام وشراب
التظنی الظن والتعنی رنج بردن التغنی سرائیدن وبی نیازی نمودن
التکنی کنیت گرفتن التمنی آرزو خواستن ودروغ گفتن وخواندن
ه التشهی آرزو کردن التلهی بازی کردن وروزگار گذاشتن
بچیزی وبرگشتن ومن اللفیف المقرون ح التحوی گرد
آمدن ر التروی سیراب شدن ز التزوی درزاویه نشستن
س التسوی راست شدن ق التقوی نیرومند شدن ل
التلوی برخود پیچیدن ومن الیائی ب التبنی التعهد
التزنی التزین ومن المضاعف التجبب جبه در
پوشیدن التحبب دوستی نمودن التربب پروردن التصبب
ریخته شدن آب از بالا التطبب پزشکی کردن التکبب برهم نشستن

التلبب

التلبب سلیح پوشیدن ومقام کردن جاءت التبتت کالتفرق
التفتت ریزه ریزه شدن ح التدجج سلیح تمام در پوشیدن
خ التمخخ مغز از استخوان بیرون کردن د التبدد مثل التفرق
التجدد نو شدن التحدد تیز شدن التخدد سخنا بخوع گرفتن
التردد شد آمد کردن التشدد دویدن وسخت شدن
وبخیلی شدن التقدد شکافته شدن وپراکنده شدن التلدد
بسوی راست وبسوی چپ نگرستن التمدد کشیده شدن وخود را
بازیدن التمهد التمهید ذ التشذذ التفرق التلذذ خوش
آمدن ر التضرر رنجور شدن التقرر قرار گرفتن ودرست
شدن التنکر منکر شدن ز التحزز بریده شدن التخزز
رخنه شدن سوده شدن وماندن آن التعزز خود را عزیز
داشتن وعزیز گشتن وسخت کند شدن وتنک شدن
سوراخ بستان شتر التقزز نفرت طبع نمودن از چیزی
التمزز مکیدن س التدسس دسیسی کردن التجسس خبر جستن
التحسس نیوشه کردن ش التحرشش درجکید وجل وجز آن

التمشش آنچه نرم باشد از استخوان بخائیدن وبخوردن مغز
ص التقصص انپی فرا شدن التلصص دزدی کردن التمصص
مکیدن اندک اندک ط التبطط بلکا پوشیدن التمطط
التمدد خوش بازیدن ف التخفف موزه در پوشیدن
التعفف از حرام باز استادن التکفف کفاف جستن وکف
کف طعام خواستن التلفف خویشتن در جامه پیچیدن
کالتزمل ق التحقق درست شدن وبحقیقت بدانستن
الترقق بخشایش نمودن التشقق شکافته شدن التمقق
کالتمشش ک التحکک باکسی واکوشیدن التفکک از هم وا
شدن التملک کالتمقق ل التبلل تر شدن التجلل بر ستور
نشستن التحلل در سوگند استثنا کردن وحلال شدن التخلل
خلال کردن ودر میان گروهی در شدن التدلل ناز کردن
التذلل رام شدن تذلل له ای خضع التسلل دربیها
پنهان شدن در بیرون آمدن از میان قومی التظلل در
سایه شدن نشستن التعلل بهانه کردن التغلل کالتغلف

التقلل

التقلل رخنه شدن مضارب تیغ التکلل گرد در آمدن التهلل کنایه
روشدن ودیران آب واشک م التتمم تمام داشتن التیمم
انبوییدن اتالت التعمم عمامه در سر بستن وعم خواندن ن
التحنن مهربانی کردن تحنن علیه وخشک شدن پوست التفنن
نوع نوع شدن ومن المعتل المضاعف ل التودد التحبب
ومن المهموز الفاء ب التادب فرهنگ آموختن وفرهنگی
شدن التارب کردن کش شدن وسخت شدن گره وخردمند شدن
التاثب انبوه شدن التالب التجمع التاهب ساختن ث
التانث ماده شدن د التابد دژم شدن روزگار وبی مردم
شدن جامه وجراء ودیر عزب نشستن التاکد وتاکد استوار شدن
ر التابر گشنی کردن خرما بن التاخر وا زپس شدن التازر ازار
پوشیدن التاطر بدو در آمدن ولزوم المراة بیتها التاکر
کوها بر زمین فرو بردن درخت نشاندن را التامر امیری کردن
س التانس صید را دیدن وچشم باز کردن باز صید را ص
التارض التلبث ط التابط در زیر بغل گرفتن ف التانف

کردن چیزی در آمدن التّأسّف اندوه خوردن التّألّف دل فا
دست آوردن و باهم دیگر پیوسته شدن ق التّألّق درفشیدن
التّأنّق نیک نیک درنگرستن در کاری تا نیکو کنی ل التّأثّل
اصل گرفتن از مال التّأجّل گلهگله شدن گاو دشتی و آهو و جز آن
التّأطّل کالتّأثّل التّأکّل خورده شدن التّأمّل نیکو نگرستن
التّأهّل با اهل شدن و زن کردن م التّأثّم از گناه پرهیزیدن
التّألّم دردمندی نمودن ن التّأذّن بیلکها هبیدن ه التّأبّه
گردن کشی کردن التّألّه التّنسّک ومن الأجوف المهموز
الفاء ب التّأوّب بالأوب وا اندوه رسیدن د التّأوّد
بد و در آمدن ل التّأوّل تاویل کردن ه التّأوّه آوه کردن
ومن الیاء د التّأیّد نیرومند شدن م التّأیّم بی
شوهر شدن زن و بی زن شدن شوهر ومن النّاقص
المهموز الفاء ب التّأبّی گردن کشی کردن و بیعه گرفتن
ت التّأتّی پیش شدن کار و درفق کردن یقال له ترفّق
جحیی کردن وتأتّی ایضا ساختن خ التّأخّی برادری گرفتن

د التّأدّی رسیدن ذ التّأذّی رنج یافتن ر التّأرّی جای بما
س التّأسّی صبر کردن ل التّألّی سوگند خوردن م التّأمّی پرستا
خریدن ن التّأنّی درنگ کردن ومن النّاقص المهموز العین
م التّلأّی التّمأّی بالیدن مشک از باد و یا از تری ومن المضاعف
المهموز الفاء ج التّأجّج افروخته شدن آتش م التّأمّم قصد
کردن و مادر گرفتن ومن المهموز العین ب التّثأّب
آسان بر آوردن التّذأّب ازین سو بآن سو جستن د التّزأّد
جنبیدن گوشت از فربهی و نازکی التّأکّد رنجانیدن س التّرأّس
رئیس شدن ف مهربانی کردن ل التّضاؤل نزار شدن
و فروتنی کردن التّفاؤل اختر نیک گرفتن م التّرأّم جنین
النّاقة علی ولدها و مهربانی کردن التّشاؤم بشوم داشتن
التّلؤّم لیمی کردن ومن المهموز اللام ب التّنبّؤ
دعوی پیغامبری کردن د التّبدّؤ آغاز کردن ر التّبرّؤ
بیزار شدن التّجرّؤ دلیری کردن التّقرّؤ التّنفّؤ التّفرّؤ
فرا گرفتن التّفتّؤ مروت جستن بنقض کردن کسی التّهزّؤ

ازهم شدن گوشت از بخنگی ن النجز پاره پاره شدن التهزؤ والهزؤ
شر التجشؤ بدا روغ شدن ط التخطؤ خطا نمودن از خود
باز آنک بر صواب باشی ف التدفؤ بتسیدن التکفؤ
فاواشدن ق التفقؤ شکافته شدن خایه وجز آن ک التلکؤ
بپیچیدن درکار ل التملؤ پر برآمدن م التکمؤ سماروغ برکندن
ن التهنؤ گوارنده شدن ومن المعتل المهموز اللام
ج التوجؤ دست فا کسی زدن د التودؤ راست شدن
زمین کنده ض التوضؤ دست روی شستن ط التوطؤ
بپای سپردن ک التوکؤ تکیه زدن ومن الاجوف
المهموز اللام ب التبوؤ جای کردن وجای گرفتن و
من الیائی ف التفیؤ فا واکشتن سایه ودرسایه نشستن
ق التقیؤ قی کردن بتکلف ه التهیؤ ساخته شدن وفارغ شدن
کار باب التفاعل ب التجاذب از یکدیگر در
کشیدن التجانب التجنب التحارب الاحتراب التراکب بر هم
نشستن التصاحب هم راهی کردن با یکدیگر التضارب با یکدیگر

شمشیر زدن

شمشیر زدن التعاتب با یکدیگر عتاب کردن التعاقب از پی یکدیگر
درآمدن التقارب با یکدیگر نزدیکی التکاتب با یکدیگر نامه نبشتن
التکاذب با یکدیگر دروغ گفتن التناسب خویشی داشتن با یکدیگر
ت التخافت از پنهان راز گفتن با یکدیگر التهافت بپای
افتادن در چیزی ث التحادث حدیث گفتن درین با یکدیگر
ج التحاج معا در خود پیچیدن التدامج با یکدیگر یار شدن
التعارج خود را لنگ فا ساختن التمازج با یکدیگر درآمیختن
ح التذالح چیزی را بخرجی برداشتن التذابح گلوی یکدیگر
بریدن التسامح آسان فرا گرفتن التصافح دست یکدیگر
فرا گرفتن در حال سلام التصالح الاصطلاح التطارح با یکدیگر
سخن فا افکندن التفاتح کالتحاکم التفاسح در مجلس فراخ نشستن
التقابح شنوا زفا نمودن که نباشد التمادح یکدیگر را ستودن
التناصح یکدیگر را نصیحت کردن التناطح یکدیگر را سرو زدن
و بیکدیگر وا نکوفتن د التباعد از یکدیگر دور شدن
التجالد التضارب التجاهد الاجتهاد التحاسد یکدیگر را حسد

کردن التقاشد الاحتشاد التوافد یکدیگر را یاری دادن التشافن

بایکدیگر کشتی کردن التساند پشت وا نهادن التعاقد بایکدیگر

عهد کردن والتعاهد نیز وکسی را تعهد کردن التناشد

شعر خواندن بهم والتبادر بهم شتافتن التباشر یکدیگر را مژدگانی

دادن التجاسر جیرکی کردن بر یکدیگر التحاقر حقیر آمدن

التحاذر چشم بدست گرفتن بایکدیگر چیزی التحاصر در رفتن

دست یکدیگر را فرا گرفتن التدابر پشت بر یکدیگر کردانیدن

التذاکر بهم یاد کردن التقادم یکدیگر را بر جنگ افژولیدن

التساکر مستی نمودن بر مستی التشاحی بایکدیگر خلاف کردن

التشاعر شاعری نمودن که نباشد التصابر صبر کردن

دو گروه بایکدیگر در جنگ التضاغر خوار شدن بچشم کسی

و خواری نمودن از خود التضافر یار یکدیگر بودن التظاهر

هم پشت شدن و ظهار کردن از دن التعاسر کار بر یکدیگر

دشوار فرا گرفتن التعاشر بهم زندگانی کردن التعافس

یکدیگر را کشتی التفاخر بایکدیگر فخر آوردن التفاطر بیابی

شدن

شدن التقامر قمار باختن بایکدیگر التکاثر باهم نورد کردن ببسیاری

مال و قوم التکاثر التضاحک التناثر پاشیده شدن بهم و خرد

ریزیده شدن التناحر یکدیگر را کشتن التنافر یکدیگر را بهم کردن التناصر

یکدیگر را یاری دادن التناظر بهم نظر کردن التنافر بهم بحاکم

شدن تا اصل که بزرگتر است التناکر خود را نادان ساختن

التهاتر در یکدیگر افتادن بباطل و بر یکدیگر بباطل دعوی کردن

التهاجر از یکدیگر بریدن فی التبادر بر وی یکدیگر بیرون شدن

در جنگ التحاجز بایکدیگر صلح کردن التغامز بایکدیگر بچشم اشارت

کردن التنابز یکدیگر را بلقب خواندن س التجالس بهم نشستن

التعارج خود را لنگ ساختن التداعر بهم خواندن التشاخس

مغا پسا پس شدن دندانها التشاکس بد خوی کردن بایکدیگر

التغامس خود را غافل ساختن التقاعس واپس نشستن از کاری

التنافس رغبت کردن ش التناجش بر یکدیگر افزون شدن

در بها چیزی بی نیت خریدن التهارش در یکدیگر افتادن

سگان ص التفاوض نبوت کردن نوعی چیزی را ض

التباغض یکدیگر دشمن داشتن التراکض بهم ستور دوانیدن
التعارض یکدیگر را پیش آمدن التقارض وام دادن یکدیگر را
التمارض بیماری نمودن بدروغ التناقض ضد یکدیگر شدن
ط التبالط التضارب التخالط التمارخ التساقط بیفتادن
ظ التلاحظ در یکدیگر نگرستن ع التتابع بیاپی شدن التدافع
دفع یکدیگر کردن التراجع بهم بازگشتن التراقع بهم چیزی
بحاکم بر داشتن التسارع بهم شتافتن التقادع بهم افتادن
و یعدی بالباء التقارع باهم قرعه زدن و شمشیر زدن التقاطع
از هم دیگر بریدن التنازع باهم پیکار کردن و فرا گرفتن ف
التجانف جسپیدن التحالف باهم سوگند خوردن بعهد
و پیمان التخالف خلاف کردن الترادف التتابع التراصف
تنک بر هم دیگر آمدن التعارف یکدیگر را شناختن التکاتف
کالتناصر التکاثف کثیف شدن التکاشف واز پوش
کردن التناصف انصاف یکدیگر بدادن ق التحامق حمق
نمودن بی حمق الترافق همراهی کردن و باهم یار بودن التسابق

برهم پیشی گرفتن التصادق راست گفتن و باهم دوستی داشتن
التصافق باهم بیعت کردن التطابق باهم اتفاق کردن التطارق از
پس هم دیگر آمدن التعانق دست در گردن یکدیگر کردن التلاحق
در هم دیگر رسیدن ک التبارک خجسته کردن التدارک در
یافتن و در یکدیگر رسیدن التضاحک بهم خندیدن التمالک
والتمالک برخود پادشاهی داشتن التهالک در هلاک افتادن
بحریصی نمودن ل التبادل باهم بدل کردن التثاقل
گرانی کردن التجادل با یکدیگر پیکار کردن التجاهل نادانی نمودن
بی نادانی التحامل بر کسی چسپیدن در خصومت و جز آن التخاتل
یکدیگر را فریفتن التخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و یاری نشد
و ضعیف گشتن التخاصل گرو بستن در تیر انداختن التداخل بهم
در شدن التراسل بهم پیغام و رسول فرستادن التراجل پا
فرا یکدیگر زدن والتراکل ایضا التسائل التتابع التساجل التفاخر
التساهل التسامح التشاغل خود را مشغول چیزی کردن التشاکل
بهم مانیدن التعاجل بهم فا شتافتن التعادل با یکدیگر راست

شدن التعاقل خرد نمودن بی خرد التغازل باهم عشق نمودن و بایکدیگر
غزل گفتن التغافل غفلت نمودن بی غفلت التفاضل از هم افزون
آمدن التقابل روی فراهم کردن و بایکدیگر هم بر شدن التقاتل
الاقتتال التکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی التکامل تمام شدن
التمائل از بیماری به شدن و بهم ماندن التماقل بایکدیگر سر
بآب فرو بردن التناذل کالاقتتال التناسل زه و زاد بدید آمدن
التناضل معًا باهم تیر انداختن م التباکم التحارس التحاکم بهم بحاکم
شدن التحالم حلم نمودن بی حلم التخاصم باهم خصومت کردن
التراجم بیکدیگر سنگ انداختن التراحم بر یکدیگر بخشودن التراکم
برهم نشستن التزاحم انبوهی کردن التناقم التمارض التسالم
باهم صلح کردن التساهم باهم قرعه زدن التشاتم بیکدیگر را
دشنام دادن التصادم بهم بازکوفتن التصارم از هم
بریدن التضاخم کرد شدن التظالم مظلومی نمودن
بدروغ التعاظم بزرگی نمودن و بزرگ آمدن التعالم بهم
دانستن التناقم بزرگ و منکر شدن کار التقادم دیرینه

شدن

شدن التقاسم بهم وا بخشیدن و بهم سوگند التکارم کرم نمودن
بی کردن التکالم باهم سخن گفتن التلاحم بپیوستن و تنگ تنا لام
شدن زن التلاطم بر یکدیگر طپانچه زدن التلاکم بایکدیگر مشت
زدن التنادم باهم ندیمی کردن ن التخادن باهم دوستی داشتن
التدافن دفن یکدیگر کردن التراطن باهم لوتر گفتن نه بلغت
عرب و خود را پارسی گوی ساختن التراهن بهم گرو کردن
التضاغن بهم کینه گرفتن التطاعن باهم نیزه زدن التغابن
بر یکدیگر غبن آوردن التماجن مسخرگی کردن و نمودن ه
التشابه و التشاکه کالتشاکل التباله خویشتن ابله ساختن
و من المعتل ب التوائب بهم جستن التواهب بخشیدن
ث التوارث از هم میراث گرفتن ج التواشج بهم در شدن
د التوارد بهم باب آمدن التواعد باهم وعده کردن التوافد
باهم بجاء شدن التوالد بهم برادن ر التواتر پیاپی شدن التوافر
بسیار شدن ع التوادع التصالح التواضع فروتنی کردن و وضیع
شدن ف التواصف یکدیگر وصف کردن التواقف

باهم استادن دو گروه در جنگ و جز آن ق التواثق باهم استواری
و پیمان کردن التوافق الاتفاق التوافق بهم در رفتن ل التواصل
با یکدیگر پیوستن التواکل با یکدیگر گذاشتن کار و با یکدیگر
استادن در رفتن ن التوازن هم سنگ آمدن و من
اللفیف مفروق التواری پنهان شدن از کسی
س التواسی مواسا کردن ص التواصی یکدیگر را اندرز کردن
ف التوافی تمام شدن و رسیدن خبر و جز آن ل التوالی
با یکدیگر دوستی کردن و بیایی شدن ن التوانی سستی کردن
و من المعتل الیائی و التیاسر بر چپ شدن و بر چپ
نشستن ن التیامن بر راست شدن و بر راست نشستن و
من الاجوف الواوی ت التفاوت التفوت التماوت
مردگی نمودن و خود را فا هم کشیدن از پارسایی نمودن به دروغ
ب التجاوب جواب یکدیگر دادن التناوب نوبت کردن
ج التزاوج جفت شدن با یکدیگر ح التطاوح انداختن
التناوح مثل التقابل ر التجاور باهم دیگر همسایگی کردن

التحاور

التحاور و التجاوب التزاور روی بگردانیدن و یکدیگر را زیارت کردن
التساور التشاوب التشاور با یکدیگر مشاورت کردن التعاور
دست در کردن یکدیگر کردن کار زاری و از یکدیگر فا گرفتن التغاور
یکدیگر را غارت کردن ز التجاوز فا گذشتن از گناه یا از چیزی
التحاوز یکدیگر را واکشتن در جنگ س التشاوس به یک چشم نگرستن
از کبر ش التناوش فا گرفتن ص التحاوص به دنبال چشم نگرستن
ض التفاوض التناوض غ التراوغ یکدیگر را دستان آوردن
ف التخاوف خود را ترسانیده ساختن و خفتن از لاغری
ل التجاول جولان کردن بر یکدیگر در جنگ التداول از یکدیگر
فا گرفتن التزاول بهم واکوشیدن التصاول بر هم حمله بردن
التطاول گردن کشی کردن و خود را دراز کردن تا چیزی نگرد و با
یکدیگر درازی کردن التقاول با یکدیگر سخن گفتن التناول التناوش
م التساوم یکدیگر مکاس کردن در بیع و شری التقاوم با یکدیگر
استادن در جنگ التلاوم یکدیگر را ملامت کردن التناوم
خود را در خواب کردن ن التعاون یکدیگر را یاری دادن

التهاون يكديگر را خوار داشتن وآسان فرا گرفتن ويعي باز بالبا
ومن الأجوف اليائي ب التغايب بهم غايب شدن
ج التهايج اغاليدن با يكديگر ح التصايح بانگ بر يكديگر
زدن د التزايد افزون شدن ر التساير بهم رفتن التطاير
بهم بريدن شدن وپراكنده شدن التغاير غير يكديگر شدن
ش التعايش با يكديگر زيستن ط التهايط از يكديگر جدا شدن
التهايط فاهم آمدن ظ التغايظ بر يكديگر خشم گرفتن
ع التبايع بيع وبا بيعت كردن با يكديگر التسايع بيابان در افتادن
در باطل التشايع با يكديگر شدن غ التزايغ چسبيدن ف
التسايف با يكديگر شمشير زدن ق التضايق تنگ داشتن ل
التزايل زايل شدن التسايل روان شدن مايع التكايل بر يكديگر
پيمودن التمايل چسبيدن ن التباين از يكديگر جدا شدن
التداين بر يكديگر فروختن بوام ووام دادن يكديگر را التماين
دروغ شدن ومن الناقص ب التسابي يكديگر را
اسير كردن التصابي عشق نمودن وكودكي ونادانى كردن

التغابي

التعالي التغافل ج التناجي با يكديگر راز كردن ح التلاحي
يكديگر را دشنام دادن خ التراخي دور شدن د التعادي
باهم دشمني كردن التفادي يكديگر را واخريدن وانچنين رهايي
جستن التمادي دور در شدن در بيراهي وهو بلوغ المدى في الشيء
يعني بغايت رسيدن
التنادي يكديگر را آواز دادن وباهم در انجمن شدن التهادي نرم رفتن
در ميان دو تن ويكديگر را هديه فرستادن ر التباري باهم نبرد
كردن التماري جنگ شدن ويكديگر ستيهيدن ز التجازي تقاضا
كردن س التحاسي باهم آشاميدن التناسي فراموش كردن
وفراموش نمودن ش التحاشي بيكسو شدن التعاشي شب كوري
نمودن التماشي كالتمادي ص التقاصي از يكديگر دور شدن
التناصي ناصيه يكديگر گرفتن ودر برابر يكديگر افتادن ض
التراضي از يكديگر خشنود شدن التقاضي تقاضا كردن ط
التعاطي فرا گرفتن ودادن ع التداعي يكديگر خواندن وبناء
ديوارها فاهم افتادن غ التباغي بر يكديگر افزوني جستن التراغي
باهم بانگ كردن شتران ف التجافي بيكسو شدن التصافي

بایکدیگر دوستی و بزه کردن التلاقی وادریافتن التفانی یکدیگر را
نیست کردن ق التباقی بهم باقی ماندن التساقی یکدیگر را شراب
دادن التلاقی فاهم رسیدن وآمدن و یکدیگر را دیدن ک التباکی
گریستن نمودن و بایکدیگر گریستن التشاکی بایکدیگر گله کردن
ل التعالی بلند شدن و بزرگوار گشتن و برابر آمدن التعالی
بلند شدن وغلا التسعیر ارتفاع التغالی سر یکدیگر ولیسدن
التقالی یکدیگر را دشمن داشتن التهانی یکسو شدن م الترامی
بایکدیگر سنگ با تیر انداختن و انداخته شدن التنامی بایکدیگر
بو رد کردن ببزرگی التعامی خود را کور و نادان ساختن ن
التدانی بهم نزدیک شدن التغانی از یکدیگر بی نیازی نمودن
التفانی بهم نیست شدن ه التناهی بغایت رسیدن و باز استادن
و یکدیگر را نهی کردن و رسیدن خبر و من اللفیف المقرون
ل التلاوی خود را بچیزی دارو کردن س التساوی بایکدیگر
ع التعاوی فاهم آمدن و بایکدیگر بانگ کردن التغاوی فاهم
آمدن و خود گمراه ساختن و بایکدیگر گمراهی کردن ق

التقاوی

التقاوی بر یکدیگر افزون بعطاء آنکه خریدن باشد و بقوت کوشیدن
بایکدیگر ن التناوی باهم دشمنی کردن و من المضاعف ب
التحاب دوست داشتن یکدیگر را التساب دشنام دادن یکدیگر را
التصاب ریختن باقی آب از مشک و جز آن ت التحات فرو ریختن
ث التقات یکدیگر را برافروختن ج التحاج بایکدیگر حجت آوردن
التفاج پاها از هم باز نهادن التلاج باهم دیگر ستیهیدن ح التشاح
بایکدیگر بخیلی نمودن بحرص د التحاد بایکدیگر حرب کردن و خلاف
کردن التراد بایکدیگر رد کردن التضاد باهم دیگر دشمنی کردن
و نا همتای التناد از هم دیگر رسیدن ر التبار بایکدیگر نیکویی
کردن التسار بایکدیگر راز کردن و شاد شدن و یکدیگر التغار
بتب بیدار شدن التغار گرفتن از یکدیگر التقار قرار گرفتن
بایکدیگر س التماس بسودن بایکدیگر و جماع کردن ص
التماص بایکدیگر وابخشیدن التراص تنگ در بر یکدیگر استادن
التقاص از یکدیگر بستدن ض التحاض التحاث ط التعاط
سر یکدیگر با آب فرو بردن ظ التحاظ الازدحام ف

التنافُ هرچه دانا بود از شراب و آب بخوردن التصافُ بهم
زدن ق التعاقُ التخاصُم التشاقُ التعادُ ك التباكُ كالازدحام
ل التعالُ باهم دیگر بزرگی کردن و بودن و خود را بزرگ داشتن
التعالُ التعابُ التطالُ برجای بلند شدن تا چیزی بیند م التتامُ
بهم تمام شدن التشامُ بهم بوئیدن التصامُ خود را کر ساختن
التضامُ باهم فراهم آمدن ن التجانُ خود را دیوانه ساختن ف
من المعتل المضاعف د التوادُ التحابُ و من المهموز
الفاء ر التامرُ التشاورُ و من الناقص المهموز الفاء
خ التاخی دوستی داشتن و برادری نمودن ی التادی
سازی و نکار فرا گرفتن س التاسی یکدیگر را بصبر فرمودن
و صبر نمودن و من المهموز العین ب التثائُبُ اسا
بر آوردن التذاؤبُ التاوبُ لغة فی التذوب د التكادُ لغة
فی التكؤد و رنجانیدن ل التسالُ از یکدیگر پرسیدن و خواستن
و من الناقص المهموز العین ی التراءی یکدیگر را
دیدن یقال تراءی الجمعان و در برابر یکدیگر افتادن ن

التنائی

التنائی دور شدن از یکدیگر و من المهموز اللام ر التبارؤ
بیزار شدن از یکدیگر التمارؤ فی الاختلاف ط التباطؤ دیر کردن
کار التخاطؤ خطا کردن و از خود نمودن که خطا کردم و بر خطا بنا شد
ف التراؤف التواقؤ التكافؤ با یکدیگر برابر و همتا آمدن
ل التمالؤ التعاون ن التشانؤ التباغض و من المعتل
المهموز اللام ط التواطؤ كالتوافق باب ح
الأفعلال ب الاحسباب سیاه و سپید و سرخ
شدن چنانکه این رنگها در وی باشد الاشهباب خنک شدن
اسب ت الارفتات ریزه شدن الاكمتات کمیت شدن
اسب ث الابغثاث خاک رنگ شدن الارباث پراکنده
شدن ج الاحجاج و سیاه و سپید شدن گوسفند
ح الاملحاح الانكحاح مثله د الاربداد خاکستر گون
شدن الارقداد و الارمداد شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن
الاخضرار سبز شدن الاشقرار كالاحمرار الاصفرار زرد
شدن الاغبرار گرد آلود شدن س الاخلاس سیاه شدن

که باسرخی زند الادبیاس والادبیاس سیاه فام شدن و سرخ
وسیاه شدن اسب چنانک لون او باهر دو زند ش الابرشاش
رخش شدن ض الارفضاض باشیده شدن آب واشک وجز آن
ط الارقطاط سیاه وسپید شدن ظ الاملظاظ سپید شدن
لب زبرین اسب ق الابلقاق ابلق شدن وآب سپیدی بود
که باز آن رنگ دگر بود الازرقاق ازرق چشم شدن ک الارمکاک
سخت سرخ شدن شتر چنانکه باسیاهی زند ل الاخضلال
تر شدن الاشعلال سپید دنبال شدن اسب الا[illegible]لال
سست شدن م الادلمام سیاه شدن م الادهمام سیاه
شدن اسب الارثمام سپید شدن لب زبرین اسب الاقتمام
گردرنگی شدن که باسرخی زند ومن الاجوف الواوی
ج الاعوجاج کژ شدن د الاسوداد سیاه شدن
الاقوداد دراز کردن شدن ر الاعورار الاحورار آنکه سیاهی
چشم سخت سیاه باشد وسپیدی سخت سپید الازورار
چسبید الاعورار یک چشم شدن الاقورار لاغر شدن

اعنی القمود

اعنی القمود ل الاحولال احول شدن ومن الیائی
ض الابیضاض سپید شدن ومن الناقص الارعواء باز
استادن باب الافعیلال ب الاشهیباب الاشهباب
الاکهیباب کبود شدن ت الاسمیهات یعنی آماس
الاکمیتات مثل الاکمتات ج الاهمیجاج والاخلیجاذ نزدیک
کشتن شیء بدانکه سخت سبز شود ر الاهمیرار بیشتر بیش
گذشتن و دراز شدن شب الاحمیرار سرخ فام شدن
الاخضیرار الاخضرار الاسمیرار گندم گون شدن الاشقیرار
الاشقرار الاصفیرار الاصفرار ق الابلیقاق الابلقاق
الازریقاق الازرقاق م الادهیمام سیاه نمودن کشت از
سبزی الاسحیمام سیاه شدن ن الاشعینان کالیده مو
شدن ومن الاجوف د الاسویداد لغة فی الاسوداد
ر الازویرار مثل الازورار ومن الیائی ض الابیضاض
لغة فی الابیضاض ومن الناقص الاعروراء بر اسب
برهنه نشستن الاحلیلاء شیرین شدن الاذلیلاء پنهان

شدن الأقليلاء بجا آرام شدن ع الأجيماء سيا شدن جوزه
از بر انقضت ابواب منشعبة الثلاثي باب الفعللة
ب الجخدبة دست بر چيزى نهادن كه پيش تو بود برخوردن
تا ديگرى از آن نخورد الحسربة قوى شدن الجلببة چادر
درپوشيدن كسى را الخرطبة الحضربة سخت بزه شدن
كمان وسخت وخلق كردن ايدن الخثربة برنافرمانى دليركردن
الخطلبة بيهوده گفتن الدعوبة جنگ وبدخوى كردن
درستى الشرعبة ببريدن الصغبة ميان ثريد بر آوردن
وكنبدى جست وبلند تا سر مناره بر آوردن الطحربة الفسو
الطلبة بزغ شمر گرفتن آب العرقبة لى كردن العسقبة
بسكله بديلا آوردن خوشه القحطبة معا شمشير بزبر چيزى
يا كسى در آوردن القرضبة بريدن موش جامه را وچزان
العطلبة از بن بركندن الكعسبة دويدن وبازپس
نگرستن از ترس الهوجبة زود درفتن بقوه ج الجلدحة
بسوكردن الحثوجة او آند كلو ماندن وبحث كردن
كسى را

كسى را كه در جان كندن بود الخلجة سخت تا فتن الخرفجة خوش عيش كردانيدن
الدحرجة والدحراج فرو كردانيدن چيزى از جاه الزبرجة آراستن
والزبرج الزينة من وشى او جوهر او غيره الشمرجة تنيده دوراادور
زدن وزود دوختن جامه الصهرجة نو كردن بركه ومانند آن والصهريج
مثل الحوض يجتمع فيه الماء العدجلة نيكو پروردن فرزند وآبى
بستن العسلجة شاخهاى نازك راست بيا وردن درخت الغلجة
بر كوشت شدن القبرجة دست يكديگر گرفتن در پاى كوفتن الهلجة
راهوار رفتن ستور ح الحلحمة ستردن موى سر الطرمحة بلند
كردانيدن بنا الفرشحة پاى از هم وا نهادن خ الشمرخة العسقبة
د الشرهدة نيك پروردن العجردة برهنه كردن العربدة نديمى
آزردن الفرهدة نرم كانى خوشى و فراخ كردن القرمدة بخت
بخته بنا كردن وبشورانيدن ذ التلمذة شاگردى كردن البعثرة
سبك دستى كردن در كارى وفي الفاعل المتعبد ر الجعثرة والبعثرة
شورانيدن خاك وطپيدن چيزى در روى الثجرة التفجير التجرة
ريختن ثجر الدم فانثجر القنطرة التعرض الاعراض القعم بالشتم

الجَندَةُ نو كردن نقش ونوشته الدَّغوَةُ افكندن وديوان كردن
الدَّغمَرةُ شوريده كردن الزَّعفَرةُ بزعفران رنك كردن الزَّمجرةُ بانود
دنديلت والصوت من الجحف الزَّمهَرةُ سخت سرخ شدن چشم
درحال خشم الزَّمجَرةُ ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن الشَّمسَرةُ
سمساري كردن الشَّنترةُ التمزيق الصَّعمَرةُ سبك دست شدن
دركار الصَّنبَرةُ باريك شدن بن درخت خرما العَبقَرةُ درفشيدن
العَنكَرةُ لشكرساختن الغَذمَرةُ كالزَّمجرةُ وزبن فاستدن وفا
زان دادن بناخن البَرطَسةُ چهارپاء بكرا بر كرفتن ازبراو مرم
الفَعسَرةُ وازبن شدن در رفتن الفَحجَرةُ كمان كرى كردن القَنطَرةُ
بك بستن پل ومانند آن القَهقَرةُ ازپس وا زا مدن رجع القهقرى
الكَعبَرةُ بصنبوباره كردن الكَمتَرةُ اجتماع الشئ ز الجَخمَزةُ
ازراه بكشتن الزَّعمَرةُ ادام الله عزك كفتن س الضَّعبَسةُ
ضعيف بودن دركار الضَّعمَسةُ كردن كشيدن درمعيت
البَرنَسةُ برنس فروكشيدن كسى را الجَمجَمَةُ سطبر ديدن الحكى
سيله شدن الخَلبَسةُ بفته افكندن اللَّعكَسةُ معًا كالفرخنة

دست بكديكر فاكرفتن وماندكوفتن الطَّرَسَةُ الانقباض والنكوص
دورشدن العَرطَسَةُ دورشدن عرطس عنا العَركَسَةُ برهم افكندن
العَكمَسَةُ تاريك شدن شب الفَردَسَةُ جفتكردن وجاء اراستن
الفَلحَسَةُ حريص شدن القَرنَسَةُ نيكو اراستن زن خانه را ودركرزنشتن
بازالقَرطَسَةُ تير برنشانه زدن القَلحَسَةُ زشت شدن الكَردَسَةُ كرد
كروه كردن وبندى نهادن بر پاء كسى وبند وار رفتن ش البَرقَشَةُ
رنكارنك كردن ص القَرفَصَةُ زانو را خود كرفتن درنشستن ودست
بر برزانو دوهم افكندن ط البَرقَطَةُ بازپس نكرستن دركريختن
وكام تنك نهادن الزَّعمَطَةُ كل[illegible]دن القَرشَطَةُ بريكجاء برهم دو
اليه نشستن ع البَرقَعَةُ روى پوشيدن سعى فرو آوردن البَركَعَةُ
برچهارپاء ايستادن وبر زمين افكندن الصَّلفَعَةُ كردن بزدن
الصَّلمَعَةُ موى ستردن بستردن القَرقَعَةُ ترت از انكشتان بياوردن
القَرسَعَةُ زشت رفتن القَنبَعَةُ غلاف شكوفه بياوردن درخت
ف الخَلفَقَةُ كام فراخ نهادن الخَندَقَةُ پاء از هم دور نهادن
دروقت رفتن التَّرعَقَةُ والتَّرهَقَةُ تنك بر بودن ق

القرقفة لرزانیدن الحذلقة استادی نمودن الحملقة چشم گردانیدن
الدعفقة آب ریختن الزندقة زرد کردن الزهزقة نیك بخندیدن
الشردقة سر برآورده کردن الشبرقة پاره کردن الشربقة شلها
کا الدملکة گرد کردن ل البسملة بسم الله گفتن الشرملة نان
خوردن الخردلة والخرذلة پاره کردن گوشت الخزعلة لنگ وار
رفتن الزعبلة معا پاره پاره کردن گوشت البجلة سبحان الله
گفتن الشمرلة پیراهن نو پوشیدن السعبلة چرب کردن
طعام السنبلة خوشه بیاوردن گندم گشت العبهلة مهمل گذاشتن
القرقلة کند[illegible] شدن خا[illegible] القصملة پاره کردن الموطلة بیا
لودن الحتملة با خود سخن نرم گفتن الهرملة سوء بیرکندن
م البرشمة پوسته نگرستن البرطمة خشم گرفتن البرعمة غلاف
شکوفه بیرون آوردن درخت البرهمة تیز نگرستن الحضرمة
شل الحضرمة الحلقمة حلقوم بریدن الخضرمة شوریده کردن
نسب بدو نیم کردن روز کار کسی و بشکافتن گوش شتر الخلصمة
استخوان گلو بریدن الکلثمة گرد روی گردانیدن اللهزمة بریدن

ن العرینة بودن فا دادن الفرجنة بشانه زدن ستور ومن
المعتل ح الوحوحة بانك کردن بگلو گرفتن کرفتنی س
الوسوسة وسوسه کردن و اندیشه کردن و اندر دل افکندن
ص الوصوصة نزدیك کردانیدن روی بند بچشم ع الوعوعة
بانك کردن سگ و آنچ بدان ماند ق الوقوقة بانك کردن سگ
چون بترسد ل الولولة واویلاه گفتن ومن المضاعف
ب الخبخبة نماز پیشین خنکی کردن الذبذبة فاوا کردانیدن
القبقبة بانك کردن و شکم الکبکبة نگوسار کردن اللبلبة
مهربانی کردن ث البثبثة آشکارا کردن خبر الحثحثة بوافرو[illegible]
ج الجججة واپس کردانیدن الجمجمة فاهم اسکن ابریم و پنهان
داشتن اندیشه خویش الدجدجة مرغ خانگی خواندن العجعجة
بانك کردن اللجلجة لقمه در دهان بگردانیدن و سخن شوریده
کردن الجمجمة سخن در دهان بگردانیدن بی هویدا کردن
الهجهجة بانك بر شیر و ندردن ح الحجحة بانك کردن
بگلو گرفتنی الزحزحة دور کردن الطحطحة هلاك و پراکنده کردن

الخضخضة گرفتن گلو و هلاک کردن الخنخنة خفیدن خ البخبخة

بخ بخ گفتن و بانگ کردن شتر مست الدخدخة رام و خوار کردن

الدغدغة فرو خوابانیدن شتر د الدکدکة آواز دادن شمشیر

در وقت روشن کردن آن الهدهدة بانگ کردن مرغ که طوق

دارد ر البربرة بانگ کردن شتر کش و آنچ بدان ماند الترترة

جنبانیدن الحوحوة الجوجوة الثرثرة بسیار گفتن و بانگ کردن

پلنگ الخرخرة بانگ کردن پلنگ در خواب الزرزرة بانگ کردن

سار الشرشرة پاره کردن گوشت الصرصرة بانگ کردن باز و چرخ

و آنچ بدان ماند الغرغرة گردیدن جان در گلو و بانگ زدن شبان

بر گوسفند و شکستن بینی و شیشه الفرفرة شکافتن القرقرة

بانگ کردن شکم و بانگ خندیدن و آواز کردن اینک الکرکرة

بغایت خندیدن و خواندن مرغ و گردانیدن باد ابر را الهرهرة

خواندن گوسفند ز المزمزة والهزهزة جنبانیدن س

العسعسة روی فا کردن تاریکی شب و پشت بدادن آن

و گردیدن در دکان بشب الغسغسة گر برا عیش کردن

الشمشمة

الشمشمة شوریده شدن کار ش الشنشنة رود بودن الخشخشة

آواز آمدن از سلیح و جامه و گیاه خشک و کاغذ و آنچ بدان ماند

القشقشة بیزار کردن الفشفشة قطرات البول یقال فشفش

الصبی ببوله و فشفش الرجل فی الکذب الکشکشة بانگ کردن مار

ص البصبصة دنبال جنبانیدن الحصحصة هویدا شدن

و ض الخضخضة جنبیدن آب و آنچ بدان ماند الغضغضة

کم کردن آب الفضفضة فراخ شدن جامه القضقضة

شکستن اندامها المضمضة جنبانیدن آب در دهن النضنضة

جنبانیدن مار زبان را و بانگ کردن آب ط العطعطة

بانگ کردن غوغا ع الجعجعة بانگ کردن آسیا و کسی را باز

داشتن بجای بد الدعدعة خواندن گوسفند و کسی را که بیفتد

دع دع گفتن الدغدغة والزغزغة جنبانیدن والزعزعة

التفریق ایضا الشعشعة آمیختن شراب با آب الصعصعة

پراکنده کردن الضعضعة ویران کردن از بن و خوار کردن

القعقعة بانگ کردن سلیح و کاغذ و پوست خشک و آنچ

بدان مانند الكغكغة بازداشتن المعمعة بانك كردن آتش غ الدغدغة
كج كج كنو كردن وانكشت در بغلكوه كسى زدن آهسته تا بخندد
السغسغة نيك چرب كردن الشغشغة جنبانيدن سنان در
مطعون ف الزفزفة كرديدن سوى مرغ كرد چوبى كه خواهد
كه بر آن فرو آيد الزفزفة جنبانيدن باد كياه خشك را السفسفة
سختى وناكسى كردن وخاك بباد بردادن الشفشفة نزار كردن
القفقفة لرزيدن ولرزانيدن الكفكفة بازداشتن الهفهفة
باريك ميان شدن ق البقبقة بانك كردن كوزه چون آب
درآنجا منبود الحقحقة والخفخفة نيك رفتن وباول شب رفتن
الدقدقة آواز دادن سم ستور در رفتار الرقرقة آب
راندن الزقزقة جنبانيدن مادر كودكرا السقسقة دويدن
كنجشك اللقلقة بانك كردن بانوعى النقنقة بانك كردن
مرغ ك الضكضكة نيك رفتن ل الجلجلة بانك كردن
رعد وجنبانيدن زنك وآنچ بدان ماند الحلحلة ازجاى فراتر
بردن الدلدلة جنبانيدن چيزى آويخته الزلزلة جنبانيدن

الشلشلة

السلسلة پيوسته كردن والسلسلة ريختن آب يقال سلسلت
الماء في حلقه الشلشلة چكانيدن الصلصلة بانك كردن آهن
وآنچ بدان ماند الغلغلة زود رفتن الفلفلة پلپل در طعام وغير
كردن القلقلة جنبانيدن الهلهلة سست بافتن كرباس ه
التمتمة باز كشتن زبان با تا الجمجمة هويدا ناكردن سخن الحمحمة بانك
كردن اسب نه سخن الخمخمة زشت خوردن الدمدمة خشم كرفتن
وهلاك كردن الزمزمة سخن كفتن كبركان برنان خوردن الغمغمة
بانك كردن مبارزان در جنك الهمهمة فاهم آمدن اللملمة كرد
كردن ودرهم آوردن النمنمة نقش كردن ونيكو نبشتن الحمحمة
بانك كردن بكاو فنكى ن النعنعة سخن در بينى كفتن چنانك
هويدا نباشد الدندنة سخن كفتن چنانكه ميشنوند ودرنيابند
العنعنة ازرا عين بدل كردن واين قبيله بنى تميم كنند
هـ الجهجهة الجبجبة بانك بر دده زدن الدهدهة ازجاى
دركردانيدن القهقهة باواز خنديدن الكهكهة غريدن
شير اللهلهة مثل الهلهلة التهتهة بازداشتن و م المهموز

ن الطامنة والطمانة فرو داشتن باب الملحق بالفعللة

وفيهما الملحق بها بزيادة واو بين الفاء والعين ب الجوربة

جورب پوشانيدن ع الصومعة بلند كردن بنا يا ريك كردانيدن

سر آن ق الحوقلة لا حول ولا قوة الا بالله كفتن ل التوبلة

اقرار در ديك كردن الحوقلة سخت پير شدن و عاجز شدن

مرد از جماع وهو ايضا مثل الحوقلة الهودلة لرزيدن ف

فيما الحق بها بزيادة ياء بين الفاء والعين ر

البيطرة بيطاري كردن البيقرة مانند شدن واز جاى بجاى

شدن و وطن كرفتن و مقيم شدن بحضر و شتافتن السيطرة

كماشته شدن ع الخيضعة بانك كردن شمشير در زخم ل

الحيعلة حى على الصلوة كفتن الهيللة لا اله الا الله كفتن م الهينمة

با خود سخن نرم كفتن ومما الحق بها بزيادة واو بين العين

واللام ج الهوجزة كوشت تمام نا پختن و تمام برياناكردن

ر الهوزة لقمه بزرك كردن ل الترولة شلوار پوشانيدن

الهرولة دويدن ومما الحق بها بزيادة ياء بين العين واللام

ط العذيطة در ميان جماع حدث كردن ف الشريفة الشريفتر افزون نيها

برك كشت بريدن باب التفعلل ب التلعلب پنهان شدن

ج التدحرج در كرديدن ر التبختر خراميدن التبعثر منش بزدن

التغشمر مقهور كردن و برغي راهي رفتن ز التجرمز باهم آمدن و يحتنود

نبوشكردن دركارى س التبرنس برنس پوشيدن التهمنس خراميدن

التغطرس بيداد كردن و كردن كشى كردن التقلنس كاه پوشيدن ع التكردس

فاهم آمدن ط التغطمط بانك كردن بجلو كرفتن ع التبرقع برقع پوشيدن

التبلتع والتبتلع زبان آورى كردن و كردن كشى كردن التفرقع آواز

تركانيدن انكشتان بيا وردن ف التحرف كوز رفتن شتر از توع و نشاط

در رفتن ق التفلق پيش از انك ظرافت باشد نمودن التفرطق

كرته پوشيدن ك التعصلك دعويشى نمودن ل التسربل پيراهن

پوشيدن التعثكل التكعثل بهم در شدن خوشه خرما بنان

م التبرطم خشم كرفتن باد نديدن التجرثم باهم آمدن التعلثم

دركارى پيچيدن ومما الملحق بزيادة واو بين الفا والعين

ب التجورب جورب پوشيدن و بزيادة ياء بينهما ق

التفیهق فراخ سخنی کردن ومن الملحق بزیادة واو بین العین
واللام ج التلهوج مثل الهوج س التقعوس سخت پیر شدن ودم
و ویران شدن خانه ق التلهوق سخاوتی نمودن که در طبع نباشد ک
التدهوك والتلهوك تنگ رفتن ل التسرول شلوار پوشیدن ومن
المضاعف ب التجبجب قدید کردن التذبذب جنبیدن التصبصب
ریخته شدن ج الترجرج مثل التذبذب التلجلج بستیهیدن
ح التبحبح جای فراخ گرفتن در فرود آمدن الترحرح دور شدن
التفضفض برفتن شراب التلحلح استادن التنحنح نخفیدن خ
التجخجخ کم شدن گرما التفخفخ فروختن ر التخرخر جنبیدن شکم
بزنگ التغرغر گشتن آواز در گلو التمرمر لرزیدن تن از نازکی
ش التبشبش شادی نمودن التخشخش مثل الخشخشة التفشفش
از بیماری بر شدن ص التبصبص مثل البصبصة ض التخضخض
جنبیدن آب و آنچه بدان ماند الترضرض فا شدن سنگ ریزه
بر روی زمین ع الترعرع بر بالیدن کودک التزعزع جنبیدن
التشعشع سخت پیر شدن و بیشتر از وقت بگذشتن التضعضع

برکنده

پراکنده شدن التضعضع خوار شدن و ویران گشتن التقعقع جنبان
شدن التلعلع از گرسنگی پیچیدن ف التخفخف خشک شدن ق
الترقرق ریخته شدن آن ک التدکدک بالای کوه هموار شدن یعنی بالا
ل التبلبل شوریده شدن لفتها التجلجل بر زمین فرو شدن التخلخل
جنبیدن التلدلد جنبیدن چیزی و تنها التسلسل پیوسته شدن
آب آنچه بدان ماند التصلصل مثل الصلصلة التغلغل در شدن
آب در میان درختان و بیعدی بفای التقلقل مثل التخلخل جنبیدن
التململ بر آرام شدن بر بستر م التجمجم سخن ناهویدا گفتن التحمحم
مثل الحمحمة التومتوم خاموش بودن التغمغم مثل التجمجم التکمکم کلاه
پوشیدن ه التدهده در گردیدن التمهمه باز استیدن باب
الافعلال ح الابلنداح پهن و دراز گشتن الاسلنطاح
بر قفا خفتن ر الاقعنجار ریخته شدن الاسحنفار بگذشتن ز
الاحزنباز واهم آمدن س الاحرنفاش خاموش بودن الاغرنکاس
با هم آمدن الاعلنکاس سیاه شدن ع الافرنقاع وا پراکندن
الاقرنباع با هم آمدن الاهنقاع برسر انگشتان نشستن در وقت

چیزی خواستن از مردم ق الابرنشاق شاد شدن الادرنفاق الاجلیلاء شیرین شدن الاذبیلاء پنهان شدن الافلیلاء بی آرام شدن

هر الابرنجام والاجرنثام باهم آمدن الاخرنطام خشم کردن هر الاجمیماء سیاه شدن باب الافعوال ذ الاجلواذ دمعا

کشتی کردن الاعرنزام واهم آمدن ومن الملحق به بتکرار [illegible] نیک رفتن شترط الاخروّاط شدن الاعلوّاط چیزی بزور در آمدن

س الاقعنساس پاربس شدن و سخت کشتن کا الاسحنکاک [illegible] باب الافعلال ب الاجلعباب بسیار شدن و بر پهلو خفتن

و سیاه شدن الاعلنکاک برهم نشسته شد ومن الملحق بنبا [illegible] شدن و نیک رفتن الازلغباب دراز شدن موی جوزه الاذ[illegible]

یاء د الاعلنداء بلند گشتن الاسرنداء والاغرنداء غلبه کردن [illegible] راست شدن د الاسمغداد برآماسیدن الاصلخداد برپا ایستادن

خواب بر مردم و جز آن ومن المهموز اللام ط الاحبنطاء [illegible] ر الابذعرار پراکنده شدن الابجرار از بیم فر شیدن الاسبطرار

شدن و بزرگ گشتن شکم ظ الاعلنطاء ستادن و خفتن [illegible] شدن [illegible] واز شدن الاسبکرار تمام بالا شدن جوان

برهوا کردن باب الافعیعال ب الاحلیلاب کج شدن [illegible] الاشفترار پراکنده شدن الاشمخرار بلند شدن الاقشعرار

الاخشیشاب درشت شدن الاعشیشاب باگیاه شدن [illegible] شدن موی و بر هم نشستن پرش

فاهم آمدن ق وع الاقطیطاع پاکنده شدن ف الاحقیقاف [illegible] طرغشاش از بیماری به شدن ل الاهملال تمام قد شدن

کوژ شدن الاعریراف پابش شدن اسب ق الاخلیلاق کهنه [illegible] الاهملال الاشمعلال شتافتن الاصمحلال نیست گشتن الاقمعلال

شدن الاعریراق ریوان شدن اسب ک الاحلیلاک سخت سیاه [illegible] سر باهم آمدن م الادهمام سخت تاریک شدن الاصلخمام

شدن ن الاخشیشان درشت شدن الاعفیلان دراز شدن [illegible] الاطرخمام گردن کشی کردن الاطلخمام مثله

مو ومن الناقص ل الاعریراء بر اسب برهنه نشستن [illegible] ن الادرعنان بجیبیدن الارثعنان [illegible]

[illegible] الاکفهرار [illegible]

الاحلیلاء

و من المهموز الفاء ب الأبليباء برداشتا ايستادن [illegible]
كردن بى افراشتن د الاسميلاد بر آسا هيدن ز الازبيرار [illegible]
خاستن ز الاشميزار باهم آمدن و برميدن ك الاصميكال [illegible]
سخت شدن ل الاخزيلال الارتفاع الاسبيلاد تمّت
الكتاب بعون الملك الوهاب نوشته
شد نسخه مسادير در روز سيّم [illegible]
المبارك از براى استادى قبلكاهى
آخوندى و اعظ الاناجى [illegible]
عظم آغه على يد الفقير الحقير سلطان
ابن حمزه آغا هم اغرالله
[illegible]